

شماره

سیاسی - راهبردی

۱۲

دی و پهن ۱۳۸۰

۸۰ صفحه

قیمت: ۵۰۰ تومان

شش انداز ایران

دردانی از انسانها

مبتنی بر محنت الهی معنایی

حزبوت ریشه یابی در استراتژی

گفتگو با مهناز سیمسی

احمد رضایی:

بیامی که با خون نوشته شد

گفتگو با دکتر محمد علی محمدی کنگانی

از خرداد ۶۰ تا خرداد ۶۶

گفتگو با سعید ستیان

آینده سیاسی افغانستان

محمد صادق بلایی

این خیل خشمگینان

نگاهی به شورشیان پس از فوتبال

مبانی دموکراسی نیومی ایران ۲۱

گفتگو با ناصر حالیان

تحلیل حزب توده ایران

و حزب کمونیست اسرائیل از فروپاشی شوروی

شارونی کردن آمریکا یا یابولی کردن اسرائیل

www.iranpress.com

شماره ۱۳۱



۲	ضرورت ریشه یابی در استراتژی / گفت و گو با مهندس لطف الله میثمی
۱۲	از خرداد ۶۰ تا خرداد ۷۶ / گفت و گو با سعید رشتیان
۲۰	مبانی دموکراسی بومی ایران (۲) / گفت و گو با ناصر جلالیان
۲۶	دریایی از انسان ها / گوشه هایی از خاطرات مهندس عزت الله سبحانی از دوران انقلاب
۳۶	احمد رضایی؛ پیامی که با خون نوشته شد / گفت و گو با دکتر محمد محمدی گرگانی
۴۱	تحلیل احزاب کمونیست دنیا از پدیده فروپاشی شوروی و بلوک شرق (۴) / حزب توده ایران - حزب کمونیست اسرائیل
۴۶	این خیل خشمگینان / نگاهی به شورش های پس از بازیهای فوتبال
۵۲	اخبار استراتژیک داخلی / شورش های فوتبال و دکترا جیک - به نام خدای فردوس آفرین، جهنم ایجاد نکنید
۵۸	روح یابی از مذاکرات در خانه ملت
۶۲	آینده سیاسی افغانستان / محمد رضا کربلائی
۷۱	مطبوعات خارجی / موانع سه گانه مداخله بیشتر آمریکا در خاور میانه - سفیر آمریکا در افغانستان یک افغانی خواهد بود
۷۷	چشم ها و گوشه ها
۷۹	چشم انداز خوانندگان

■ عکس های مربوط به مقاله آینده سیاسی افغانستان از سایت خانه عکاسان ایران گرفته شده است.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهندس لطف الله میثمی

زیر نظر شورای سردبیری

طرح ها: مهدی رضاییان

امور کامپیوتری و چاپ جلد: رجاء نقشینه

چاپ و صحافی: شرکت ایران چاپ

نشانی: میدان توحید، خیابان نصرت غربی، شماره ۲۴، طبقه سوم

کدپستی: ۱۴۵۷۸ - تلفن: ۶۹۳۶۵۷۵

WWW.MEISAMI.COM

Info @ MEISAMI.COM

ضرورت ریشه‌یابی در استراتژی

گفت‌وگو با مهندس میثمی



□ ابتدا باید بگوییم که بازگشت‌پذیری، یا توبه مبتنی بر یک هویت است. یعنی کسی که در مقابل شرایط خارجی کاملاً منفعل شده و هویتش به طور کامل از بین رفته باشد، دیگر معنا ندارد که بگوییم او به خط مشی جدیدی رسیده است. در چارچوب اندیشه قرآنی توبه یا بازگشت‌پذیری در پیشگاه خداوند انجام می‌شود، بنابراین اگر فرد یا جریانی تحت فشار اعلام کند که خط مشی قبلی خود را قبول ندارد و به جمع‌بندی جدیدی رسیده، نمی‌تواند آن معنای واقعی بازگشت‌پذیری و توبه را برساند. در این جا چون مفهوم واقعی ریشه‌یابی را از واژه توبه در قرآن اخذ کرده‌ایم باید به ویژگی‌های آن در قرآن توجه داشته باشیم. بازگشت‌پذیری در قرآن در جهت خدا و در نزد خدا صورت می‌گیرد. این که خداوند شاهد بر تحولات درونی یک آدم باشد، کافی است. این معنا با آن مفهومی از توبه که مترادف ابراز ندامت در نزد یک شخص و قرار گرفتن در صف لشکریان اوست، تفاوت دارد. حال می‌خواهد این شخص رئیس، کارفرما، بازجو، دادستان و یا هر فرد دیگری باشد. یعنی یک تحول درونی آن هم به صورت طبیعی باید صورت بگیرد تا بتوان آن را توبه یا بازگشت‌پذیری تلقی کرد.

مثال بارزش در تاریخ اسلام، توبه حر است. حر پیش از آن که به نزد امام حسین(ع) بیاید به تعبیر خودش احساس می‌کند که بین بهشت و جهنم منخیر شده است. یعنی مراحل تحول درونی او قبل از آن که با امام حسین(ع) موضوع را در میان بگذارد، طی می‌شود و بعد هم در شرایطی که کفه قدرت به سود امام حسین(ع) نمی‌چربد (که بگوییم به خاطر ترس این کار را کرده)، چکمه‌هایش را به رسم توبه در آن زمان، بر روی شانه می‌اندازد و به نزد امام می‌رود و می‌گوید آیا توبه من پذیرفته می‌شود؟ امام حسین(ع) در پاسخ او می‌گوید: "یتوب الله علیک و یغفر لک" خداوند توبه تو را می‌پذیرد و تو را مورد آمرزش قرار می‌دهد. یعنی توبه نزد خداست و من چه کسی هستم که تو بخواهی برای من توبه کنی!

مرحوم آیت الله خلیل کمره‌ای هم در کتاب یک شب و یک روز عاشورا می‌گوید: حر ریاحی سردار لشکر است، ولی زمزمه‌های پاک دارد و می‌گوید: بار خدایا به سوی تو برگشتم، تو هم از راه عنایت به من بنگر و توبه‌ام را بپذیر.

بنابراین حر با هویت خود به نزد امام می‌آید، امام هم به او شخصت می‌دهد. یعنی توبه، او را خود کم‌بین و حقیر نمی‌کند، بلکه به او عزت

■ بازگشت‌پذیری یا توبه در عرصه خط‌مشی و استراتژی مفهومی است که در فضای سیاسی قبل از انقلاب کمتر به کار گرفته شده است. اما بعد از انقلاب به ویژه در دهه شصت این واژه بسیار شنیده شد. اما مفهومی که از این پدیده در ذهن تداعی می‌گردید، به این معنا نزدیک بود که یک نفر از خط‌مشی قبلی خود کاملاً برگردد و تسلیم شرایط جدید شود و در واقع به طور کلی هویت پیشین خود را نفی کند. اولین پرسش این است که بازگشت‌پذیری یا توبه از دیدگاه شما چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد؟



ویژگی یک سازماندهی دینی، استغفار و توبه در لحظه لحظه حرکت است. ضربه‌هایی که ما خورده‌ایم ناشی از فراموش کردن این قاعده و نیز غرور پیشتازی و غرور سازماندهی و... بوده است

به نظر من تا مارکسیست‌ها دیدگاه فلسفی خود در مورد دترمینیسم و جبرگرایی را نقد نکنند، نمی‌توانند به یک ریشه‌یابی عمیق از مشکلات خود دست یابند. همانطور که قبلاً اگر یک مارکسیست اشتباه می‌کرد آن را ناشی از وجود نیروهای خرده‌بورژوازی می‌دانستند و حاضر به بازنگری عمیق نبودند.



می‌دهد. این موضوع در آن‌جا که امام از او می‌خواهد از اسب پیاده شود و به صورت پیاده با دشمن بجنگد، به خوبی نمود پیدا می‌کند. چرا که هر در پاسخ می‌گوید: بهتر است سواره بجنگم، چون او از مراحل کار دشمن خبر داشت به نظر او این نحوه جنگیدن می‌توانست مؤثرتر باشد. یعنی با آن که توبه کرده است، به دلیل داشتن هویت، ابراز نظر می‌کند و چنین نیست که توان تصمیم‌گیری خود را از دست بدهد.

■ با توجه به نکاتی که شما به آن اشاره کردید، یک پرسش اساسی به ذهن می‌آید و آن هم این که در عرصه استراتژی با چه شاخص‌هایی می‌توانیم میان «بریدگی» و «توبه» مرز بندی کنیم. به عبارت دیگر با چه ملاک‌هایی می‌توانیم تشخیص دهیم که یک فرد از یک جریان بریده و یا این که واقعا به جمع بندی جدیدی رسیده است؟

□ از دیدگاه من اراده خداوند بر تکامل اجتماعی قرار گرفته است، بنابراین باید ببینیم که در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل اجتماعی چیست و جامعه در چه درجه‌ای از رشد و تحول قرار دارد. در این حالت هر کس می‌تواند نسبت به روش‌هایی که انتخاب کرده، یک ارزیابی واقعی داشته باشد و به اشتباهات خود واقف شود. اگر در شرایطی بدون توجه به این که خط مشی ما تا چه اندازه می‌تواند در خدمت تکامل اجتماعی باشد، به چپ‌روی دست بزنیم که زمینه استهلاک نیروها را فراهم کنیم، و یا راست‌روی کرده و فرصت‌ها را از دست بدهیم، برای توجه و اصلاح استراتژی گذشته باید با توجه به مسیر رشد جامعه حرکت خود را نقد کنیم. در این جا شخص یا جریان، مایوس از ادامه حرکت نمی‌شود که به اصطلاح بخواهیم به او واژه «بریده» را اطلاق کنیم، بلکه او می‌خواهد حرکاتش را تداوم بدهد، اما با در نظر گرفتن این موضوع که روش‌های غلط گذشته را اصلاح کند. ابواباز یکی از رهبران فلسطینی می‌گوید، در قضیه سپتامبر سیاه (که فلسطینی‌ها با حکومت ملک حسین پادشاه اردن، درگیر شدند) ما بدون آن که ارزیابی درستی از پایگاه اجتماعی ملک حسین داشته باشیم، شعار سرنوشتی سلطنت را دادیم، او در کتاب «فلسطینی آواره» این خط‌مشی را نقد می‌کند. از دید من این جمع بندی مطابق با همان معنای توبه در خط مشی است. البته در مقابل امکان دارد که یک جریان درجه تکامل اجتماعی را نادیده بگیرد و مثلا راست‌روی کند و از ظرفیت‌های

موجود بهره‌نگیرد و در نتیجه فرصت‌های تاریخی ملتهای این جا بازگشت پذیری واقعی همراه با ارائه یک جمع بندی از و در عین حال ارائه راهکارهای جدید برای آینده است. در چنین معمول بریدگی در خط مشی چنین نواقصی ندارد.

■ توبه یا بازگشت پذیری به تأثیری در معادله نیروهای حاکم می‌گذارد؟

□ با آن مشخصاتی که گفتم توبه به دنبال خود، جامعه را رشد می‌دهد و نیروهای بینا بینی را جذب می‌کند، فرصت طلبان می‌سازد، کادرسازی به دنبال دارد و نیروها را در یک فاز می‌کند. در حالی که بریدگی و یا یأس، در نقطه مقابل قرار دارد و از قبیل انفعال مطیع و دنباله‌روی از غرایز را به همراه می‌آورد که اصطلاحاً به آن عافیت طلبی هم می‌گویند. به نظر من توبه در عرصه خط مشی با همراهی یک تئوری، راهبرد و راهکار جدید باشد و نه این که صرفاً صورت گرفته‌شود که ما در گذشته اشتباه داشتیم.

□ طبعاً هر جریان یا فرد منفعل دست به توجیه تئوریک می‌زند ولی این توجیه تئوریک با ارائه یک تبیین راهگشا تفاوت دارد، چرا که در آن حالت شخص یا جریان، تنها به دنبال توجیه بریدگی خویش است، در حالی که تأثیر توبه یا بازگشت پذیری در یک تئوری جدید، حرکت برای جستجوی روش‌های جدید است. این جستجو در عین حال به نیروها اعتماد به نفس می‌دهد و رشد آن‌ها را شتاب می‌دهد. نیروهای مردد و بینابین را فعال می‌سازد و در مجموع حرکت را در یک فاز جدید شدت می‌بخشد. نیروی مایوس اساساً جسارت حرکت را از دست می‌دهد و تنها به دنبال تمهیداتی است که عافیتش تأمین شود. از طرف دیگر توجه داشته باشیم که به طور معمول بریدگی توأم با تناقض‌گویی‌های بسیار است و علی‌رغم این که نیروی بریده سعی می‌کند بریدگی خویش را توجیه تئوریک کند، اما نمی‌تواند تبیین یک دست و منسجم ارائه دهد.

■ حال اگر بخواهیم از منظر یک قدرت مسلط با دو مقوله توبه و بریدگی برخورد کنیم، با یک معضل مواجه می‌شویم. چرا که وقتی یک

نظام سیاسی با مخالف درگیر می‌شود، در مرحله اول تنها به فلج کردن مخالفینش فکر می‌کند تا آن نیرو قدرت فعالیتش را از دست بدهد و زمین گیر بشود. شاید بروز این حالت ناشی از لزوم رعایت اولویت حفظ نظام باشد. به عبارت دیگر حفظ نظام این حس را برای

گردانندگان آن به وجود می‌آورد که اولویت نخست، زمین گیر شدن مخالف است تا گامی جلوتر نیاید، بنابراین به طور طبیعی بریده شدن ترجیح پیدا می‌کند و جای توبه به معنای واقعی را پر می‌کند. به نظر شما وقتی حفظ خود در اولویت قرار بگیرد، آیا می‌توان یک رویکرد اصولی نسبت به توبه یا بازگشت پذیری واقعی نیروها داشت و درصد حذف و مچاله کردن آن‌ها بر نیامد؟

□ البته به نظر من چنین نیست که اگر هر نظامی درصد دفاع از خود باشد، الزاما به سوی مچاله کردن و زمین گیر کردن مخالف حرکت می‌کند. در قضیه صلح امام حسن (ع) هم می‌بینیم اگرچه او از حقانیت خود دفاع می‌کند، اما نیروهای منتقد خودش را نیز حذف نمی‌نماید. البته نمونه‌هایی را نیز مانند حکومت انورسادات و... داشته‌ایم که نظر شما را تأیید می‌کند. یعنی برای آن که بتواند بریدگی استراتژیک خود را در مقابل اسرائیل توجیه کند، نیروهای منتقد و مترقی را حذف و یا به آن‌ها فشار می‌آورد تا منفعل شوند.

■ با توجه به نکاتی که شما به آن اشاره کردید، ما اگر تعبیر خط مشی را به معنای توبه استراتژیک بگیریم، در آن صورت با چه ملاکی می‌توانیم تشخیص دهیم که بازگشت یک نیرو از خط مشی گذشته و روی آوردن او به راهکار جدید جهت تکاملی دارد؟

□ حداقل به گواه تجربه‌های تاریخی، زمانی که یک جریان دچار بریدگی می‌شود، شروع به حذف نیروهای بالنده می‌کند. این که

چرا دست به حذف نیروهای بالنده می‌زند دلایل مختلفی دارد. یکی آن که تحمل نقدپذیری خود را از دست می‌دهد و دیگر آن که به قدرت‌هایی که در مقابل آن‌ها زانو زده است پیام می‌فرستد که ما در حال تعدیل شدن هستیم. اما زمانی که تغییر در خط مشی جهت تکاملی دارد، نیروهای بالنده بیش از سایرین در اولویت جذب قرار می‌گیرند. شما اگر صلح حدیبیه را تجزیه، تحلیل کنید، می‌بینید که این تغییر در خط مشی نه تنها نیروهای بالنده را

حذف نمی‌کند، بلکه آن‌ها را در فاز جدیدی فعال می‌نماید. در حالی که در قضیه تغییر خط مشی حکومت انورسادات در ماجرای کمپ دیوید خلاف این را می‌بینیم. حتی در قضیه مذاکرات با مک فارلین که بعدا تغییراتی را در خط مشی به دنبال داشت و یک سری از نیروها حذف شدند، برخی از صاحب نظران بر این عقیده‌اند که این تحولات دال بر وجود یک حرکت تعدیلی بود تا به طرف مقابل بفهمانند که ما در حال تغییر هستیم.

که البته ارزیابی صحت و سقم این تحلیل‌ها نیاز به کار کارشناسی همه جانبه دارد. بنابراین زمانی که یک نیرو از خط مشی گذشته خودش فاصله می‌گیرد و به خط مشی جدید رو می‌آورد، در صورت انطباق با جهت گیری تکاملی، ضامن رشد و بقای نیروهای بالنده اجتماعی است و برخلاف بریدگی، در این استراتژی خبری از حذف نیروهای فعال و بالنده نیست.

■ شاید ضروری باشد در این جا مرزهای تجدیدنظرطلبی فرصت طلبانه یا رویزیونیسم Revisionism که به معنای بازگشت به عقب است با توبه یا بازگشت پذیری تکاملی را مشخص نمایید. به هر حال این نکته که شما به آن اشاره کردید که جریان بریده نمی‌تواند انسجام جدیدی آرایه دهد، شاید در ظاهر قضیه چنین نباشد. چرا که می‌بینیم خروشچف هم یک انسجام جدید آرایه می‌دهد و چنان نیست که صرفا یک حرکت غریزی را دنبال نماید. ظاهرا در این روند تجدیدنظر، تناقض هم دیده نمی‌شود، بلکه ما شاهد یک انسجام هستیم. در این صورت چگونه می‌توان به چنین حرکت‌هایی برچسب رویزیونیسم و بریده از مشی تکامل زد؟ آیا با ملاک‌های خود آن‌ها چنین حرکت‌هایی را نمی‌توان از مصادیق توبه و برگشت پذیری تکاملی

ریشه‌یابی باید با در نظر گرفتن توانایی‌ها و واقعیت‌های هر دوره صورت بگیرد. یعنی در نظر داشته باشیم که اقتضائات هر مرحله از تکامل اجتماعی و انسانی چیست و با عینک شرایط کنونی گذشته را ارزیابی نکنیم. من این روش را "نقد همزمان" تعبیر می‌کنم.

چارچوب اندیشه قرآنی توبه یا بازگشت پذیری، در پیشگاه خداوند انجام می‌شود؛ بنابراین اگر فرد یا جریانی تحت فشار اعلام کند که خط مشی قبلی خود را قبول ندارد و به جمع بندی جدیدی رسیده، نمی‌تواند آن معنای واقعی بازگشت پذیری و توبه را برساند.

دانست؟

□ حالا که شما به بحث تجدیدنظر اشاره کردید، باید بگویم که این مفهوم الزاما بار منفی ندارد و حتی شاید بتوان گفت که واژه خیلی خوبی است. چرا که اصلا لازمه توبه تجدیدنظر است. امام علی (ع) هم برای تجدیدنظر سه مرحله قایل است. یکی آن که اول قبول کنی مسیر را اشتباه رفته‌ای، دوم آن که به سر دوراهی بازگردی و سوم

آن که در مسیر درست گام برداری.

بازنگری، تجدیدنظر، بازاندیشی، عید، معاد و بازگشت، همگی می‌توانند همان معنای مورد نظر ما از بازگشت‌پذیری یا توبه‌را برسانند. اما بازگشت به سیر تکامل ماهیتا با بازگشت به عقب یا همان روزیونیسیم که

شما به آن اشاره کردید تفاوت دارد. در بازگشت به مسیر تکامل مراحل تحول بسیار شفاف و روشن صورت می‌گیرد و شخص یا جریان توبه‌کننده به وضوح نشان می‌دهد که براساس کدام مبانی به نقطه جدید رسیده است. اما گاهی تجدیدنظر به صورت رندانه صورت می‌پذیرد. مثلاً وقتی خروشچف اعلام کرد دولت شوروی دولت تمام خلقی شده و بنابراین دیگر تضادهای درون طبقاتی ندارد، رندانه اصول مارکسیسم را که دال بر مبارزه دایمی طبقات است، نقض کرد. یا در آن‌جا که اصل جهش در دیالکتیک را حذف کرد و تنها تغییرات تدریجی را ممکن دانست و یا این که ما با امپریالیسم دیگر مبارزه تشکیلاتی نداریم، بلکه رقابت اقتصادی داریم و... این‌ها دایره گسترده‌ای از تجدیدنظر در اصول مارکسیسم - لنینیسم بود، بی‌آن که خروشچف صادقانه به این عدول اعتراف کند. یعنی در محتوا نسبت به تداوم حرکت یک حالت یأس پیدا کرده، اما در ظاهر هنوز شعارهای سابق را می‌دهد و بعد هم ماهرانه تئوری‌هایی ارایه می‌نماید که با آن اصول هم‌خوانی ندارد. البته تشخیص این که تجدیدنظر چه جهتی دارد، آیا در جهت تکامل است و یا در جهت آنتروپی و استهلاک نیروها، موضوع بسیار مهمی است. ما باید در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل جامعه را بدانیم، یعنی این که درجه رشد اجتماعی چیست، چه توانایی‌هایی و چه نیازهایی دارد و چه روش‌هایی می‌تواند آن‌ها را به‌بالندگی بیشتر سوق دهد. با این ملاک است که می‌توان فهمید چه شعاری چپ‌روانه و چه شعاری

بازدارنده و راست‌روانه است. با همین ملاک می‌توان تجدیدنظر کرد و از اشتباهات گذشته انتقاد نمود. منطق تکامل اجتماعی به ما می‌گوید هر لحظه جامعه با لحظه قبل آن فرق می‌کند و به همین دلیل باید همیشه در حال نقد وضعیت خود باشیم تا در انطباق با سیر تکاملی جامعه حالت درجا زدن یا عقب‌ماندگی پیدا نکنیم.

منطق تکامل اجتماعی به ما می‌آموزد که اگر فکر می‌کنیم

هستیم در عین حال به این نکته هم واقف باشیم که پیش‌تازتر از ما می‌تواند وجود داشته باشد. اگر عالم هستیم باید یقین داشته باشیم که عالم‌تر از ما وجود دارد «و فوق کل ذی علم علیم» (و بر فراز هر صاحب علمی علیمی وجود دارد). درواقع جوهره توبه یا بازگشت‌پذیری یا تجدیدنظر، حس

کمال‌پذیری است. چون می‌خواهیم یک گام به جلو برداریم نسبت به وضعیت حال و گذشته خود حساس می‌شویم تا آن عواملی را که از تکامل ما جلوگیری می‌کند شناسایی کنیم و با آن برخورد نماییم. یعنی ما به‌طور دایم در حال تجدیدنظر هستیم و به هر میزانی که رشد می‌کنیم، یقین داریم که درجه رشد نهایی نیست. در این‌جا باید به این نکته اشاره کنم که منطق کمال‌پذیری انسجام بیش‌تری نسبت به منطق ابطال‌پذیری دارد. در منطق ابطال‌پذیر وقتی شما به صحت یک نظریه واقف می‌شوید، تا زمانی که ابطال نشده باشد، می‌تواند مورد وثوق شما باشد و حتی بر آن اصرار و پافشار کنید. اما در منطق کمال‌پذیر در همان لحظه که به یک نظریه درست دست یافته‌اید، یقین دارید که نظریه منسجم‌تری از نظریه شما وجود دارد که باید در جستجوی آن برآیید. بنابراین نقد خود ضرورت دایمی پیدا می‌کند. از طرفی اگر ما کمال‌پذیر نباشیم به چه انگیزه‌ای باید به نقد تن بدهیم؟

■ ما در قرآن دعایی داریم به این عبارت: «ربنا و لا تحملنا مالا طاقه لنا به...» یعنی خدایا بر ما تحمیل نکن شرایطی را که طاقت آن را نداریم. من تعبیرم از این دعا این است که شرایطی وجود دارد که مافوق طاقت است و ما در پاره‌ای از فرازها با این شرایط مافوق طاقت مواجه می‌شویم و به همین دلیل به خداوند متوسل می‌شویم تا ما را با چنین شرایطی مواجه نکند. به‌طور مثال ملتی چند سال می‌جنگد، کشته می‌دهد، امکانات خود را از دست می‌دهد و بعد هم

چون به نتیجه مشخصی نمی‌رسد، خسته می‌شود و خواهان تغییر خط مشی می‌شود. حال پرسش این است که چنین تغییری که ناشی از شرایط مافوق طاقت است چه مرزی با بریدگی و عاقبت‌طلبی مورد نظر شما دارد؟ آیا به واقع مرزی دارد و یا این که هر دو مفهوم بر یکدیگر منطبقند؟

□بله! اتفاقاً کاملاً با یکدیگر مرز دارند. تحلیل من از پدیده مردم کوفه

اراده خداوند بر تکامل اجتماعی قرار گرفته است، بنابراین باید ببینیم که در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل اجتماعی چیست و جامعه در چه درجه‌ای از رشد و تحول قرار دارد. در این حالت هر کس می‌تواند نسبت به روش‌هایی که انتخاب کرده، یک ارزیابی واقعی داشته باشد و به اشتباهات خود واقف شود.

توجه داشته باشیم که به طور معمول بریدگی توأم با تناقض‌گویی‌های بسیار است و نیروی بریده به‌رغم این که سعی می‌کند بریدگی خویش را توجیه تئوریک کند، نمی‌تواند تبیین یک دست و منسجمی ارایه دهد.

همین مرزبندی را نشان می‌دهد. آن‌ها به امام حسین(ع) نامه نوشتند و از او دعوت کردند، ولی زمانی که فشار طاقت‌فرسایی بر آن‌ها وارد شد و قلع و قمع و سرکوب شدت گرفت، دیگر نتوانستند به حرکت خود ادامه دهند. در تاریخ هم داریم که بسیاری از مردم کوفه درهای خانه‌شان را باز گذاشته بودند تا اگر مسلم خواست به آن‌جا پناه ببرد.

ولی این که علی رغم شنیدن چکاچک شمشیرها به کمک او نمی‌آمدند در وجهی می‌تواند به مافوق طاقت بودن شرایط برگردد. کما این که بعدها وقتی این شرایط تغییر کرد، قیام‌های بسیاری در کوفه بر علیه حکومت اموی برپا شد. قیام تواین، قیام مختار و چندین حرکت کوچک و بزرگ دیگر این معنا را تأیید می‌کند. حتی به لحاظ آماری هم تعداد کسانی که از کوفه به امام حسین(ع) ملحق شدند (به غیر از اهل بیت) از سایر شهرها بیشتر بود. ولی این که چرا بر تصمیم خود باقی نمی‌مانند به نظر من ناشی از شرایط طاقت‌فرسای آن مقطع بوده است. البته این تحلیل به معنای توجیه کم‌کاری‌ها نیست، بلکه به منظور مرزبندی چنین حالت‌هایی با بریدگی است. در چنین شرایطی است که انبیا دست به دعا برمی‌داشتند که خدایا بر ما تحمیل نکن شرایطی را که طاقت آن را نداریم. حتی در پاره‌ای موارد پیامبرانی چون حضرت نوح(ع) دعا می‌کنند: "رب انی مغلوب فانتصر" خدایا من مغلوب شرایط دشوار شدم پس خودت مرا یاری کن.

شاخص اصلی چنین حالتی تلاش شخص یا جریان برای خروج از وضعیت بحرانی و رهاسازی نیروهای خود است. در حالی که نیروی بریده کاملاً تسلیم وضعیت موجود می‌شود. اگر به ادامه دعای مورد اشاره توجه کنید می‌بینید که می‌گوید: «واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین». یعنی به نیاز بازسازی و افزایش توان خود اشاره می‌کند آن هم به منظور نصرت بر کافران.

■ ما از سال ۶۷ به بعد تحولاتی در

عرصه استراتژی داشتیم که با آن دو گونه برخورد می‌شود. برخی آن را یک روند تکاملی در استراتژی می‌بینند و معتقدند که این تغییر در ادامه انقلاب و جنگ بوده و چون خلأ سازندگی در مملکت وجود داشته است، به این تغییر نیاز بوده و آن را به معنای بازسازی حرکت

گذشته می‌بینند. اما در مقابل برخی دیگر برای این تغییر جهت وجهه تکاملی قابل نیستند و آن را نوعی عدول از اصول انقلاب می‌بینند. با توجه به ملاک‌هایی که شما به آن اشاره کردید، این تغییر خط مشی را چگونه می‌توان تفسیر کرد؟

□ البته چون در شرایط به وجود آمده بعد از

سال ۶۷ تنها یک عامل دخیل نبود، نمی‌توان به صورت یکپارچه این تغییر را تفسیر کرد. شرایط دشوار ناشی از جنگ که همراه با تعداد کثیری شهید و مجروح و اسیر بود، به نوعی این نیاز را تشدید می‌کرد که در خروج از شرایط مافوق طاقت به پروسه جدیدی فکر شود. یک جریان هم تصور می‌کرد که برای حفظ امنیت و تمامیت ارضی ایران باید با جناحی از غرب کنار آمد تا جنگ دیگری بر کشور تحمیل نشود که ناگزیر این موضوع در بطن خود تغییراتی را در ساختار سیاسی و اقتصادی به دنبال داشت. اما جریان سومی هم وجود داشت که به نوعی در فکر تجدیدنظر کلی در خط مشی بود. البته پیش‌زمینه‌هایی برای این تغییر و تجدیدنظر وجود داشت که باید به آن‌ها توجه کرد. پیش از آن که ما رسماً قطعنامه ۵۹۸ را بپذیریم، سر پل‌های استراتژی را به نوعی از اصول و مبانی انقلاب استنباط می‌کردیم و مشروعیتی برای حق و تو در شورای امنیت سازمان ملل قایل نبودیم. این که چنین برخوردی صحیح بود یا نه، بحث دیگری است، اما به طور اجمال چنین رویه‌ای حاکم بود. تن دادن به قطعنامه ۵۹۸ به نوعی مرجعیت استنباط ما در استراتژی را تغییر داد. یعنی به هر حال شرایط پیش آمده به گونه‌ای بود که ما ناچار شدیم احکام شورای امنیت را بر احکام انقلاب اولویت دهیم. شاید تعبیر مرحوم امام هم که گفتند من جام زهر را نوشیدم به این موضوع بازمی‌گشت. این تغییر خواه ناخواه اتفاق افتاد، اما چون در تبیین آن برخورد فعال نشد و رابطه آن با پروسه قبلی مشخص نگردید، عوارض خود را هم به نوعی تحمیل کرد. اگر به خاطر داشته باشید در

محور بحث‌های قبلی من گفتم که وقتی تغییر در خط مشی جهت تکاملی داشته باشد، نیروهای بالنده را نه تنها حذف نمی‌کند، بلکه آن‌ها را در فاز جدیدی فعال می‌سازد. تغییرات بعد از سال ۶۷ و کناره‌گیری و حذف بسیاری از نیروهای فعال در انقلاب از دیدگاه برخی صاحب‌نظران به همین

ما باید در هر مقطعی ویژگی‌های تکامل جامعه را بدانیم، یعنی این که درجه رشد اجتماعی چیست، چه توانایی‌هایی و چه نیازهایی دارد و چه روش‌هایی می‌تواند آن‌ها را به بالندگی بیشتر سوق دهد. با این ملاک است که می‌توان فهمید چه شعاری چپ‌روانه و چه شعاری بازدارنده و راست‌روانه است. با همین ملاک می‌توان تجدیدنظر کرد و از اشتباهات گذشته انتقاد نمود. منطق تکامل اجتماعی به ما می‌گوید هر لحظه جامعه با لحظه قبل آن فرق می‌کند و به همین دلیل باید همیشه در حال نقد وضعیت خود باشیم تا در انطباق با سیر تکاملی جامعه، حالت درجا زدن یا عقب ماندگی پیدا نکنیم

تحولات بعد از سال ۶۷ پروسه طبیعی یک رشته از شعارها و برنامه‌های جدید طی نشد. یعنی به یک باره شعارها عوض شد و اصلاً مشخص نگردید که شعار سازندگی از دل کدام کار تئوریک بیرون آمد و چه کسانی درباره آن گفتگو کردند و چگونه به صورت خط مشی در آمد و به همین دلیل همان نیروهایی که در فاز دفاع، شب تا صبح در منطقه، خاکریزهای چند کیلومتری احداث می کردند، نتوانستند خود را با این روند هماهنگ کنند و به نسبت کمیت انبوه آن‌ها تعداد کمی در این پروسه جدید به کار گرفته شدند.

■ البته بحث حذف نیروها در وجهی می تواند به طبیعت خود آن نیروها هم باز گردد. یعنی زمانی که بحث تجدید نظر پیش می آید، این طیف چون فکر می کنند که این تحولات به منظور سازش با دشمن است در برابر آن مقاومت می کنند. بر این اساس آیا شما فکر نمی کنید کنار گذاشتن این گونه نیروها در وجهی به ماهیت آن‌ها برمی گشت که حاضر نبودند در فضای جدید دیالوگ کنند و اولویت‌های زمانه را در نظر بگیرند؟

□ من تا حدی این موضوع را قبول دارم، اما نباید پیشداوری کرد. در این جا رهبران یک حرکت تکاملی موظفند که نیروهایی را که تا دیروز همراه آن‌ها بوده‌اند ولوآن که مسأله دار هستند در یک دیالوگ فعال کنند تا نقطه نظرها به یکدیگر نزدیک شود. یعنی همان برخوردی که امام



قاعده برمی گردد. از یک سو برخی نظر دادند که التقاط و تسری التقاط به حوزه‌های علمیه اصلی ترین جرم سیدمهدی هاشمی بوده و اعلام رسمی آن توسط وزیر وقت اطلاعات یک نقطه عطف ایدئولوژیک بود. از طرف دیگر استقراض از مؤسسات مالی وابسته به غرب مباح اعلام شد و در نهایت یک رشته تغییرات هم در قانون اساسی شکل گرفت که البته بعضی آن‌ها را متمرکز کردن مدیریت و سامان دادن به نیروهای موازی در قانون اساسی تلقی کردند و برای آن یک روند کارشناسی قایل شدند. با رسمیت یافتن نهاد مصلحت در قانون اساسی و همچنین محوریت یافتن شورای عالی امنیت ملی در پاره‌ای از تصمیم‌گیری‌های حساس، دو مؤلفه "امنیت و مصلحت" جایگزین شدند به گونه‌ای که هر دو قادرند اصل ۴ را وتو کرده و مجلس و شورای نگهبان را هم دور بزنند. یعنی به تعبیر آقای هاشمی رفسنجانی مسایل امنیتی، رابطه با آمریکا و عربستان، قراردادهای نفتی و تشنج زدایی و... همه در شورای عالی امنیت ملی حل و فصل می شد و بعدها هم که مجمع تشخیص مصلحت شکل قانونی به خود گرفت، پاره‌ای از سیاست گذاری‌ها در آن جا انجام شد.

این که ما به چنین شرایطی رسیدیم، از سویی به هزینه‌های سنگین دوران انقلاب و جنگ بازمی گشت و در وجه دیگر به تغییر نگرش‌هایی مربوط می شد که به طور تدریجی شکل گرفتند. منتها با توجه به این که من در بحث شرایط مافوق طاقت، به این موضوع اشاره کردم که در چنین حالتی نیروی بالنده انعطاف نشان می دهد اما در اندیشه خروج از این وضعیت تحمیلی است تا در شرایط جدید، مبانی اصولی خود را متناسب با زمان و مکان تحقق بخشد. اما اگر چنین نشود و نیروها تسلیم این تغییر شده و با آن خو بگیرند، طبیعتاً وضعیت دیگری بر روند تغییر و تحول حاکم می شود که باید در آن تأمل کرد.

■ در این جا به یک سرفصل مهم می رسیم. در واقع ما با دو تعبیر مواجهیم. یک تعبیر آن است که بگوییم تحولات بعد از سال ۶۷ ناشی از تغییر نگرش در سیاست گذاری‌های کلان بوده، بی آن که مبانی این تحولات شفاف شود. یک تعبیر هم می تواند این تحولات را ناشی از فشار طاقت فرسای شرایط دشوار بدانند. یعنی مردم را این گونه تحلیل کند که آن‌ها دیگر نمی خواستند به خط مشی گذشته تداوم بخشند. در حالت اول تغییر در خط مشی می تواند به بریدگی تعبیر شود که در سیاست گذاری کلان تأثیر خودش را به جای گذاشت. اما در حالت دوم این تغییر دیگر نمی تواند ناشی از تصمیم گیری جریان محدودی باشد و به اراده جامعه بازمی گردد. آیا در این چارچوب می توان این تغییر را در روند تکامل اجتماعی دانست و آن را مصداقی از یک بازگشت پذیری اصولی دانست یا این که باید آن را عدول از اصول دانست؟

□ عدول از اصول و یا بازگشت رویونیستی را نمی توان به تمامی حرکت‌هایی که به گونه‌ای خط مشی آن‌ها تغییر می کند، اطلاق کرد. در محور قبل اشاره کردم، وقتی توان یک جامعه کاسته می شود طبیعتاً نمی توان با همان شعارهای قبلی جلو رفت. اما این یک گام به پس رفتن اگر دو گام به پیش رفتن را در پی نداشته باشد، به آن جا هم منجر می شود. در مورد

حسن(ع) با نیروهایی از قبیل حجر بن عدی در مورد قضیه صلح با معاویه داشت. نباید فراموش کرد که اگر تجدیدنظری صورت می‌گیرد، باید با هدف رشد و تحول مردم باشد. در غیر این صورت اگر قرار باشد به بهانه تغییر و تحول در خط مشی، نیروهای فعال سرکوب شوند، نقض غرض می‌شود. در همان شرایطی که در چارچوب خط‌مشی سازندگی از استقراض دفاع شد، برخی نیروها منتقد آن بودند. اما به جای آن که با آن‌ها گفتگو کنند برخی گفتند به آن‌ها «د.د.ت.» می‌زنیم. حال بعد از گذشتن بیش از یک دهه همان کسانی که در آن شرایط از استقراض دفاع می‌کردند می‌گویند این کار اشتباه بوده است و ما باید به جای استقراض، سرمایه‌گذاری خارجی را می‌پذیرفتیم. حالا هم اگر کسی منتقد این سیاست باشد او را در منگنه می‌گذارند تا چند سال بعد که بگویند آن کار هم اشتباه بود، باید به جای سرمایه‌گذاری خارجی امتیاز می‌دادیم!!

■ شما به این نکته اشاره کردید که یک تغییر تکاملی راهش این است که نیروهای حامل آن به گفتگو و تفهیم یکدیگر بپردازند و در این چارچوب به خط‌مشی جدید برسند. در این جا این ضرورت را باید در نظر گرفت که آیا بدون ریشه‌یابی نارسایی‌های گذشته می‌توان به تغییرات جدید تن داد؟

به عبارت دیگر آیا ریشه‌یابی خطاهای استراتژیک گذشته توبه محسوب نمی‌شود؟ چه روشی را باید به کار برد که این ریشه‌یابی با در نظر گرفتن واقعیت‌ها و توان نیروها انجام شود؟

□ به نظر من، ریشه‌یابی یک واژه بشری است که می‌تواند معادل واژه توبه باشد. یعنی خط اصلی نهادینه کردن توبه در جوامع، به اهتمام انبیا بازمی‌گردد و در مراحل بعدی در جوامع بشری هم این خط‌مشی در آن‌جا که ظاهراً اسمی از راه انبیا و مذهب به میان نیامده نهادینه شده است. اکنون هم در نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جهان نیز این واژه به صورت سیستماتیک راهنمای عمل است. حتی قبلاً هم ماتریالیست‌ها این واژه را به کار می‌بردند بدون این که به عمق فلسفی آن توجه کنند، زیرا فلسفه آن‌ها، یعنی دترمینیسم Determinism یا جبرگرایی تاریخی نمی‌تواند این موضوع را تبیین کند. به نظر من توبه دربرگیرنده ریشه‌یابی هم هست. ما در قرآن می‌بینیم که هبوط انسان اجتناب‌ناپذیر است، یعنی به دلیل محدودیت‌ها و غرایز به‌ناچار در مقاطعی از جایگاه خود هبوط می‌کند. یکی از دلایل اصلی آن مأنوس شدن ما با دستاوردهایی است که کسب می‌کنیم. این مأنوس شدن ما را از همگامی با روند تکامل که هر لحظه نو به نو تغییر می‌کند، بازمی‌دارد. و ما می‌بینیم که انسان‌های صادق هم از این ابتلا در امان نمی‌مانند. منتها هبوط را نمی‌توان با سقوط یکی فرض کرد، بلکه می‌توان آن را به عنوان تازیانه تکامل در نظر گرفت که بلافاصله با توبه می‌توان صعود کرد و به جایگاه تکاملی خود برگشت.

من حتی اعتقاد دارم که هبوط لازمه تکامل است، با این شرایط که انسان فرافکنی نکند و به جمع بندی درونی برسد. بنابراین باید توجه کرد که در منحنی تکامل است که ما با پدیده هبوط روبرو می‌شویم و در همین روند است که توبه و ریشه‌یابی ضرورت پیدا می‌کند. یعنی چون می‌خواهیم خود را با مسیر تکاملی هم‌جهت کنیم، بعد از هبوط باید توبه کنیم و در آن

چارچوب ریشه‌یابی نماییم.

اما اگر بخواهیم با روش‌های بشری ریشه‌یابی کنیم، به پنج راهی «چه کنیم؟» می‌رسیم.

ما پس از مواجه شدن با ضربه سال ۱۳۵۴، در سازمان مجاهدین با یک انحراف آشکار روبرو شدیم. وقتی خواستیم دست به ریشه‌یابی بزنیم، پرسش‌های متعددی در مقابل ما قرار گرفت، آیا تاکتیک اشتباه بوده؟ آیا استراتژی نارسایی داشته؟ آیا در برگزیدن مشی مسلحانه اشتباه کرده یا این

رهبران یک حرکت تکاملی موظفند

نیروهایی را که تا دیروز همراه آن‌ها

بوده‌اند ولو آن که مسأله‌دار هستند در یک

دیالوگ فعال کنند تا نقطه نظرها به یکدیگر

نزدیک شود. یعنی همان برخوردی که امام

حسن(ع) با نیروهایی از قبیل حجر بن عدی

در مورد قضیه صلح با معاویه داشت.

ریشه‌یابی بدون داشتن مبدأ مختصات

امکان ندارد. کسی که به ضرورت ریشه‌یابی

می‌رسد در واقع به این نکته اعتراف می‌کند

که حرکت در روند تکاملی باید ادامه پیدا

کند و چون در این کار وقفه‌ای به وجود

آمده، باید ریشه‌یابی کرد.

بنابراین پیش از آن که به امر ریشه‌یابی

بپردازیم، باید تکامل جهت‌دار را

بپذیریم.

که در انتخاب نوع جنگ مسلحانه به خطا رفته‌ایم؟ مثلاً به جای آن که جنگ چریکی روستایی را مد نظر قرار دهیم به سراغ جنگ چریکی شهری رفتیم، یا این که اساساً تئوری مبارزه غلط بوده و نباید برای سرنگونی نظام سلطنتی اقدام می‌کردیم و یا این که اصلاً در استراتژی و تاکتیک و تئوری مبارزه مشکل نداشته‌ایم، بلکه دچار نفسانیات بوده‌ایم؟ با یک متد بشری که مبتنی بر تجربه - خلاصت به چنین سرگردانی‌هایی می‌رسیم. یعنی با آن که ضرورت ریشه‌یابی را پذیرفته‌ایم و حتی آن را نهادینه می‌بینیم، اما چون به منشأ فلسفی آن آگاهی نداریم، در پیشبرد کار ریشه‌یابی درمی‌مانیم. به عبارت دیگر ریشه‌یابی بدون داشتن مبدأ مختصات امکان ندارد. کسی که به ضرورت ریشه‌یابی می‌رسد در واقع به این نکته اعتراف می‌کند که حرکت در روند تکاملی باید ادامه پیدا کند و چون در این کار وقفه‌ای به وجود آمده، باید ریشه‌یابی کرد. بنابراین پیش از آن که به امر ریشه‌یابی بپردازیم، باید

تکامل جهت‌دار را بپذیریم. اگر جهت‌داری تکامل را بپذیریم، هر چیزی تعریف خاص خودش را پیدا می‌کند و دیگر این‌گونه نیست که بعد از هبوط و خوردن ضربه، به زمین و زمان شک کنیم. چشم‌انداز روشن است چرا که خدا همیشه خدایی می‌کند و بنده، بندگی، این رابطه، مبدأ مختصات محکم و پایداری است. این مبدأ مختصات در بنیادی‌ترین حالت خود تعریف نسبت خودمان با روند جهت‌دار تکامل است. یعنی اگر بالا یا پایین برویم، حاکم یا محکوم، قدرتمند یا ضعیف باشیم، این نسبت را باید در نظر

توبه به دنبال خود، جامعه را رشد می‌دهد و نیروهای بینابینی را جذب می‌کند، فرصت طلبان را منزوی می‌سازد، کادرسازی به دنبال دارد و نیروها را در یک فاز جدید فعال می‌کند. در حالی که بریدگی یا یأس، در نقطه مقابل قرار دارد و عوارضی از قبیل انفعال مطلق و دنباله‌روی از غرایز را به همراه می‌آورد که اصطلاحاً به آن «عافیت‌طلبی» هم می‌گویند.

وقتی تغییر در خط مشی جهت‌تکاملی داشته باشد، نیروهای بالنده را نه تنها حذف نمی‌کند، بلکه آن‌ها را در فاز جدیدی فعال می‌سازد. تغییرات بعد از سال ۶۷ و کناره‌گیری و حذف بسیاری از نیروهای فعال در انقلاب از دیدگاه برخی صاحب‌نظران به همین قاعده برمی‌گردد.

بگیریم، در غیر این صورت به فراخور شرایط جدیدی که در آن قرار می‌گیریم، تغییر حال می‌دهیم، در عین حال ریشه‌یابی باید با در نظر گرفتن توانایی‌ها و واقعیت‌های هر دوره صورت بگیرد. یعنی در نظر داشته باشیم که اقتضائات هر مرحله از تکامل اجتماعی و انسانی چیست و با عینک شرایط کنونی گذشته را ارزیابی نکنیم که من از این روش به «نقد همزمان» تعبیر می‌کنم. یعنی نقد و ریشه‌یابی پدیده در زمان و مکان خودش.

■ آیا ریشه‌یابی با مندهای بشری با مندی که شما بر اساس تکامل جهت‌دار تعریف کردید، در عمل تفاوت معناداری پیدا می‌کند؟ و آیا سازماندهی دوروش متفاوت است؟

□ بله! من با چند مثال تفاوت این دو نوع ریشه‌یابی را مشخص می‌کنم. قبل از انقلاب یک تلقی روحانیت این بود که من حیث‌المجموع، راه ما درست است؛ چون لباس پیامبر را بر تن کرده‌ایم، بنا بر این مرتکب اشتباهات

فاحش نمی‌شویم. ولی بعد از انقلاب می‌بینیم که این تلقی آشکارا تغییر کرد و امکان اشتباهات فاحش در روحانیت هم خود را نشان داد و مرحوم امام نیز با تئوریزه کردن اختلافات و امکان خطا در روحانیت گفتند: ما هم عقل و شرع حسینی داریم و هم عقل و شرع غیر حسینی، هم اسلام ناب محمدی (ص) داریم و هم اسلام آمریکایی. یا این که می‌بینیم حرکت روشنفکری دینی مجاهدین نیز که در مقطعی یک دل و یک زبان بودند و از مقبولیت بالایی نیز بهره می‌بردند، دچار انشعاب شده و بسیاری از آنان تغییر ایدئولوژی می‌دهند.

مارکسیست‌ها نیز به همین صورت جایگاه خود را قطعی می‌پنداشتند و اساساً تصور هبوط و برگشت‌پذیری را نمی‌کردند و معتقد بودند که جبر تاریخ اجازه بازگشت نمی‌دهد، در حالی که به عینه دیدند چگونه بنای فکری و اجتماعی آن‌ها فرو ریخت. این جاست که اگر با آن مدت تجربه و خطا جلو برویم، در امر ریشه‌یابی دچار سردرگمی و بی‌ملاکی می‌شویم که آیا آن خوش‌بینی مطلق درست بود یا این بدبینی مطلق! در چنین حالتی چون ریشه‌یابی فاقد تبیین منسجم و فلسفی است، جدی گرفته نمی‌شود و حتی اگر جدی گرفته شود به دلیل نبودن مبدأ مختصات و گم بودن جهت حرکت، مشخص نیست که هدف از آن رفتن به کدام جهت است. اما در متد قرآنی وقتی منحنی تکامل اجتماعی را رسم می‌کنیم، هبوط را وجه لاینفک این منحنی می‌بینیم و به همین دلیل ریشه‌یابی هبوط و انحراف‌ها را ضروری فرض می‌کنیم. به همین دلیل در همان لحظه هم که احساس می‌کنیم در مسیر هدایت قرار گرفته‌ایم، می‌گوییم: "ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذهدبتنا...". یعنی: خدایا بعد از هر مرحله از هدایت دل‌های ما را از انحراف باز دار...

این نگاه باعث می‌شود که ما همواره در سازماندهی حرکت خود به هبوط توجه کنیم و بازنگری و ریشه‌یابی را جدی بگیریم و هر لحظه با خودمان کلنجار برویم که مبادا کژ دلی داشته باشیم، مبادا کژ اندیشی داشته باشیم و این وسواس دایم تأثیر خود را به صورت سیستماتیک در سازماندهی بر خورده‌ها می‌گذارد و دچار خوش‌خیالی و خوش‌بینی مطلق نمی‌شویم و تصور نمی‌کنیم که مثلاً صنف یا گروه ما دچار انحراف نمی‌شود. نکته مهم دیگر آن است که وقتی ریشه‌یابی در چارچوب یک روند تکاملی صورت می‌گیرد، ما ناچاریم به توان‌ها و محدودیت‌های هر مرحله توجه کنیم. مثلاً شاید در شرایط انقلاب و بعد از آن برای ما که بسیج مردم را به آن صورت گسترده داشته‌ایم و در پروسه سرنگونی سلطنت و دفع تجاوز خارجی فعال بوده‌ایم، جای تعجب باشد که چگونه زمانی چند تانک و گروهی اوباش، حکومت ملی را ساقط می‌کنند و بعد هم بدون توجه به توان‌ها و محدودیت‌های زمان و مکان به ریشه‌یابی بپردازیم. غافل از این که همین درخت سایه گستر کنونی محصول رشد و تکامل آن نهال لرزان بوده است که من در محور قبلی، از آن به عنوان «نقد همزمان» یاد کردم.

■ در ماجرای درگیری فرعون با موسی (ع)، فرعون برای پیروانش این‌گونه استدلال می‌کند که هدف موسی تغییر و تبدیل دین شما است و در واقع این حرکت را یک تجدید نظر بنیادی و عدول از اصول می‌داند. صرف نظر از ارزش‌گذاری این دو جریان ما همواره با این

جدال و رویارویی دیالکتیک مواجیهیم که یک جریان با اتکا به پیشینه و قدمت خود در مقابل نوآوری‌ها می‌ایستند و آن را عدول از اصول می‌دانند در حالی که یک تعبیر هم با دیدگاه شما وجود دارد که نوآوری را در راستای توبه و بازگشت به خط تکامل می‌بیند. شاید معضل کنونی آقای خاتمی نیز درگیر شدن با چنین اندیشه‌ای باشد، شما موضوع را چگونه تحلیل می‌کنید؟

□ به نظر من اثبات این که ما در راستای تکامل گام برمی‌داریم، نیاز به کار استدلالی دارد. به‌طور مثال همین نکته را که آقای خاتمی می‌گوید آینده از آن نواندیشی دینی است، نیاز به پشتوانه استدلالی دارد. اما نکته مهم این است که این موضع می‌تواند به نوعی ریشه‌یابی مشکلات گذشته ما باشد. یعنی به واقع پذیرفته‌ایم که در مسیر گذشته خود هبوط و حتی سقوط داشته‌ایم و حالا در صدد توبه و ریشه‌یابی این هبوط هستیم، منتها در چارچوب یک شعار اثباتی که در حقیقت جهت تکاملی تحولات کنونی را نشان می‌دهد. به هر حال نه قدمت یک اندیشه به خودی خود برای آن حقانیت می‌آورد و نه نو بودن آن، این که جهت یک اندیشه چیست و چه نسبتی با تکامل اجتماعی دارد در اولویت باید باشد.

■ شما در محورهای قبلی به این نکته اشاره داشتید که از تفکر دترمینیستی یا جبرگرایی ضرورت توبه یا ریشه‌یابی استنتاج نمی‌شود. تا قبل از فروپاشی شوروی و بلوک شرق تصور معتقدان این مکتب چنین بود که روند سوسیالیسم برگشت‌ناپذیر است و به عبارتی ساده‌تر ادعا می‌کردند امکان ندارد ورق برگردد. این تفکر در عمل ضرر به خورد و بسبب آن به این نتیجه رسیدند که تفکر برگشت‌ناپذیری سوسیالیسم درست نبوده است.

این جمع‌بندی در خیل عظیمی از طرفداران مارکسیسم ایجاد بریدگی کرد و آن‌ها را به جایی رساند که اساساً منکر صحت آرمان‌ها شدند. به نظر می‌رسد این یکی از مواردی باشد که مرز میان توبه و بریدگی مخدوش شده است. به‌طور مثال این پرسش وجود دارد که اگر گورباچف از خشونت استالینیستی و روش‌های پلیسی حزب کمونیست انتقاد می‌کرد، مصداق بریدگی است یا یک توبه تکاملی؟ در شرایط کنونی نیروی چپ در دنیا چگونه می‌تواند گذشته خود را نقد کند که به آن بریدگی اطلاق نکنیم؟ ما طیف وسیعی از نیروهای چپ را داریم که نسبت به آن روش‌های پلیسی حکومت انتقاد داشتند. عده‌ای این انتقاد را عدول از اصول می‌دانند و عده‌ای هم می‌گویند سوسیالیسم الزاماً به معنای اتخاذ آن روش‌های خشن نیست. آیا به نظر نمی‌رسد در این جا مرز بندی آشکار برگشت‌پذیری تکاملی با بریدگی دچار مشکل شده باشد؟

□ به نظر من تا مارکسیست‌ها دیدگاه فلسفی خود در مورد دترمینیسم و جبرگرایی را نقد نکنند، نمی‌توانند به یک ریشه‌یابی عمیق از مشکلات خود دست بزنند. آن‌ها قبلاً اگر یک مارکسیست اشتباه می‌کرد آن را ناشی از وجود رگه‌های خرده‌بورژوازی می‌دانستند و حاضر به بازنگری عمیق نبودند. در شرایط کنونی هم اگر انتقادهای بخواد در این حد متوقف شود که مثلاً استالین کفر ابلیس بوده است، بی‌آن که در ریشه‌های رشد چنین

پدیده‌ای وارد شوند، نمی‌توان آن را ریشه‌یابی عمیق تلقی کرد. چرا که در مقابل هواداران استالین نیز می‌توانند بر روی نقاط مثبت او تأکید کنند. به هر حال مقاومت استالین در برابر توسعه‌طلبی‌های آمریکا و انگلیس به لحاظ تاریخی قابل انکار نیست و حتی مرحوم مصدق از آن تجلیل می‌کنند. تحکیم سوسیالیسم در شوروی، رشد صنایع فضایی، ساخت سلاح‌های هسته‌ای، حمایت از جنبش‌های ضدامپریالیستی، مقاومت در برابر هجوم نازی‌ها، ایجاد اشتغال در شوروی و ده‌ها و صدها کار دیگری که استالین انجام داد قابل انکار نیست. در عین حال خشونت‌طلبی او هم قابل انکار نمی‌باشد. بر این اساس باید روی پدیده استالینیسم کار جمعی کرد در غیر این صورت کسی مانند خروشچف می‌آید و به بهانه انتقاد از استالینیسم

**به گواه تجربه‌های تاریخی،
زمانی که یک جریان دچار بریدگی
می‌شود، شروع به حذف نیروهای بالنده
می‌کند.**

**این که چرا دست به حذف نیروهای بالنده
می‌زند دلایل مختلفی دارد.**

**یکی آن که تحمل نقدپذیری خود را
از دست می‌دهد و دیگر آن که
به قدرت‌هایی که در مقابل آن‌ها
زانورده است پیام می‌فرستد که ما
در حال تعدیل شدن هستیم.**

ده‌ها شیوه غلط دیگر را باب می‌کند، آن هم به صورت خزننده! یعنی آشکارا نگفت که من این اصول را قبول ندارم، بلکه به شکلی خزننده نقض اصول کرد بی‌آن که به ریشه‌یابی بنیادی تن بدهد. نقد رندانه گذشته، در سطح متوقف می‌ماند و آن توبه واقعی شکل نمی‌گیرد. الان هم می‌توان تمام نارسایی‌های گذشته را در شخص استالین خلاصه کرد و از ریشه‌یابی عمیق فلسفی دترمینیسم فرار کرد، اما این روش مشکلی را حل نمی‌کند و به تعبیر شما مرز میان بریدگی و توبه هم مشخص نمی‌شود.

■ در این جا به یک سرفصل مهم می‌رسیم. یک ویژگی که نظام‌های ایدئولوژیک به‌طور عام و نظام‌های دینی به نحو خاص دارند این است که به دلیل احساس حقانیت، مصالح خود را ملاک توبه می‌دانند. بنابراین اگر نیرویی با آن‌ها اختلاف نظر پیدا کرد، توبه آن نیرو را مترادف بازگشت آن‌ها به مواضع جریان حاکم می‌گیرند و یکی از دلایلی که پاره‌ای جریان‌ها شعار نظام غیردینی می‌دهند، همین عارضه است. در این جا این پرسش وجود دارد که اگر ملاک توبه دیگران، مواضع رهبران نظام است، در آن صورت ملاک توبه خود رهبران و گردانندگان چنین نظام‌هایی چیست؟ آیا اساساً

در چنین حالتی آن‌ها به ضرورت بازگشت‌پذیری و توبه برای خود می‌رسند؟

□ در بحث‌های گذشته به این نکته اشاره شد که منطق تکامل به ما می‌آموزد که اگر فکر می‌کنیم پیشناز هستیم، در جستجوی پیشنازتر از خود باشیم، اگر انبیا را الگوی یک نظام دینی بگیریم آن‌ها دایما بر عبودیت خویش تأکید می‌کردند.

«ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب» خدا یا بعد از هدایت ما را از کژدلی بازدار. «رب زدنی علما و عملا والحقنی بالصالحین».

خدا یا علم و عمل ما را بیفزای و ما را به صالحین ملحق کن...

منطق کمال‌پذیری انسجام بیشتری نسبت به منطق ابطال‌پذیری دارد.

در منطق ابطال‌پذیر وقتی شما به صحت یک نظریه واقف می‌شوید، تا زمانی که ابطال نشده باشد، می‌تواند مورد وثوق شما باشد و حتی بر آن اصرار و پافشار کنید. اما در منطق کمال‌پذیر در همان لحظه که به یک نظریه درست دست یافته‌اید، یقین دارید که نظریه منسجم‌تری از نظریه شما وجود دارد که باید در جستجوی آن بر آیید.

دعاهایی از این نمونه‌ابراز فقر و نیاز را در انبیا به خوبی نشان می‌دهد. خوف آن‌ها از انحراف، بی‌انگرمی و همین واقعیت است. آیا آیه‌ای در قرآن داریم که در آن یک پیامبر ادعا کند من از همه برترم و کسی یا چیزی از من کمال یافته‌تر نیست؟ شعار «انا خیر منه» از زبان شیطان بیرون می‌آید، اما از زبان نبی شعور «انا بشر مثکم» تراوش می‌کند. شاید به همین دلیل است که مرحوم امام در کتاب چهل حدیث می‌گوید «اگر کسی ادعا کند من معصوم هستم، در سراسیمگی اقول قرار می‌گیرد». دیگران به فضل علی (ع) گواهی می‌دهند، اما او خود می‌گوید «ظلمت نفسی و تجرأت بجهلی».

انبیا و صالحین به جبل خدا چنگ می‌زنند و اگر هبوط می‌کنند مانند آدم (ع) آشکارا می‌گویند «ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین». (اعراف- ۲۳). خدایا بر خود ستم کردیم و اگر ما را نیاموزی بی‌شک از زیانکاران خواهیم بود. مگر دعای موسی (ع) بعد از قتل آن قبطی را فراموش کرده‌ایم که می‌گوید: «رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی» و مگر یونس (ع) بعد از هبوط نگفت «سیحانک انی کنت من الظالمین». بنابراین ویژگی یک سازماندهی دینی استغفار و توبه در لحظه لحظه حرکت است. ضربه‌هایی که ما خورده‌ایم ناشی از فراموش کردن این

قاعدہ‌ای بوده و غرور پیشنازی، غرور سازماندهی و... بوده است. در واقع الگوی توبه در عرصه استراتژی، حرکت انبیا در طول تاریخ است و همین شاخص مهم است که آن‌ها را از جریان متکبر خودمحور متمایز کرده است.

■ با تعریفی که شما از ضرورت توبه آرایه می‌دهید، در واقع ملاک و مبنای آن «فراخودی» می‌شود...؟ یا به یک معنا بازگشت به خویشتن واقعی که همان «عبد بودن» است که با خودمحوری در تقابل آشکار است؟

□ اصلاً اگر «فراخودی» در کار نباشد و خود را در مقابل ابدیت مطلق می‌بینیم، بازگشت‌پذیری و توبه معنای واقعی پیدا نمی‌کند. مرحوم بازرگان می‌گفت رومی‌ها از یونان یا ایران - الان دقیقاً به خاطر ندارم - در جنگی شکست خوردند. آن‌ها جوان‌هایشان را تربیت کردند تا در نبردهای بعدی پیروز شوند. وقتی به قله پیروزی رسیدند، چون دیگر چیزی را بالاتر از آن سراغ نداشتند، روند افول خود را شروع کردند. مرحوم بازرگان می‌گفت تفاوت ما با آن‌ها در این است که ما خدای بی‌نهایت را داریم که اگر او مدنظر نباشد، غرور اجتناب‌ناپذیر است.

■ از حرف شما می‌توان این‌گونه استنباط کرد که اگر یک نظام یا تشکیلاتی که نمایانگر تبلور حرکت مردم است، ویژگی بازگشت‌پذیری و توبه را از دست بدهد، در واقع بعد الهی خود را از دست داده است؟ □ بله! بله! اما از طرفی هم توبه فقط با در نظر گرفتن یک مبدأ مختصات امکان‌پذیر است. ما اگر تکامل بخش همه آنچه را که مبدأ مختصات تلقی می‌شود، بررسی کنیم، می‌بینیم که هیچ چیزی جز خدای واحد و آفریننده جواب نمی‌دهد و تجربه‌های بشری نیز به خوبی گواه بر این امر هستند متعهد بودن به امر ریشه‌یابی تنها در صورتی در یک روند بلندمدت پایدار می‌ماند که ما در یک مسیر جهت‌دار تکاملی، ارتباطی مستقیم با خدای واحد برقرار کنیم و برای این روش انبیا که در قرآن از آن یاد می‌شود «یعنی مدد گرفتن از خداوند و پیوند بیشتر با مردم»، ارزش استراتژیک قابل شویم.



از خرداد ۶۰ تا خرداد ۷۶

گفتگو با سعید رشتیان



به نظر می‌رسد که در هم ریختن و آشفتگی
کردن اوضاع همیشه ساده‌تر از حفظ شرایط
برای تغییرات تدریجی و پایدار است.

سعید رشتیان متولد ۱۳۳۵، از سال ۱۳۵۳ برای تحصیل وارد دانشگاه شبیراز شد. به دلیل شرکت در فعالیت‌های صنفی و سیاسی دانشجویی در سال ۱۳۵۵ به وسیله ساواک بازداشت شد. دوران کوتاه حبس این امکان را برای او به وجود آورد که با عوارض عملی ضربۀ ۵۴ به سازمان مجاهدین در قالب تغییر ایدئولوژی کادرهای سازمان در زندان آشنا شود. بعد از آزادی تا مقطع پیروزی انقلاب و مدتی بعد از آن به طور مؤثر در فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشگاه شبیراز حضور داشت. پیگیری تحقیق در حوزه تحولات سیاسی و اجتماعی ایران بعد از انقلاب ترسیم‌کننده فعالیت‌های ایشان طی بیش از دو دهه می‌باشد.

■ برای شروع بحث، لازم است اشاره کوتاهی به برخی از ارزیابی‌ها از واقعه ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ بنماییم. یکی از دغدغه‌های جدی صاحب‌نظران، وجود تحلیل‌های گوناگون از نقطه عطف ۳۰ خرداد است. عده‌ای معتقدند واقعه ۳۰ خرداد با هدف سرکوب گروه‌های سیاسی از سوی حاکمیت شکل گرفت و عده‌ای دیگر معتقدند گروه‌های سیاسی با عملکردهایی چون انفجار حزب جمهوری، دور خشونت را شروع کردند. با توجه به این که تاکنون پیرامون پدیده ۳۰ خرداد در میان نیروهای سیاسی داخل کشور تبادل نظری همه‌جانبه صورت نگرفته، از شما می‌خواهیم با توجه به مشاهدات خود از نیروها و آرایش سیاسی آن دوران، نظرات خود را در این خصوص مطرح کنید.

□ بسم الله الرحمن الرحيم. طبعاً بعد از گذشت سال‌ها و وقوع اتفاقات متعدد سیاسی در دو دهه اخیر، شاید تحلیل آن شرایط براساس سیر حوادث، در حال حاضر کار ساده‌ای نباشد یا حداقل من از چنین امکانی برخوردار نیستم. در عین حال تلاش می‌کنم با تکیه بر تجارب شخصی و داوری و احساسی که خودم در آن ایام نسبت به این مسأله و مقدمات منجر به آن داشتم، نظرات خود را در این زمینه مطرح کنم.

اشاره: فضای مناسبات سیاسی ایران در ماه‌های اخیر وارد دور و گونه تازه‌ای از چالش‌ها و منازعات سیاسی شده که بی‌تردید تأثیر آن بر روابط میان فعالان سیاسی و مرزبندی‌های جناحی انکارناپذیر است. چالش‌ها و بعضاً مراعات میان گروه‌های سیاسی، چنان عمیق و بنیادین می‌نماید که گاه برخی شخصیت‌های بلندپایه و مسئولین ارشد کشور نیز در سخنرانی‌های خود در مجامع عمومی و محافل مردمی - از جمله آیین‌های نماز جمعه - ضمن پرهیز دادن فعالان و گروه‌های سیاسی از درغلتیدن به ورطه یکسویه‌نگری و افراطی‌گری، شرایط روز را به نوعی با شرایط سال‌های آغازین انقلاب - به‌ویژه خرداد ۶۰ - مقایسه نموده‌اند. از همین روی و به لحاظ کشف صحیح موقعیت سیاسی کشور در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ و آگاهی به چگونگی تأثیرگذاری این پدیده بر وقایع و تحولات دهه شصت و نیز پای‌بندی به یک اصل مهم جنبش اصلاح‌طلبانه ملت ایران - که همانا قانون‌گرایی و پرهیز از خشونت است - وظیفه مبرم ریشه‌یابی پدیده سی خرداد ۱۳۶۰ برای تمام فعالان سیاسی و تشکل‌های اجتماعی ضروری می‌نماید.

اگر داوری در مورد پدیده سی خرداد که در آن خشونت و حذف ابعاد، فراگیری یافت، و در سال‌های آغازین دهه شصت، به لحاظ در هم‌ریختگی اصول فعالیت سیاسی با التهابات ذاتی انقلاب، امری سهل و در صلاحیت همگان تلقی می‌شد، امروزه با از سر گذراندن تجارب و گزینه‌های ذیقیمتی همچون دوم خرداد ۷۶ و هجدهم خرداد هشتاد، ریزبینی و دقت نظر کارشناسانه‌ای را می‌طلبد که بی‌اعتنایی به آن، عوارضی صدچندان جبران‌ناپذیر در پی خواهد داشت.

در همین راستا «چشم‌انداز ایران» بر آن است با برخی صاحب‌نظران به گفت‌وگو بنشینند و شرایط و دلایل شکل‌گیری پدیده سی خرداد را کالبدشکافی کند تا به نوعی، چالش‌های سرنوشت‌سازی را که جنبش اصلاح‌طلبی پیش رو دارد، شفاف نماید و راهکارهای متناسب با آن را جستجو کند.

بر این اساس در نخستین گام در گفت‌وگو با آقای سعید رشتیان به بحث پیرامون دلایل و شرایط شکل‌گیری پدیده ۳۰ خرداد پرداختیم، به این امید که در ادامه از آرا و نظریات سایر آگاهان و صاحب‌نظران بهره‌مند شویم.

شاید نتوانیم به دقت بگوییم که چه کسانی مقصر بودند.
تعیین مقصر اصلی به اطلاعات فراوان و دقیق نیاز دارد و معمولاً از مراحل به
بعد، این کار صورت تحلیل و داوری را به خود می‌گیرد.
در این‌گونه موارد، شاید هیچ‌گاه نتوان مقصر نهایی را مشخص کرد ولی قطعاً
می‌توان زمینه‌چین‌ها و آتش‌بیاران معرکه را
شناخت و مورد سؤال قرار داد.

چیزی که در جامعه وجود داشت یک میل به
تحول، آرزوی پیشرفت و تحقق اصول و
آرمان‌هایی بود که در انقلاب مطرح شده بود

■ اگر فضای بحث و گفتگو در این مورد باز شود، جمع‌بندی
نهایی را می‌توان به عهده خواننده گذاشت. به هر حال نسل آینده با
توجه به همین دریافته‌های تاریخی خواهد توانست اطراف خود را
به خوبی ببیند و راه را از بیراهه تشخیص دهد.

□ ببینید! اگر با یک عبارت ساده بخواهیم شرایط آن سال‌ها را توضیح
دهیم باید بگوییم که راست افراطی و چپ افراطی آن دوره موفق شدند جامعه
را به آشوب بکشند. من روی مؤلفه‌های راست افراطی و چپ افراطی تأکید
می‌کنم چون این دو مؤلفه با انقلاب به حاشیه رفته بودند؛ چرا که انقلاب ما
با افراطی‌گری و تندروی اتفاق نیفتاده بود. انقلاب اسلامی در ایران در
زمینه‌ای از مشارکت همگانی مردم و با حداقل درگیری و آشفتگی (نسبت به
حرکت‌های مشابه در سایر نقاط جهان) به وقوع پیوسته بود. خیلی‌ها شرایط
خارجی و بین‌المللی را در این اتفاق مؤثر می‌دانند. در عین آن که کلیت این
نظر را رد نمی‌کنم ولی معتقدم هیچ شرایط خارجی نمی‌تواند عامل
تعیین‌کننده در حرکتی به این وسعت و گستردگی باشد. تحولاتی در این
وسعت حتماً احتیاج به زمینه‌های بسیار، بسیار مناسب داخلی دارد؛ زمینه‌ها
و ریشه‌هایی عینی و واقعی. حال این کمک‌ها و مساعدت‌های خارجی
به‌عنوان عوامل ثانویه ممکن است آن شرایط داخلی را تقویت یا تسریع
نمایند.

■ به هر حال، نظر شما این است که امر انقلاب، حاملین داخلی
می‌خواهد؟

□ به نظر من انقلاب بر محمل تحولاتی که طی سال‌ها و دهه‌های
مختلف در جامعه ما اتفاق افتاده بود، شکل گرفت. شکست‌ها و
موفقیت‌هایی که در دهه ۵۰، دهه ۴۰ و قبل از آن پیش آمده بود، مردم و
جامعه را بارور و آماده کرده بود. تمام این‌ها قابل بحث و قابل اثبات است.

■ می‌خواهم به‌طور مشخص بدانم تزهایی که بر مبنای آن‌ها جامعه
قفل می‌شد و انجام فعالیت سیاسی عملاً به محدودیت و ممنوعیت
می‌انجامید چه بودند؟ به یاد داریم که گروهی با این استدلال که
«دولت موقت مانند دولت کورنسی در جریان انقلاب شوروی است و...
ما باید قدرت را در دست بگیریم» به برخی معادلات تن نمی‌دادند. از
سوی دیگر برخی تندروها هم با اشاره به ضربه سال ۵۴ به سازمان
مجاهدین خلق می‌گفتند که شما امتحانتان را پس دادید و سازمان را
کمونیستی کردید و از احساسات مذهبی ما استفاده کردید،

بعد از وقوع انقلاب، به دلیل تحصیل در دانشگاه شیراز، من تا سال
۱۳۵۹ در شیراز بودم و اواسط سال ۵۹ به تهران آمدم. در آن سال‌ها کاملاً
مشهود بود که افراد و گروه‌هایی با گرایش‌های مختلف و حتی متضاد (که
بعدها چپ و راست نامیده شدند) تلاش دارند با رادیکالیزه کردن جامعه،
شرایط را به طرف درگیری‌های تند و انتخاب‌های غیرقابل برگشت سوق
دهند. در مقابل، بخش اعظم افراد و نیروهای انقلاب با این دیدگاه‌ها فاصله
داشتند و سعی می‌کردند اختلافات را به همان شیوه‌هایی که عموماً
نیروهای انقلابی و اسلامی قبل از انقلاب مسایل خود را از آن طریق حل
می‌کردند، برطرف کنند. بدون تردید وجود تسامح، انعطاف و پذیرش متقابل
بود که آن ائتلاف و وحدت عظیم را در مقطع پیروزی انقلاب در بین مردم
به‌وجود آورده بود. دلیلی وجود نداشت که همان روش‌ها ادامه پیدا نکند. به
هر صورت خیلی‌ها سعی داشتند تندروی را به حاشیه برانند و از آن جلوگیری
کنند، ولی به نظر می‌رسد که در هم ریختن و آشفتن کردن اوضاع همیشه
ساده‌تر از حفظ شرایط برای تغییرات تدریجی و پایدار است. وقتی حوادث ۳۰
خرداد سال ۶۰ و درگیری‌های بعد از آن پیش آمد، مجموعه طیف میانه‌رو
و مدافع انقلاب در آن زمان، کار را تمام شده دیدند. تندروها موفق شده بودند
که شرایط را به نفع روش‌های خود قفل کنند. در واقع بعد از ۳۰ خرداد، برای
مردم و نیروهایی که می‌خواستند بعد از عبور از دوران سیاه دیکتاتوری رژیم
شاه، در فضای برآمده از انقلاب در جامعه خود آزادانه در روند تحولات
مشارکت کنند، موانعی پیش آمد. تجارب سال‌های بعد هم نشان داد که آن
مشارکت و هم‌گرایی و آمادگی ابتدای انقلاب هرگز فراهم نشد و ما آن
فرصت‌ها را از دست دادیم.

حالا شاید نتوانیم به دقت بگوییم که چه کسانی مقصر بودند. تعیین
مقصر اصلی به اطلاعات فراوان و دقیق نیاز دارد و معمولاً از مراحل به بعد،
این کار صورت تحلیل و داوری را به خود می‌گیرد. در این‌گونه موارد، شاید
هیچ‌گاه نتوان مقصر نهایی را مشخص کرد ولی قطعاً می‌توان زمینه‌چین‌ها
و آتش‌بیاران معرکه را شناخت و مورد سؤال قرار داد.

جامعه وجود داشت یک میل به تحول، آرزوی پیشرفت و تحقق اصول و آرمان‌هایی بود که در انقلاب مطرح شده بود.

البته به لحاظ سابقه‌ای که از دخالت استعمار و دخالت بیگانگان در ایران وجود داشت، حساسیت زیادی بر سر وابستگی و نفوذ بیگانگان در میان مردم دیده می‌شد. یادم هست که وقتی بنی‌صدر عزل شد، یکی از شعارهایی که داده می‌شد «بوالحسن پینوشه، ایران شیلی نمی‌شه» بود. در مقطع انقلاب، همه شیلی را می‌شناختند، با آینده آشنا بودند، نسبت به کودتای ۲۸ مرداد و برکناری دکتر مصدق ذهنیت روشن داشتند. نگرانی‌های مردم در آن دوران

نگرانی‌هایی از این دست بود و ذهنیت و حساسیت‌های گروه‌های سیاسی (راست و چپ) در سطح اجتماع نفوذ چندانی نداشت.

■ البته برخی از این دغدغه‌ها عمومیت

پیدا کرد، مثلاً در مورد نگرانی راجع به کمونیسم، این مسأله بعد از ضربه‌ای که سال ۵۴ به مجاهدین وارد شد به حدی عمیق شد که حتی برخی مبارزین سابق ما به سفارت آمریکا رفتند و اعلام نگرانی کردند. آمریکا هم متقابلاً نگران رشد کمونیسم در میان گروه‌های سیاسی ایران و به تبع آن جامعه ایران شده بود. مثلاً شما آثار دکتر سروش یا بنی‌صدر را در آن دوره بخوانید، بازتاب این نگاه نگران را می‌بینید. همچنین جوی که در زندان‌ها علیه مجاهدین به راه افتاد، بحث نجس و پاکی، یا در دانشگاه‌ها که درگیری میان دانشجویان مذهبی و مارکسیست شدید شده بود. پس از انقلاب از شاه می‌پرسند «آیا به دلیل نقض حقوق بشر تو را کنار گذاشتند؟» او می‌گوید «نه، حقوق بشری‌ها همیشه با ما فرازونشیب داشتند. ولی یک پدیده اسلام انقلابی به وجود آمده بود که این‌ها بیش از من ضد کمونیست

بودند. پادگان و اسلحه هم نمی‌خواستند. به همین دلیل ناتو به این جمع‌بندی رسید که من کنار بروم.» برخی سمپات‌های مجاهدین - که در واقع مجاهدین آن‌ها را سیاسی کرده بودند - و بعد از انقلاب همه جزو مسؤولین شدند، کسانی بودند که در زندان با تکبیه به موضوع نجس و پاکی، سفره‌هایشان را هم از مجاهدین جدا کردند. طبیعی است که چنین نگرشی بعد از انقلاب به درون جامعه هم تسری بیابد. □ ببینید! این پدیده عدم همکاری با کمونیست‌ها پیش از ضربه ۵۴ هم در جامعه ما وجود داشت. عدم تمایل به همکاری با کمونیست‌ها چیزی بود که در دانشگاه‌ها و در بیرون آن حتی قبل از ضربه ۵۴ در بین نیروهای مسلمان به وجود آمده بود. تعبیری را که شما به نقل از این جریان‌ها به کار

جمع‌بندی هم ندارید. از سوی دیگر برخی گروه‌های کمونیستی هم بودند که با استناد به اسلامی بودن انقلاب و به لحاظ عدم امیدواری نسبت به جایگاه مناسب برای خود در ساخت قدرت، نغمه مخالف سرمی دادند. آیا این تزاها واقعا نقشی در قفل شدن جامعه نداشتند؟

□ من فکر می‌کنم این تزاها با این که واقعا وجود داشتند، ولی چون توسط گروه‌هایی مطرح می‌شدند که اجتماعی نبودند، تأثیر و عمق اجتماعی قابل توجهی نداشتند. این نظریات در واقع نه در سطح عامه مردم، که در میان روشنفکران و گروه‌های سیاسی آن دوره جریان داشت. کشاکش‌هایی در بین

نیروهایی که یا خود در حاکمیت وقت انقلاب حضور داشتند و یا به نوعی در آن مؤثر بودند.

اگر قرار بود هر یک از این تزاها توده‌ای و همه‌گیر شود، باید از کانال رهبری انقلاب

مورد تأیید یا تکذیب قرار می‌گرفت. فقط ایشان از این موقعیت برخوردار بودند که تزا نظریه‌ای را مستقیماً اجتماعی و اجرایی کنند.

به همین دلیل حوادثی چون ۳۰ خرداد را نمی‌توان از سنخ تزاها که به آن‌ها اشاره کردید، دانست. جامعه در مسیری طبیعی و آگاهانه به نقطه ۳۰ خرداد نرسید. کشاکش‌ها

در بین نیروهای سیاسی حاضر در حاکمیت و قدرت سیاسی وقت یا بیرون از آن جریان داشت. همین نیروها در بیرون و در بین جامعه

نیز مشغول یاریگیری و سرپازگیری مستقیم برای خود بودند و متمایلین به خود را کانالیزه می‌کردند. آن رقابت‌ها گاهی هم نمود بیرونی

پیدا می‌کرد؛ مثل دستگیری فرزند آیت‌الله طالقانی. پایین‌تر از موقعیت و موضعی که رهبری انقلاب در آن قرار داشتند (که موضعی

کاملاً اجتماعی و برخوردار از امکانات وسیع اجرایی بود) رقابتی تمام عیار ولی غیررسمی،

برای کسب مواضع و موقعیت‌های اجتماعی هر چه پیش‌تر در بین معتقدین به آن تزاها و

نظریات وجود داشت. جامعه این کشاکش‌ها را می‌دید ولی به آن توجه اصلی نداشت. درک و شناخت این واقعیت در آن دوره بسیار مهم است. البته از

مرحله‌ای به بعد این رقابت‌ها خود را به صورت منازعات لفظی یا مطبوعاتی بین آن نیروها در انتظار عمومی نمایان کرد. یادم می‌آید که یکی از اعتراضات بنی‌صدر این بود که «آقایان بدون این که صدایش را در بیاورند، همه جا را

دارند می‌گیرند.» شما اگر به خاطرات مهندس سجایی مراجعه کنید، می‌بینید نقل قول‌هایی که ایشان در مورد شورای انقلاب و یا دولت موقت، یا انتصاب‌ها و عزل‌ها دارند نشان می‌دهد که در آن مجموعه‌ها چه کشاکش عجیبی وجود داشت. بنابراین، نزاع این تزاها که شما عنوان می‌کنید در

سطح حاکمیت آن دوره جریان داشت و اجتماعی و مردمی نبود. چیزی که در

مسایلی که فضای سیاسی دانشگاه و شهر و منطقه را از خود متأثر می‌کرد، چیزی که سلیقه، روحیات و آموزش‌های ما را شکل می‌داد همگی برخاسته از موجی بود که توسط افرادی همچون دکتر شریعتی شکل گرفته بود. بچه‌هایی که بزرگترهای ما و آموزش‌دهنده‌های ما محسوب می‌شدند، کسانی بودند که در بستر این نوع آموزش‌ها و حتی آموزش‌های آقای مطهری رشد کرده بودند.

آن دوره عدم مقبولیت کمونیست‌ها در میان مردم جا افتاده بود، ولی این به معنای حرکت تشکیلاتی و سازماندهی بر علیه گروه‌های کمونیستی یا چپ و برچیدن ریشه آن‌ها نبود. حداقل در سال ۶۰ به این معنا نبود.

■ **بله، حتی خود امام هم، چه در زمان اقامت در پاریس و چه در زمان تدوین قانون اساسی به ظرفیت‌هایی در قانون اساسی توجه داشتند که بر فرض مقوله‌ای مثل شکنجه را مطلقاً ممنوع می‌دانست. اما الان با گذشت سال‌ها، ما هنوز در برخی اصول قانون اساسی می‌گوییم این اصول و ظرفیت‌ها معطل و خالی مانده است.**

□ من اگر بخوام صحبت‌م را در مورد نظر شما مبنی بر تسری اختلافات میان گروه‌ها از زندان به جامعه تکمیل کنم، باید بگویم که خیلی از بچه‌های سیاسی در آن سال‌ها معتقد بودند بچه‌های زندان (زندان‌زمان شاه) آمده‌اند بیرون و حالا حساب‌هایشان را در سطح جامعه با هم تسویه می‌کنند.

■ **یعنی می‌شود این تضاد را عامل بروز حوادث خرداد و تیر سال ۶۰ دانست؟**

□ البته در بیرون از زندان هم نیروهایی دنبال این دعواها بودند و آن مسایل قبلاً هم بازتاب‌هایی در بیرون زندان داشت، ولی فرعی و غیرمؤثر بود. همه ما از ضربه ۵۴ شوکه شدیم و عوارض آن همه نیروهای مسلمان را در بر گرفت، ولی شرایط کلی جامعه و موقعیت سیاسی نیروهای مسلمان به نحوی بود که عوارض این ضربه را کاملاً در خود حل کردند. ما در همان



بردید (بر سر یک سفره نباید نشست) من این طور درست‌تر می‌دانم که «بر سر یک سفره مشترک سیاسی نباید نشست»؛ و این به یک وجدان غالب مبدل شده بود. اگر هم بررسی می‌کردید، می‌دیدید که ریشه‌های عملی و کاربردی آن به نهضت جنگل، به عملکرد حزب توده در نهضت ملی و در مقابل دکتر مصدق برمی‌گشت، با وجود همه تلاش صادقانه‌ای که بچه‌های مجاهدین و فدایی در دهه ۴۰ داشتند تا تضادهای مهم‌تری از تضاد اسلام و مارکسیسم را عمده کنند و این تضاد را تحت‌الشعاع قرار دهند، ولی این فعالیت‌ها به نتیجه مطلوب نرسید. ضربه ۵۴ نقطه آغاز این ذهنیت نبود، بلکه تأییدی بود بر تجارب گذشته. شما کتاب‌های دکتر شریعتی یا کتاب‌های مهندس بازرگان را (که البته نظریات او در کتاب «علمی بودن مارکسیسم» بعد از ضربه ۵۴ شکل کاملاً تند و افراطی به خود گرفته بود) یا کتاب‌های آقای مطهری را ببینید. این مضامین و این عدم همراهی‌ها کاملاً در آن‌ها مشهود است. البته این مخالفت یا عدم تمایل به همکاری سیاسی با مارکسیست‌ها، مبارزه کل مردم و جامعه با دشمن خارجی را تحت‌الشعاع قرار نداده بود. بلکه این مبارزه در کنار آن عدم تمایل به همکاری با مارکسیست‌ها، کاملاً جا افتاده بود و فرهنگ و روش‌های خودش را هم پیدا کرده بود. در موارد بسیار نادر (آن هم موقت و گذرا) این مخالفت‌ها به همکاری با رژیم منجر شده بود ولی در اغلب موارد کاملاً فکری، ایدئولوژیک و دموکراتیک بود. عملی و اجرایی و فیزیکی نبود. در مواردی هم که کار به حذف یا برخورد‌های فیزیکی انجامید، کل نیروها و مردم از آن عملکردها ابراز انزجار کردند. این تضاد در آن دوره اصلاً خصمانه و آشتی‌ناپذیر نبود. حداقل در بین مردم و جامعه این چنین نبود و همه به اولویت برخورد با رژیم شاه و دشمن خارجی توجه داشتند.

■ **اما جناح‌هایی که نخبه بودند، مثل مجاهدین یا مؤتلفه...**

□ مسایل مربوط به مؤتلفه و مجاهدین به روابط آن‌ها در زندان و دهه ۵۰ برمی‌گشت و ابعاد اجتماعی پیدا نکرده بود.

■ **این بحث را از زاویه دیگری مطرح می‌کنم. به نظر شما اصلی‌ترین تضاد اجتماعی جامعه ما در فضای خرداد ۶۰ و آن دوره چه بود؟**

□ به نظر من دفاع از انقلاب و سعی در حفظ آن بود. انقلاب رهبری سیاسی و غیرقابل تردیدی داشت. در آن دوره ائتلاف مشخصی بین نیروهای سیاسی وجود نداشت که در دفاع از انقلاب و حفظ آن کارآمدی داشته باشد. دفاع از انقلاب با دفاع از رهبری انقلاب کاملاً در هم آمیخته بود. باید انقلاب حفظ می‌شد، از آن دفاع می‌شد، با نفوذ بیگانگان مقابله می‌شد تا... میل به اصلاح و میل به پیشرفت در جهان معاصر که حداقل یک و نیم قرن در کشور ما سابقه داشت، از این طریق تجربه می‌شد. راه و جایگزین دیگری وجود نداشت. حکومتی به نام جمهوری اسلامی از متن فرهنگ مردم برآمده بود و قرار بود به آن سؤال‌های قدیمی پاسخ بدهد. در سال ۱۳۸۰ وقتی آقای خاتمی از جنبش اصلاحات می‌گوید و آن را معرفی می‌کند، ایشان هم به سؤالاتی که ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال در جامعه ما قدمت دارد، اشاره می‌کنند. یعنی سؤال و خواست جامعه هنوز همان است که در اول انقلاب بود. من فکر می‌کنم نیروهای سیاسی آن دوره باید این را می‌فهمیدند. درست است که در

سال‌ها می‌دیدیم که میل به اسلام‌گرایی و عضویت در انجمن‌های اسلامی و کار با ماهیت مذهبی رو به افزایش بود.

■ شاید بخشی از این موضوع به دلیل تأثیرگذاری مجاهدین در پراکندن فرهنگ مذهبی در جامعه بود.

□ حتما این مسأله بی‌تأثیر نبود. من اگر بخواهم از تجربه شخصی‌ام بگویم، در سال ۵۳ که وارد دانشگاه شدم، می‌دیدم که در انتخابات مختلف صنفی - دانشجویی، نیروهای چپ (مارکسیست‌ها) به تدریج به حاشیه می‌رفتند و حذف می‌شدند. ضربه ۵۴ هم نتوانست در این موج کاملاً دموکراتیک انزوای نیروهای چپ اختلالی ایجاد کند. البته نباید به موج فرهنگ‌سازی که دکتر شریعتی یا آقای مطهری و دیگر متفکرین آن دوران ایجاد کردند بی‌توجه بود. ضربه ۵۴ با این که دریغ و تأسف زیادی را ایجاد کرد ولی نیروهای مسلمان از کنار آن گذشتند و متوقف آن نشدند.

■ مهندس سبحانی در خاطراتش گفته ضربه ۵۴ تقریباً ۱۳۰۰ سال جنبش اسلامی را به عقب انداخت. به نظر شما این نکته را از چه موضعی بیان کرده‌است؟

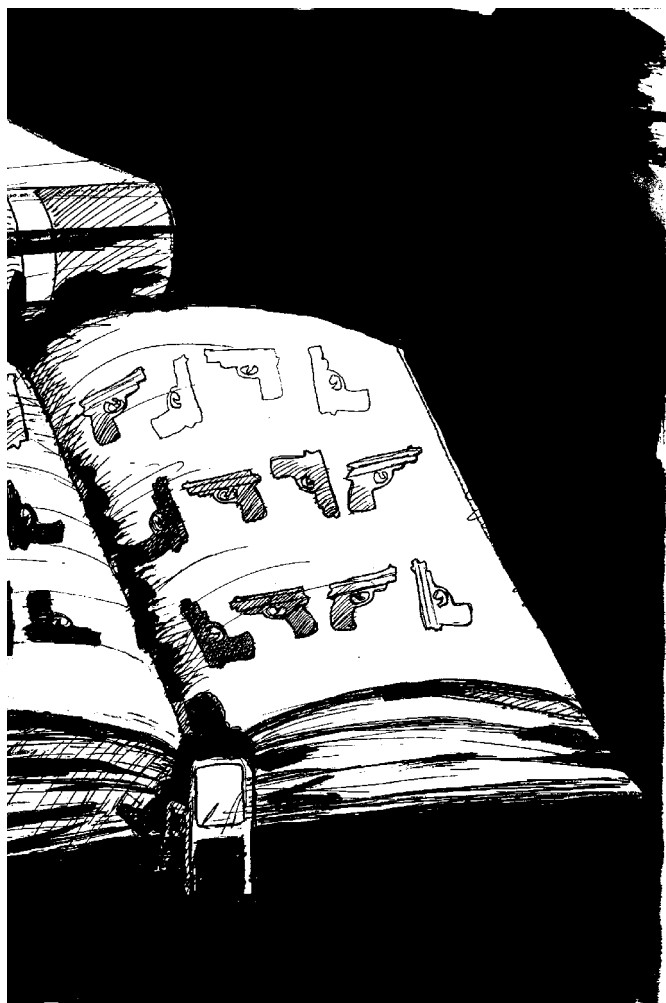
□ این سؤال را باید از خودشان بکنید. من چنین تصویری ندارم.

■ برخی از علما در آن مقطع از جمله آقای طبسی با مجاهدین همکاری می‌کردند و کمک‌های مالی به مجاهدین می‌دادند، اما بعد از ضربه ۵۴ وقتی که گروهی از بچه‌ها مارکسیست شدند، ۱۸۰ درجه تغییر موضع دادند. افرادی از قبیل شهید رجایی هم که همه هستی‌اش را در اختیار مجاهدین گذاشته بود، وقتی که این قضیه اتفاق افتاد و رجوی هم در صدد ریشه‌یابی و توضیح این تغییر مواضع بر نیامد، به نقد مجاهدین پرداخت. بنا بر این همه آن‌هایی که مذهبی بودند و با مجاهدین سیاسی‌تر شده بودند و از مجاهدین تبیین نداشتند، می‌بینیم بعد از انقلاب نوعاً تصدی مسؤولیت‌ها را به عهده گرفتند...

□ به قول امروزی‌ها، گفتمان شما بیشتر یک گفتمان درون سازمانی است و از موضع کسانی است که عضویت یا وابستگی بسیار نزدیکی با مجاهدین داشتند. اما باور من چیز دیگری است. من شخصا باور ندارم که حرکتی که شکل گرفت و منجر به انقلاب شد، تأثیر اصلی‌اش را از مجاهدین گرفته است. البته نمی‌توان نادیده گرفت که مجاهدین در رخداد انقلاب به‌عنوان زمینه‌سازان و فرهنگ‌سازان عمومی مشارکت داشتند، اما پروسه‌ای که منجر به انقلاب شد بسیار فراگیرتر از صرفاً تجربه مجاهدین بود. وقتی این روند شروع شد، به نوعی دستاوردها و تجارب مجاهدین را هم به خدمت گرفت. به یاد دارم که در تظاهرات پیش از انقلاب هم عکس بچه‌های مجاهدین بود و مردم با علاقه از آن‌ها یاد می‌کردند. انگار که همه تلخی‌های ضربه ۵۴ را فراموش کرده بودند و دوست داشتند از شیرینی‌های آن تجربه یاد کنند. اما در نهایت نمی‌توان این مسأله را انکار کرد که تنها شکل‌بندی سیاسی واقعا موجود در انقلاب، رهبری انقلاب و توده‌های مردم بودند. پارامتر دیگری این وسط وجود نداشت. حتی بنی‌صدر هم به اعتبار امام‌رأی آورد.

■ درک این نکته بسیار مهم است. منظورم پذیرش رهبری امام به‌عنوان رهبر انقلاب در آن مقطع است. در آن دوران بار همه امور

انقلاب و اداره کشور روی شانه‌های ایشان بود. همه نیروها هم رهبری ایشان را قبول داشتند. از کنار این بحث می‌خواهم به بحث دیگری وارد شوم. شما به‌عنوان کسی که در میان زندانیان هم حضور داشتید، قطعاً با نظریه پیشناز آشنا هستید و مجاهدین هم خود را جزو نیروهای کندر صف پیشنازان مبارزه و انقلاب بودند می‌دانستند. در مورد موضوعی مثل ضربه ۵۴ هم افرادی همچون رجوی، ضرورتی به آرایه توضیح یا ریشه‌یابی آن نمی‌دیدند و با تکیه به کارهای قابل توجهی که در سازمان شده بود - که خود حاصل چهار پنج هزار ساعت فکر استراتژیک و ده دوازده هزار ساعت مطالعه بود - شاید طبیعی بود که خود را در صف پیشنازان بدانند و با تکیه بر این تحلیل که «این دولت کرنسکی است و تمام انقلاب به دست ما خواهد افتاد حرکت کنند. من می‌خواستم بدانم در واقعه‌ای همچون هفتم تیر، این نظریه چقدر به بحث پیشنازان مبارزه ضربه زد؟ یک زمانی در دیدار با شهید رجایی، من به ایشان گفتم «زمان شاه شما به ما می‌گفتید خط مقدم جبهه و خودتان را پشت جبهه می‌دانستید، آقای بهشتی هم همین را به ما می‌گفت - اما الان من به این نتیجه رسیده‌ام که باید پشت جبهه



شما باشم. بین خط مقدم و پشت جبهه جابه‌جایی اتفاق افتاده است و ما نتوانستیم تبیین درستی از ضربه ۵۴ ارایه دهیم. موقع گفتن این حرف‌ها به شهید رجایی گریه‌ام گرفت. معتقد بودم تا نتوانم تبیینی از آن واقعه ارایه کنم، نخواهم توانست سرم را بالا بگیرم. حال می‌خواهم بدانم شما که با این‌ها مانوس بودید فکر می‌کنید این نظریه که عنصر پیشنهاد همواره پیشنهاد خواهد ماند و جابه‌جا هم نخواهد شد، چقدر در بروز وقایع خرداد و تیر ۶۰ مؤثر بوده است؟

□ من هم اعتقاد دارم که این روحیه ای را که شما به آن اشاره کردید، که فرد یا افرادی خود را دارای خصوصیات پیشنهادی می‌دانستند واقعا وجود داشت و همین روحیه، نیروها را در موقعیتی قرار می‌داد که به خودشان اجازه می‌دادند که در مورد دیگر نیروها و بخش‌های مختلف جامعه، به راحتی و خیلی ساده تحلیلی ارایه بدهند و باصطلاح حق طرف را بگذارند کف دستش و به خیال خود او را در موقعیت اجتماعی و طبقاتی خاص خودش قرار دهند! من فکر می‌کنم حال که سال‌ها از این وقایع گذشته و جهان تجربه شوری و حزب کمونیست آن را پشت سر گذاشته، دقیق‌تر بتوانیم در مورد یک سری از آموزش‌هایی که خودآگاه یا ناخودآگاه از جنبش کمونیسم



گرفتیم، به ارزیابی بپردازیم.

بدون تردید امروزه دیگر باید لنینیسم و تمام آموزش‌های لنینیستی را که در اعماق فرهنگ و کنش‌های سیاسی ما وجود دارد بسته بندی کنیم و به کنار بگذاریم؛ آموزش‌هایی که نهایتاً به حزب تراز نوین طبقه کارگر و به منتخبینی منتهی می‌شود که آن‌ها منتخبین، بنا به یک سری اصالت‌های ذاتی و طبقاتی، این حق را در خود می‌بینند که در مورد پرولتاریا یا توده مردم یا سرنوشت جامعه تصمیم بگیرند. من تأثیر این نوع آموزش‌ها را در کارها و حرف‌هایی که اوایل انقلاب در میان نیروهای غیر از مجاهدین و حتی در میان روحانیون هم وجود داشت می‌دیدم. یاد هست افراد شاخص انقلاب در مورد ضرورت حکومت متقین می‌گفتند. اندازه‌گیری تقوای متقین که متر ندارد. چه کسی به‌جز خداوند می‌تواند با تقواترین‌ها را مشخص کند؟ وقتی شما از این زاویه به قضیه نگاه کنید، این همان حزب تراز نوین طبقه کارگر و به قول شما همان پیشنهادها می‌شوند. این دیدگاه همان ذهنیت برآمده از آن آموزش‌های سیاسی لنینیستی است. می‌دانید که لنینیسم در دوره‌های اندیشه پیشنهاد مبارزه سیاسی در جهان بود. اندیشه پیشنهاد، شکل دهنده به مبارزات سیاسی و تشکیلات و مناسباتی است که بر روی آن شکل می‌گیرد. وقتی شما این کلیت را بپذیرید، به هر صورت موادم را هم فراهم می‌کنید. حالا این مواد قرآنی باشد یا به قول شما یک تجربه کسب صلاحیتی را در پشت سر خود داشته باشد. به هر ترتیب آن نظریه تئوریزه می‌شود و به تدریج در قالب این که ما متقی هستیم، ما پیشنهادیم، ما صاحب صلاحیت هستیم و... جا می‌افتد. به نظر من صرف نظر از این که بگوییم نظریه پیشنهادی چقدر در روند برخورد‌های سیاسی پس از انقلاب و خرداد و تیر ۶۰ مؤثر بود، باید به این نکته توجه کنیم که این نظریه کاملاً حاکم بر جامعه سیاسی ایران بود و همه نیروها در آن دوره سعی می‌کردند به نوعی براساس تجربه فردی و گروهی خود این نظریه را تئوریزه کنند، وجدان خودشان را راحت کنند و کارها و انتخاب‌های خود را از این طریق پیش ببرند.

■ براساس نظریه پیشنهادی، روحیاتی وجود داشت که فی‌المثل زمینه آن را ما در رجوی می‌دیدیم. مثلاً زمانی که وی در زندان بود برای ما که مخفی بودیم پیام می‌فرستاد که چند تا عملیات انجام دهید که در مقابل مارکسیست‌ها، موضع سازمان بالا برود. ما البته در خانه نیمی به این پیام‌ها می‌خندیدیم و قبول نداشتیم که مبارزی تا پای شهادت برود که مثلاً کلاس مبارزه سازمان در برابر یک تشکل سیاسی دیگر بالا برود. بچه‌ها می‌گفتند نظر رجوی این بوده که - با توجه به تحلیل وی از حاکمیت ارتجاع - روحانیت تاب مبارزه را ندارد و تا انتها نمی‌کشد. به هر حال برای این که عنصر پیشنهادی را از دست ندهیم و از فدایی‌ها عقب نیفتیم، باید زودتر حرکت مسلحانه را شروع کنیم. در واقع از منظر رجوی رقابت با مارکسیست‌ها بر سر تصاحب عنوان پیشنهادی یک حالت پرستیژ داشت.

□ البته ما در آن دوران خیلی متأثر از این قضایا نبودیم. من در تجربه شخصی خودم در دانشگاه شیراز می‌دیدم که این نوع از حساسیت‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای در انتخاب‌های ما، در حرکت‌های سیاسی، صنفی و دانشجویی نداشت. مسایلی که فضای سیاسی دانشگاه و شهر و منطقه را از

خود متأثر می‌کرد، چیزی که سلیقه، روحیات و آموزش‌های ما را شکل می‌داد، برخاسته از موجی بود که توسط افرادی همچون دکتر شریعتی شکل گرفته بود. بچه‌هایی که بزرگترهای ما و آموزش‌دهنده‌های ما محسوب می‌شدند، کسانی بودند که در بستر این نوع آموزش‌ها و حتی آموزش‌های آقای مطهری رشد کرده بودند.

■ **وقتی با بچه‌های مجاهدین صحبت می‌کنیم، آن‌ها به سیر خوشونت‌هایی که در مورد آن‌ها اعمال کردند اشاره می‌کنند و این که مسؤولین هم در قبال این مسایل سکوت می‌کردند...**

□ بگذارید ساده و روشن صحبت کنیم.

آن‌ها می‌گویند امام خمینی این مسایل را می‌دید و سکوت می‌کرد و به این‌ها زمینه می‌داد. من در این‌جا به خاطرات مهندس سبحانی و شنیده‌هایم از ایشان استناد می‌کنم که چه کارهایی که در آن شرایط مجاهدین انجام می‌دادند و امام خمینی این‌ها را هم می‌دید ولی سکوت می‌کرد و از آن‌ها می‌گذشت. این که در این زمینه به دنبال مقصر بگردیم، کار نتیجه‌بخشی نخواهد بود. شرایط آن‌چنان نبود که کسی در جایگاه حق به جانب بنشیند و برای دیگران پرونده‌سازی کند.

■ **بعضی‌ها به دستگیری سعادت‌ی یا حمله به کتابفروشی‌ها اشاره می‌کنند. سرهای باندپیچی شده را به دانشگاه می‌آوردند و می‌گفتند که ارتجاع این کار را کرده‌م همین‌طور سیر خوشونت به شکل دایم‌التزاید بالا می‌رفت و می‌گویند که ما راهی نداشتیم، واقعا بعضی از خوشونت‌ها**

خیلی عجیب بود. این‌ها کار سیاسی می‌کردند، پوستر می‌چسباندند، اعلامیه پخش می‌کردند و...

□ ما همه آن سال‌ها را تجربه کرده‌ایم، ولی آیا اتفاقاتی که از سال ۷۶ به بعد، از طرف جریان افراطی در جامعه ما افتاد کمتر از اتفاقات آن سال‌ها بود؟ از ترور گرفته تا دستگیری و سرکوب و مواردی از این قبیل. آیا می‌توانیم بگوییم که رهبری جنبش اصلاحات باید در قبال این مسایل واکنش متقابل نشان می‌داد؟ اگر به‌طور مثال آقای خاتمی همان‌گونه واکنش نشان می‌داد که مثلا مجاهدین در برابر نیروهای افراطی آن دوره برخورد کردند آیا همان نتایج به شکل دیگر تکرار نمی‌شد؟ در ارزیابی این چهار پنج ساله اخیر، با وجود تمام عملکرد منفی راست افراطی، آیا آقای خاتمی را موفق‌تر نمی‌دانید و آیا جنبش اصلاحات با وجود تمام مشقات در نزد مردم و در جامعه جلوتر نیامده است؟ به نظر من ظرفیت‌های جامعه برای اصلاح و تحول در سال ۷۶ با ظرفیت‌ها در اول انقلاب اصلا قابل مقایسه نیست. در آن دوره آمادگی‌های جامعه بسیار بالاتر بود. افرادی چون رجوی که در آن دوره حامل گذشته بچه‌های مجاهدین و اخلاص‌ها و از خودگذشتگی‌های

آن‌ها تصور می‌شدند و به همین دلیل اعتباری در جامعه داشتند، اگر پروسه خشونت را تقویت نمی‌کردند و به مقابله به مثل نمی‌پرداختند، آیا امکان به حاشیه راندن افراط‌گرایی بسیار بیشتر و مساعدتر از دوره اخیر فراهم نمی‌شد؟ و چه صرفه‌جویی‌هایی که در هزینه‌های اجتماعی صورت نمی‌گرفت! حتما باید ۲۰ سال می‌گذشت تا در شرایطی بسیار تنگ‌تر و محدودتر از آن ایام آن تجربه را تکرار کنیم؟

■ **آنها به تیراژ بالای نشریه مجاهد و یا این چنین شواهدی استناد می‌کردند و می‌گفتند که می‌خواهیم قیامی شبیه قیام ۳۰ تیر سال ۳۱**

را تکرار کنیم. همه این‌ها باعث افزایش غرورشان شد. ولی این تیراژ بالا، زمانی که درگیری‌ها اوج گرفت، به میدان نیامد و به آن‌ها کمک نکرد.

□ فکر می‌کنم همه نیروهایی که در آن ایام در فعالیت‌های سیاسی درگیر بودند، توجه عملی و کاربردی به تجربه ۲۸ مرداد، بسیج‌های حزب توده و نهضت ملی نداشتند. وجود یک فاصله زمانی ۲۵ ساله و حاکمیت دیکتاتوری در طول آن سال‌ها، نوعی انقطاع فرهنگی و سیاسی با گذشته در بین نیروها به وجود آورده بود. در سال‌های اول انقلاب، اگر ما می‌توانستیم به همان تجارب دقیق‌تر نگاه کنیم، متوجه می‌شدیم که تیراژ مطبوعاتی به معنای آن نیست که ما به اندازه این تیراژ، قدرت عمل اجتماعی یا قدرت عملیاتی داریم، یا این که درصد بر نمی‌آیند آن تیراژ را مبدل به درگیری خیابانی کنند. به نظر من رهبری مجاهدین باید در آن زمان این درک را

می‌داشت. اگر هواداران نوجوان متوجه این مسایل نبودند، امثال رجوی که حداقل تجربه نهضت ملی و وقایع سیاسی آن سال‌ها را دیده و بر مبنای آن نظریه‌پردازی کرده بودند، باید معنای این انتخاب‌ها را می‌فهمیدند. تیراژ مطبوعاتی که مترادف نیروی فعال نیست. از سوی دیگر که به قضیه نگاه کنیم می‌بینیم امام خمینی نیروی پای کار برای دفاع از نظریاتشان را داشتند. این‌ها واقعیات کاملا شفاف و آشکار آن زمان بود، که متأسفانه عده‌ای چشم خود را بر آن‌ها بستند.

■ **در همین زمینه تحلیل‌هایی بر اساس قرائنی هست که بد نیست در این‌جا به آن‌ها اشاره شود. زمانی که اشرف دهقانی به کردستان رفته بود - در همان ماه‌های نخست پس از پیروزی انقلاب - مسعود رجوی نامه‌ای برای او فرستاد حاوی این مضمون که «حضور تو در کردستان اشتباه است، تو خام هستی. اگر امام خمینی لب‌تر کند، دو میلیون بسیجی می‌آیند آن‌جا و کار تو را یکسره می‌کنند. این کار تو اصلا با مناسبات نیروها نمی‌خواند و...» اما می‌بینیم که خود رجوی هم بعدا به همین دام افتاد و مبارزه مسلحانه را شروع کرد. واقعا چه عاملی**

انقلاب رهبری سیاسی و غیرقابل تردیدی داشت. در آن دوره ائتلاف مشخصی بین نیروهای سیاسی وجود نداشت که در دفاع از انقلاب و حفظ آن نقش کارآمدی داشته باشد.

در واقع دفاع از انقلاب با دفاع از رهبری انقلاب کاملا در هم آمیخته بود. باید انقلاب حفظ و از آن دفاع می‌شد

موجب این حرکت شد؟ آیا در این میان نفوذی‌هایی بودند که از انقلاب ترکش خورده بودند و با رفتن به سمت مجاهدین، حمایت کردن و عضو آن‌ها شدن، مجاهدین را به سوی مبارزه مسلحانه سوق دادند یا اساساً مبارزه مسلحانه آن‌ها حرکت خود به خودی افراد تازه عضوگیری شده بود که نتوانستند در برابر فشار آن‌ها ایستادگی کنند؟

□ وقتی شما انتخابی اولیه و اساسی را انجام دادید، از آن مرحله به بعد دیگر کنترل عوارض این انتخاب خیلی در دست شما نیست. مثلاً وقتی شما مبارزه تشکیلاتی غیرعلنی را انتخاب می‌کنید، وقتی مخفی می‌شوید، این انتخاب مقدماتی، تبعات و نتایجی را به همراه دارد. همین‌طور وقتی شما مشی بسیج کردن تمام ناراحتی‌ها و دلخوری‌ها از انقلاب و نظام را در پشت سر خود اتخاذ می‌کنید، مراحل بعدی آن خیلی در کنترل شما نیست.

■ در مبارزه معیاری به نام درجه عقل و فهم هست که باید به آن توجه شود. در همین زمینه اشاره می‌کنم به نقل قولی از ابویاز که در کتاب «فلسطینی آواره» می‌نویسد: «سپتامبر سیاه یک چپ‌روی از سوی ما بود. ما اصلاً روی نیروی ملک حسین که وی را مرتجع می‌دانستیم حساب نکرده بودیم و به دلیل همین اشتباه، بیست هزار شهید دادیم. ما متوجه نبودیم که بین نیروهای ما و ملک حسین تعادل برقرار نیست...» حالا در ایران که مقایسه کنیم می‌بینیم رجوی خود از یک سو معتقد به قدرت بسیج‌نوده‌ای امام است

و از سوی دیگر به مقابله با همین نیروها برمی‌خیزد. آیا این تضاد ناشی از چه بود؟ تازه این را در نظر بگیریم که مرحوم طالقانی گفت: انقلاب ایران، انقلاب توحیدی، اسلامی و مردمی است و مردم رهبری امام را قبول داشتند.

□ من هنوز نمی‌دانم که در وقایعی مثل انفجار حزب جمهوری اسلامی دست چه فرد یا جریان‌هایی در کار بود. من معتقدم وقتی ما یک حرکت سیاسی و مبارزاتی را با شکل سازمانی و تشکیلاتی مخفی و غیرعمومی به راه می‌اندازیم، باید بدانیم که در دنیا سرویس‌های اطلاعاتی و آژانس‌هایی هستند که با تجربه ۲۰۰ سال فعالیت، از ما بسیار پیچیده‌تر و کیفی‌تر هستند و در سر بزنگاه تمام تشکیلات ما را به هم می‌ریزند. فکر می‌کنم تنها راهی که می‌تواند به ما کمک کند تا فریب این بازی‌ها را نخوریم این است که برویم و کنار مردم بایستیم. به نظر من مزیت امام خمینی در رهبری انقلاب این بود که سازمان رهبری انقلاب را توده‌ای و مردمی کرد. این سازماندهی با همه مسایل و معضلاتی که داشت، چون توده‌ای بود، نمی‌توانست به صورت تعیین‌کننده از سرویس‌های اطلاعاتی بازی بخورد.

به همین دلیل هم بود که در جامعه پیش برد. حالا اگر فرضاً من بیایم تشکیلاتی را شکل دهم که سابقه آن به دو سال ۵۹ و ۶۰ محدود می‌شود - مثل بخش توده‌ای و اجتماعی سازمان مجاهدین در آن سال‌ها - با آن کادر رهبری بسیار محدود، معلوم است که چه اتفاقی می‌افتد. اینجاست که امثال رجوی با این که می‌داند دومیلیون بسیجی هست که به کردستان برود و در مقابل اشرف دهقانی بایستد، ولی وقتی خودش در این نقطه قرار می‌گیرد به خاطر آن «نه»‌ای که باید اول می‌گفت و نگفت و براساس همان نگفتن به یکسری مناسبات تن داد، دیگر اینجا قدرت انتخاب زیادی ندارد.

■ آیا به نظر نمی‌رسد بعد از انقلاب

هر کس که اقبال عضوگیری داشت، شروع به جذب عضو کرد و در این میان بسیاری افراد که ترکش خورده انقلاب بودند، به آن‌ها فشار می‌آوردند که کاری بکنند؟ از این منظر سازمان در آن شرایط اساساً دیگر نمی‌توانست عملی انجام ندهد. صبر و سکوت علی را نمی‌توانستند داشته باشند. اصلاً به این موضوع که سکوت، خود در آن شرایط یک استراتژی بود اعتقاد نداشتند، آیا به نظر شما به همین دلیل به خواست نفوذی‌هایی که در آن‌ها رخنه کرده بودند تن ندادند.

□ بحث وجود نفوذی در سازمان مجاهدین پس از انقلاب کاملاً طبیعی و قابل انتظار است. وقتی هسته محدود را در عرض دو سال، میلیونی می‌کنی، مگر می‌شود که نفوذی در کار نباشد؟ هر عقل

پیش یا افتاده‌ای هم این را می‌پذیرد. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که سرویس‌های اطلاعاتی پیچیده با قدمت ۲۰۰، ۳۰۰ سال کار اطلاعاتی در حال فعالیت هستند. مگر می‌شود این‌ها کاری نکنند؟

■ بعد از جریان انفجار حزب جمهوری، رجوی در تحلیل‌های خود انجام این انفجار به دست سازمان را تأیید می‌کرد و می‌گفت این اقدام تبلور خشم مردم و برای سرنگون کردن نظام بوده، ولی اخیراً در گزارشی که رجوی ارائه داده، اسمی از انفجار حزب نبرده و ظاهراً این مسأله را عنوان می‌کند که انفجار حزب، کار یک گروه نفوذی صهیونیستی بوده و خود مجاهدین هم نمی‌دانند عامل انفجار حزب به درستی چه کسی بوده است.

□ این مسایل نیاز به تحقیق و پژوهش همه‌جانبه دارد.

از این که در این گفت‌وگو شرکت کردید، تشکر می‌کنم.

مبانی دموکراسی بومی ایران (۲)

گفتگو با ناصر جلائیان

اسلامی و متدلوزی قرآنی برای ایجاد تحولات بزرگ و تمدن ساز واقف بود، ولی این توانمندی‌ها را فراموش شده و متروک می‌دید. با چنین نگرشی بود که او شعار «احیای فکر دینی» را مطرح و در این مسیر در حد توان تلاش نمود. سیدجمال بازگشت به خویشتن و سنت نبوی را از تجاع نمی‌دانست. نقش سیدجمال در ایجاد موج بیداری در ایران و سایر جوامع اسلامی غیرقابل انکار است. بنابراین فهم شخصیت سیدجمال نمونه خوبی برای درک آن شخصیت به ظاهر متضاد است. مورد دیگر شیخ محمد عبده، از اهل تسنن که شاگرد سیدجمال است. همگی می‌دانیم که مرحوم عبده منشأ چه تحولاتی در جامعه مصر، الازهر و جوامع اهل سنت گردید. طرفداران نحله فکری شیخ عبده هم بعدها در کشورهای مختلف اسلامی این سیر را ادامه دادند.

نمونه دیگر مرحوم اقبال لاهوری است که فردی غیرروحانی، مکلا و مدرن ولی عمیقاً دل بسته به فرهنگ گذشته اسلام. یکی از تلاش‌های مرحوم اقبال این است که تلاش می‌کرد کاربرد دانش تجربی را در همه زمینه‌ها حتی، در خداشناسی، نشان دهد. به عبارت دیگر تلاش او بر این بود تا نشان دهد چقدر ارزش‌های اسلامی، متعالی و مدرن است. البته ممکن است بر سر روش‌هایی که برای پیش برد این امر اتخاذ می‌کرد، مناقشه باشد. کتابی را هم که در این زمینه تألیف می‌کند، عنوان «احیای فکر دینی» را بر آن می‌گذارد. با بررسی این روند به این نتیجه می‌رسیم که نقش سیدجمال در احیای فکر دینی و اثرگذاری و به ثمر رسیدن نهضت است.

انقلاب مشروطیت را قدری توضیح دهید.
بتدا وفاق قابل قبولی بین جناح‌های مختلف اعم نر و روحانی بر سر مطالباتی چون عدالت، آوازه و آزادی وجود داشت. بررسی شخصیت روحانیونی مثل ناظم‌الاسلام کرمانی و سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی، به خوبی نشان می‌دهد که هر دو وجه سنت و نوگرایی در آن‌ها نهادینه شده است. سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی کسی است که ظل السلطان او را اعدام می‌کند. مطالعه آثار و شخصیت ایشان نشان می‌دهد که از یک طرف ترقی خواهی و تحول طلبی و نگاه به منافع ملی و از سوی دیگر تعلق و وابستگی به سنت نبوی چقدر در وجود او ریشه دار است. دو اثر ایشان «لباس التقوی» و «رؤیای صادق» هر

اشاره: تعامل و تفاهم او با جریان‌های گوناگون و حتی متضاد فکری، سیاسی و سعه صدرش در این زمینه درخور تحسین است. تلاش و دلسوزی برای دست یافتن به یک راهکار دینی و بومی در مسیر رسیدن به دموکراسی بومی در سخنان او موج می‌زند، حتی اگر این تلاش قابل مناقشه باشد.

بخش دوم گفتگو با ناصر جلائیان را پی می‌گیریم:

■ شما در بخش نخستین این گفتگو، شخصیت روانی-تاریخی جامعه ایران را تا حدودی تجزیه و تحلیل کردید و بر این نکته تأکید داشتید که هرگاه تحولی در جامعه صورت گرفته است، آن زمانی بوده که به این مهم توجه شده است.

لازم است مکانیزم این حرکت را در نمونه‌های تاریخی که ذکر کردید، بیان کنید.

مکانیزمی که اگر به درستی شکافته شود، قابل تکرار در آینده هم باشد؟

□ مبانی این شخصیت را تا حدودی توضیح دادم که به طور خلاصه عبارت بود از شخصیتی که هم نیاز به نوگرایی و تحول آفرینی دارد و هم دلبستگی به سنت نبوی. اشاره‌ای هم به این نکته داشتم که سنت و وابستگی به آن را لایه‌های گوناگون و حتی متفاوت و متناقضی تشکیل می‌دهد که اگر بخواهیم به شناخت واقعی از جامعه ایران برسیم، راه‌گزینی جز توجه به همه این‌ها نداریم و تنها در سایه چنین شناختی قادر خواهیم بود به یک راهکار مناسب جهت دس

دموکراسی بومی، برسیم.

در پاسخ به پرسش شما باید بگویم نمونه‌های که از آن‌ها سخن به میان آمد، عمدتاً بعد از نوگرایی و آشنائی با تمدن غرب در ایران شکل‌گر مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی شروع کنیم الگوی بسیار مناسبی برای تبیین این حرکت می‌باشد.

سیدجمال کسی بود که از یک سو با تمدن غرب آشنائی داشت، سفرهایی به کشورهای اروپایی کرده بود و با سیستم‌های جدید اطلاع‌رسانی و روزنامه‌نگاری آشنا شده بود و از سوی دیگر به شدت دلتنگ عقب‌ماندگی مسلمانان و جوامع اسلامی بود. علت اصلی نگرانی سیدجمال این بود که او به خوبی به توانمندی‌های موجود در متون و سنت



دو وجه مذهب و سنت و معیارهای تمدن جدید را در خود دارد. «لباس التقوی» پیرامون ارزش تولید ملی است، ایشان در این اثر تولید پارچه و لباس ملی را «لباس التقوی» می‌داند. کتاب «رؤیای صادقه» هم در زمینه ضرورت مبارزه با استبداد و عقوبت ستمگران و طاغوت‌هاست. این‌ها الگوهای است که حتی در شرایط کنونی، به شدت نیازمند تأمل و تدبیر در آرا و اندیشه‌ها و راهکارهایی هستیم که از جانب آن‌ها مطرح می‌شود.

■ چرا این وفاق دوام نیافت و شخصیتی چون شیخ فضل‌الله نوری که از ابتدا همراه نهضت بود، خط خود را از نهضت جدا کرد و حتی جلوی پا گرفتن نهادهای مدنی و شعاری که می‌توانست نهضت مشروطیت را به یک نظام سیاسی پایدار تبدیل کند، ایستادگی کرد؟ آیا شخصیت مورد نظر شما در ایشان هم نهادینه شده بود؟

□ شیخ فضل‌الله استدلال‌هایی داشت. از جمله این که معتقد بود گسترش آزادی‌ها به شکلی که مشروطه‌خواهان مطرح می‌کنند، برای ما تباهی و فساد به بار می‌آورد. به دلیل برداشتی که ایشان از دین و سنت داشت خط خود را از نهضت جدا کرد و به همکاری با استبداد تن داد. این را می‌خواهم بگویم که اگر شیخ فضل‌الله مسأله‌اش تنها قدرت طلبی بود، چرا پیشنهاد سفارت روس را که می‌توانست او را از اعدام نجات دهد، نپذیرفت، او حتی با مراجع بزرگی مثل آخوند خراسانی و شیخ کاظم یزدی نیز بر سر مسایل فقهی، سیاسی و مشروطیت درگیر شد.

■ بنابراین به نظر می‌رسد شیخ فضل‌الله و همفکران او بر سر مبانی هم با جریان مقابل اختلاف نظر داشته‌اند و تنها در حد اختلاف بر سر برداشتها نبوده است؟

□ بازگشت به قرآن و سنت نبوی یک وجه از حرکت است و نحوه نگرش و روشی که برای تحقق این هدف اتخاذ می‌شود بحث دیگری است. و اتفاقاً در این جاست که انشعاب‌ها ایجاد می‌شود. و گرنه بر سر اصل هدف، هر دو جریان نگاه مشترک داشتند.

اگر حتی این گونه تحلیل شود که برداشت شیخ فضل‌الله از دین با روح قرآن و سنت نبوی هماهنگی نداشت، باز هم توجیه‌کننده برخورد غیرعلمی و عوامانه برخی جریان‌هاست. منظور این نیست که روشی را که شیخ در پیش گرفت علمی و صحیح بود، بلکه می‌خواهم بگویم برخورد طرف مقابل هم علمی نبود. آن‌ها به جای این که با شیخ که آدمی

فعال و دایماً در حال نقد جریان‌ها و روشنفکری، برخورد فکری و علمی بکنند، تنها با نسبت دادن خصایلی مثل مرتجع و... به انزوای او کمک کردند و حتی بعضاً اعدام او را هم توجیه نمودند.

مرحوم طالقانی هم به نوعی این نوع برخورد را نقد می‌کند و در مقدمه کتاب «تنبيه الامه و تنزيه الله» نگرانی خود را از اعدام شیخ اعلام می‌کند و می‌گوید کشته شدن مرحوم آقا شیخ فضل‌الله نوری بدون محاکمه و به دست یفرم‌خان که لکه ننگی در تاریخ مشروطیت نهاد، عموم علمای طرفدار مشروطیت را متأثر و دل‌سرد ساخت. (۱)

■ پس شما معتقدید که هر دو جریان بر سر مبانی، اختلافی نداشتند؟ اگر مبنا را در جامعه ایران آن گونه که شما مطرح کردید، حرکت در جهت احیای قرآن و سنت اصیل نبوی بدانیم؟

□ بله همین‌طور است. منتها گاهی نگاه به سنت، نگاهی است جاهلانه. نه به این معنا که متعلق به گذشته است، بلکه به این معنا که عقلانیت را بر نمی‌تابد و قضا و امور، باید بدون استدلال پذیرفته شود و هیچ‌گونه نقدی هم نمی‌توان به آن داشت. حتی در برخی جوامع مدرن کنونی نیز، این نوع نگاه به سنت (سنت تعریف شده در آن جامعه) جایگاه خودش را دارد. استدلال چنین جوامعی هم این است که حفظ شالوده آن جامعه چنین چیزی را طلب می‌کند. جالب این که حتی بنیان‌های مدرنیسم و دموکراسی را هم به اعتبار این ثبات پایه‌ریزی می‌کنند. البته منظور این نیست که حتماً این نگاه، درست است ولی به هر حال واقعیت دارد.

■ چه جوامعی را می‌شناسید که چنین نگرشی به سنت جامعه خود داشته باشند؟

□ نمونه بارز آن، جامعه انگلستان است. «دین مسیح»، «سلطنت ملکه» و «برخی آداب و رسوم اجتماعی» بدیهیات پذیرفته شده‌ای است که نقد و عقلانیت در این موارد کاربرد ندارد. نظم اجتماعی مدرن و دموکراسی، سوار بر این سنت شده و از نظر سیستم اجرایی هم پیشرفته و قانونمند می‌باشد، نمونه‌های دیگری هم از این نوع در کشورهای دموکراتیک وجود دارد که با سیستم سلطنتی هم اداره می‌شوند.

■ آیا در جامعه ایران چنین دیدی نسبت به سنت وجود ندارد و سنت قابل نقد است؟

□ اتفاقاً نقطه قوت جامعه ما این است که سنت در آن قابل نقد می‌باشد، مواردی را که درباره نهضت مشروطیت گفتیم مؤید این نظر است. شیخ

مرحوم طالقانی نیز با آن هوش و ذکاوت و علم و توانایی که داشت مطمئن می‌توانست با نوشتن «رساله عملیه» از مراجع بزرگ و سرآمد زمان خود باشد. اما ایشان همه منافع صنفی خود را کنار گذاشت و به کارقرآنی روی آورد، لذا طالقانی هم کارش راهبردی است.

نمونه بارز دیگر، استاد شهید مطهری است که ضمن این که شاگرد مرحوم علامه بود و خود را مدیون ایشان می‌دانست، در کمال ادب و احترام به نقد بنیادی استاد خویش می‌پردازد و می‌گوید ایشان (مرحوم علامه) مانند برتراند راسل به «حسن و قبح عقلی در اخلاق» معتقد است و ویژگی انسان را استخدام طلبی می‌داند، که شکل مؤدبانه استثمار است.

قرائت جدید از اسلام در مقایسه با برداشت جریان موسوم به راست سه ویژگی دارد: زدودن تیرگی‌ها از چهره دین، ارایه تصویر درست از دین و بالاخره تعیین جایگاه دین در نظام اجتماعی. این سه محور جزو اصول و مبانی جنبش دوم خرداد است.

فضل الله می‌گفت برای پذیرش شعارهای مطرح شده در نهضت مانند مساوات، استدلالی در درون سنت نمی‌توان یافت. جریان مقابل که بسیاری از آنان هم از علما و فقهای مطرح زمان بودند مانند مرحوم طباطبایی و مرحوم بهبهانی، معتقد بودند که آزادی، استقلال، پیشرفت، مساوات و... از درون سنت نبوی می‌جوشد.

■ به هر حال نوع نگرش به سنت نیز، خود یک اختلاف بنیادی است؟

□ نه؛ هر دو مبنای سنت را قبول داشتند. منتها شیخ فضل الله عقیده داشت این چیزها از درون سنت قابل استخراج نیست و آن‌ها خلاف این را معتقد بودند. ولی به نظر می‌رسد، مهم‌تر از این اختلاف، قابل نقد بودن سنت مرسوم و جاری، در جامعه ماست. این که جناح‌های مختلف به جان هم

می‌افتند و یک چالش جدی بر سر این امر وجود دارد، قابل تأمل است.

■ پس شما فکر می‌کنید نگاه به سنت در جامعه ایران، مترقی‌تر از نگاه به سنت در جامعه دموکراتیکمانند انگلستان است؟

□ بله فکر می‌کنم این طور باشد. بخشی از جریانات غیرایدئولوژیک دموکراسی نوین در ایران هم، عمدتاً از تفکر فلاسفه انگلیس مانند پوپر و برتراند راسل الهام گرفته شده است. پوپر جامعه انگلیس را یک جامعه نمونه و الگو می‌داند، با این استدلال که فونداسیون و شالوده جامعه به هم نریخته ولی روینای آن غیرایدئولوژیک می‌باشد. در حالی که عقل‌گرایی قدرتمند در ایران یک واقعیت مثبت است، هر چند که تنش‌ها و بحران‌های دایمی را به همراه خود داشته است. شخصیت‌هایی که از درون این تضادها و تنش‌ها جوشیده‌اند، تلاش کرده‌اند تا حرکت خود را براساس عقل و برهان پیش ببرند. قرآن و سنت تحریف نشده همواره ما را به برهان و عقلانیت و نقد دعوت می‌کند: «قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و...»، «نحن ابناء الدلیل»، در واقع می‌توان توسط مبانی استدلالی خود سنت به نقد بدعت‌ها و انحرافات که در سنت اصیل دینی به وجود آمده، پرداخت. به نظر می‌رسد این نگرش و این نحوه برخورد یک امر راهبردی باشد و نه یک کار فلسفی صرف.

■ آیا می‌توان گفت اختلافی هم که در تفاسیر گوناگون از قرآن وجود دارد به نوعی نقد سنت مرسوم است؟

□ بله؛ همین طور است و در این امر، عقلانیت فوق‌العاده‌ای هم نهفته است. این که معتقدیم باب عقل و اجتهاد در مذهب ما باز است، این مترقی‌ترین اصل سنت است. متأسفانه بسیاری از ما، از این اصل مترقی غافل مانده‌ایم و توانایی استفاده بهینه از آن را نداریم.

■ نمونه‌هایی از این بی‌نقدی را در ایران توضیح دهید؟

□ کار راهبردی، در هر مقطعی شکل خاص خود را دارد. مرحوم علامه طباطبایی به این دلیل کارش استراتژیک و نقادانه بود که نفس حضور قرآن و تفسیر آن را در حوزه‌ها به طور غیر رسمی باب کرد. ایشان در تفسیر المیزان جملاتی را بدین مضمون مطرح می‌کند که یک نفر در حوزه‌های علمیه می‌تواند مجتهد جامعه الشریع باشد، در حالی که قرآن را باز نکرده باشد. (۲) شناختی که ایشان از یک تشکیلات سرتاسری به جامعه می‌دهد فی‌نفسه یک امر راهبردی است. علامه که خود برخاسته از این تشکیلات است به این نقادی رسیده است. هر چند که ایشان موفق نشد این کار را به یک راهبرد سیاسی، استراتژیک تبدیل کند، منتها توانست ماهیت حوزه‌ها را به جامعه بشناساند.

مرحوم طالقانی نیز با آن هوش و ذکاوت و علم و توانایی که داشت مطمئن می‌توانست با نوشتن «رساله عملیه» از مراجع بزرگ و سرآمد زمان خود باشد. اما ایشان همه منافع صنفی خود را کنار گذاشت و به کارقرآنی روی آورد، لذا مرحوم طالقانی هم کارش راهبردی است.

مرحوم حنیف نژاد هم به عنوان یک روشنفکر دینی و مجاهدی پرتلاش، با شناختی که از عینیت حوزه‌ها داشت و با تحقیقات گسترده به این نتیجه رسیده بود که کار روی قرآن در زمره دروس اصلی حوزه قرار ندارد، کار قرآنی را شروع کرد و در جهت احیای سنت اصیل نبوی گام‌های خوبی



برداشت. شاید بتوان گفت ابتکار مراجعه به متن قرآن را ایشان در بین جوانان و انجمن‌های اسلامی دانشجویان باب کرد. در زمینه نقد سنت، نمونه بارز دیگر، استاد شهید مطهری است که ضمن این که شاگرد مرحوم علامه بود و خود را مدیون ایشان می‌دانست، لیکن در کمال ادب و احترام به نقد بنیادی استاد خویش می‌پردازد و می‌گوید ایشان (مرحوم علامه) مانند برتراند راسل به «حسن و قبح عقلی در اخلاق» معتقد است و ویژگی انسان را استخدام‌طلبی می‌داند، که شکل مؤدبانه استثمار است (۳). به دلیل اهمیت موضوع در این جا بخشی از نظرات شهید مطهری را بازگو می‌کنم:

«... بحثی که آقای طباطبایی، راجع به اعتباریات در مقاله ششم اصول فلسفه آورده اند که متأسفانه ما هم نرسیدیم به طور کامل برای آن پاورقی بنویسیم، بدون شک یک ابتکار بسیار بارز شی است. تنها نقص این است که ایشان شخصا به این مطلب رسیده‌اند و بعد هم فکر کردند و در این مورد رفتند. ولی آن را با کلمات قدمای خودمان مربوط نکردند که مگر در ریشه این مطالب در کلمات کسانی امثال شیخ و دیگران در درج عملی و عقل نظری چیست... ایشان، از این جا شروع کرده‌اند و رفته‌اند که خود باب بسیار وسیعی شده است و در این باب تمام که در اخلاق ذکر می‌شود، یعنی حسن و قبح و امثال آن‌ها را می‌دانند... ایشان این مقدمات را قبول دارند ولی آن چیزی را که نقش اساسی قابل هستند همان حکم است. آن هم حکمی که نفس نه حکم به صورت یک حکم نظری که قداما به آن تصدیق به فایده می‌دهد بلکه حکم انشایی، (باید این کار را بکنی)... این مطلبی بوده که خیلی کارهای دیگرشان ابتدا به صورت فکری برایشان به وجود آمده و بعد همان را دنبال کرده‌اند بدون این که دنبال سخنان دیگران در این مورد بروند و ببینند آنان در این موارد چه گفته‌اند. حتی یک بار به خود این گفتیم، آیا این حرفی که شما در این جا می‌گویید یا سخنی که در این باب فرق حکمت عملی و حکمت نظری گفته‌اند و تصریح می‌کنند که حسن و قبح اعتباری است موافق است؟ ... کسانی مثل راسل (به اصطلاح خودشان) در دنیای امروز آورده‌اند تمام حرفشان را بر این حرف برمی‌گردد و بدون شک آقای طباطبایی از نظر آن‌ها استاد بوده است و حتی خود من هم وقتی اصول فلسفه را می‌نوشتیم، توجه به این نکته در ایشان درباره علوم عملی و علوم اخلاقی یک فلسفه بسیار جدیدی است و آخرین نظریه‌ای که امروزه درباره اخلاق می‌دهند، همین نظر آقای طباطبایی است... در میان متجددین، این راسل است که آمده و این نظر را خوب شکافته است و اگر انسان تاریخ فلسفه راسل را مطالعه کند مخصوصا آن جا که راجع به نظریه افلاطون بحث می‌کند نظر راسل را راجع به این مسأله درمی‌یابد. افلاطون در باب اخلاق، سخنی عالی گفته است. وی مسأله خیر را در اخلاق مطرح کرده و گفته است که اخلاق این است که انسان طالب خیر باشد و خیر، خود حقیقتی است مستقل از نفس انسانی و باید خیر را شناخت، یعنی مطلوب انسان در باب اخلاق و در باب حقیقت یکی است... در این جا راسل حرف خودش را می‌زند و می‌گوید: ما مسأله اخلاق را باید بشکافیم و ببینیم چه از آب درمی‌آید و افلاطون که می‌گوید

خیر در ماورای وجود ما وجود دارد، چگونه فکر می‌کرده است. آن وقت خودش (راسل) تحلیل می‌کند و تحلیلش عین تحلیل آقای طباطبایی درمی‌آید، می‌گوید: اصل خوبی و بدی یک مفهوم نسبی است. یک امری است که در رابطه با انسان با اشیا مطرح است... مثلا وقتی ما یک هدف و مقصدی داریم و می‌خواهیم به آن مقصد برسیم می‌گوییم فلان وسیله خوب است...»

همه موارد فوق نشان‌دهنده نقد سنت، توسط مبانی استدلالی دین و سنت نبوی است.

■ شما در بخش نخست این گفتگو اشاره‌ای داشتید به این که خط «احیای قرآن و سنت» در جریان چپ هم عمیقا پایگاه دارد. آیا آنان این را به عنوان مبنا می‌پذیرند یا یک امر فرهنگی و روبنایی؟

ظهور و بروز آن در عرصه استراتژی کدام است؟

□ من فکر می‌کنم در بخش عمده‌ای از نوگرایان امروز که عمدتاً به جنبش دوم خرداد معروفند، این شاخص به‌عنوان یک امر بنیادین مطرح باشد.

■ اسنڈالٹان چیست؟

□ این که تلاش می‌کنند قرائت نویی از اسلام ارایه کنند، یک استدلال محکم است. این‌ها تلاش می‌کنند تیرگی‌هایی را که بر چهره دین نشسته است، به نحوی بزدایند و لذا این روند نمی‌تواند روندی غیردینی باشد. واکنش‌هایی که این جریان نسبت به برداشت‌های جریان مقابل یا جریان مرسوم به‌راست، از دین نشان می‌دهد مؤید این است که برای این‌ها اصل دین و احیای آن یک اصل مسلم و پذیرفته‌شده است. بافت ایده‌های ارایه شده توسط این جریان، قرائت جدیدی از دین را در دل خود دارد و این اصلاً

شاخص مورد نظر با واقعیت جامعه تطبیق بیشتری داشته باشد، یقیناً در روند حرکت، وفاق محکم‌تری هم حاصل خواهد شد. در شرایط کنونی ممکن است «احیای قرآن و سنت نبوی» ظاهراً به‌عنوان شاخص مورد وفاق جلب توجه نکند، چه بسا که در مقاطع تاریخی دیگر هم این گونه بوده است، ولی همواره از یک جریان کوچک شروع شده و در طی حرکت به وفاق اجتماعی تبدیل شده است. برای نمونه آن زمان که مرحوم علامه نایینی کتاب «تنبییه‌الامه و تنزیه‌المله» را نوشت پس از گذشت اندک زمانی ناچار به جمع‌آوری آن شد زیرا زمینه‌پذیرش اجتماعی آن مهیا نبود. حتی پس از سال‌ها که مرحوم طالقانی با نوشتن مقدمه‌ای بر آن کتاب، آن را احیا کرد، باز هم اقبال قابل قبولی به آن نشان داده نشد. تا امروز که آقای خاتمی آن را اولین منشور جامعه مدنی ایران می‌داند، هشتاد سال طول کشید تا این کتاب احیا شود و مورد وفاق قرار گیرد.

یکی از مهمترین نگرانی‌های سیدجمال این بود که او به‌خوبی به توانمندی‌های موجود در متون و سنت اسلامی و متدلوژی قرآنی برای ایجاد تحولات بزرگ و تمدن‌ساز واقف بود، ولی این توانمندی‌ها را فراموش شده و متروک می‌دید.

اگر شیخ فضل‌الله مسأله‌اش تنها قدرت طلبی بود، چرا پیشنهاد سفارت روس را که می‌توانست او را از اعدام نجات دهد، نپذیرفت. او حتی با مراجع بزرگی مثل آخوند خراسانی و شیخ کاظم یزدی نیز بر سر مسایل فقهی، سیاسی و مشروطیت درگیر شد.

■ در تاریخ نواندیشی دینی و احیای فکر دینی تلاش‌های بزرگی صورت گرفته است. مخصوصاً در دهه‌های اخیر تفسیر کم‌نظیر مرحوم طالقانی، احیای سنت نبوی و علوی توسط مرحوم شریعتی و مجاهدین و تلاش‌های مرحوم بازرگان و دیگر نواندیشان دینی، با داشتن چنین پروسه‌پرباری، چرا بن‌بست‌ها باز هم تکرار می‌شود؟ آیا فکر نمی‌کنید، علت آن انقطاعی باشد که میان نوآگرایان دینی امروز با نواندیشان دینی نسل‌های گذشته به‌وجود آمده است؟ به نظر می‌رسد روشنفکر دینی امروز از آن دستاوردها، استفاده بهینه را نمی‌برد و همین باعث می‌شود که احساس کنیم دوباره در آغاز یک راه‌قرار داریم؟ چرا روشنفکر دینی ما قادر نباشد آن گونه که شایسته است بر لایه‌های سنتی و طیف‌های معرفتی جریان راست تأثیرگذار باشد؟

□ متأسفانه این انقطاع واقعیت دارد. بخشی از آن ناشی از فقر و خلأ روش و بینش است و بخشی از آن هم ناشی از گرایش‌های جدید، منجمله نقد ایدئولوژی‌های دینی است که در میان بخشی از روشنفکران ما به صورت رویه مرسوم درآمده است. البته این نکته را هم یادآور شوم که انقطاع کنونی، تکرار مکررات نیست. اگر فرض را بر این بگیریم که سرآغاز جریان روشنفکری در ایران از ملکم‌خان و فریدون آدمیت شکل گرفت و روند آن

به معنای یک کار روینایی نیست. این قرائت جدید سه ویژگی دارد: زرددن تیرگی‌ها از چهره دین، ارایه تصویر درست از دین و بالاخره تعیین جایگاه دین در نظام اجتماعی. این سه محور جزو اصول و مبانی جنبش دوم خرداد است. صرف‌نظر از ضعف‌های چشم‌گیری که در این روند وجود دارد، آن‌ها می‌خواهند متناسب با مقتضیات زمان، این روند را پیگیری کنند.

■ شاخصی را که شما برای تعریف جریانات فکری، سیاسی و از جمله مرزبندی چپ و راست در جامعه ایران عنوان می‌کنید تا چه میزان مورد وفاق نیروها و لایه‌های مختلف اجتماعی است؟ به هر حال شاخصی که بخواهد مبنای تعریف و مرزبندی یک جامعه واقع‌گردد، باید مورد وفاق نسبی باشد تا بتواند تأثیرگذاری متقابل را بر نیروها داشته باشد. به نظر می‌رسد از منظر برخی از نیروها من جمله جریانات موسوم به چپ و راست، این شاخص مورد مناقشه باشد؟

□ دست‌یابی به یک شاخص برای شناخت و تحلیل درست از یک جامعه یک مقوله است و وفاق در مورد آن، مقوله‌دیگری است. در مرحله اول برای رسیدن به شناخت، لزومی ندارد که ابتدا به ساکن، به وفاق بیندیشیم. در این صورت احتمال می‌رود که به عوام‌گرایی بیفتیم و از شناخت واقعی دور بمانیم. ابتدا باید بنیان‌های روانی، اجتماعی و تاریخی را بشناسیم، آنگاه مراحل بروز این بنیان‌ها را در عرصه اجتماعی ارزیابی کنیم. هراندازه

را بررسی کنیم و از سوی دیگر حرکت روحانیت را هم پیگیری نمائیم، تعادل و نزدیکی این دو جریان در گذر زمان کاملاً مشهود است. امروز شخصیت‌هایی از درون روحانیت در زمره روشنفکران دینی قرار دارند. این پدیده، نویددهنده آن است که از آغاز شکل‌گیری جریان روشنفکری در ایران، این جریان همواره به سمت دینی شدن پیش رفته و از طرف دیگر روحانیت هم به سمت روشنفکر شدن و نوگرایی حرکت کرده است. این روند نمونه راهبردی و استراتژیک «احیای قرآن و سنت» است.

■ شما اشاره کردید که نارسایی‌های طبیعی علت کندی حرکت در مسیر احیای قرآن و پالایش سنت از تحریفات و خرافات بوده است. ولی به نظر می‌رسد علاوه بر این، دست‌هایی هم باشند که به عمد مانع تحقق این خط مشی می‌گردند. حالا چه بخواهیم نام «چپ و

این آب و خاک باشد. دموکراسی نوعی شیوه اجرایی نظام اجتماعی است و طبیعی است که روش دستیابی به آن در هر جامعه‌ای متفاوت باشد. جامعه ما هم از این قاعده مستثنی نیست، یعنی این که نظام دموکراتیک نسبی در کشور شکل بگیرد که با توجه به ساختار جامعه، فرصت‌هایی برای گفتمان و طرح آرا و نظرات ایجاد شود.

برای تقریب به ذهن، روش علامه نایینی را یادآوری می‌کنم. ایشان با استخراج مبانی یک نظام اجتماعی دموکراتیک از متن دین و از دل توحید، به انقلاب مشروطیت و قانون اساسی آن می‌رسد.

من به این، دموکراسی بومی اطلاق می‌کنم که می‌تواند در گذر زمان متحول شود و تعالی یابد.

در شرایط کنونی تنها گام‌های تدریجی و آرام، با توجه به محذورات موجود، می‌تواند ما را در رسیدن به این هدف یاری کند.

اگر فرض را بر این بگیریم که سر آغاز جریان روشنفکری در ایران از ملک‌خان و فریدون آدمیت شکل گرفت و از سوی دیگر حرکت روحانیت را هم پیگیری نمائیم، تعادل و نزدیکی این دو جریان در گذر زمان کاملاً مشهود است.

از آغاز شکل‌گیری جریان روشنفکری در ایران، این جریان همواره به سمت دینی شدن پیش رفته و از طرف دیگر روحانیت هم به سمت روشنفکر شدن و نوگرایی حرکت کرده است. این روند نمونه راهبردی و استراتژیک «احیای قرآن و سنت» است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- نقل از کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» تألیف مرحوم علامه نایینی با مقدمه مرحوم طالقانی، ص ۱۷.

۲- «علوم حوزوی به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که به هیچ‌وجه به قرآن احتیاج ندارند، به طوری که شخص متعلم می‌تواند تمام این علوم را از صرف، نحو، بیان، لغت، حدیث، رجال، درایه، فقه و اصول فرا گرفته به آخر برسد و آن‌گاه متخصص در آن‌ها بشود و ماهر شده در آن‌ها اجتهاد کند ولی اساساً قرآن نخواند و جلدش را هم دست نزنند. در حقیقت برای قرآن چیزی جز تلاوت کردنش برای کسب ثواب و یا بازوبندی فرزندان که از حوادث روزگار حفظشان کند چیزی نمانده است. اگر اهل عبرتی، عبرت گیر.» تفسیر المیزان فارسی، ج ۱۰، ص ۱۱۷.

۳- یادنامه استاد شهید مرتضی مطهری، کتاب اول، بخش جاودانگی و اخلاق

نوگرایی» را بر روی این روند بگذاریم و چه عنوان «احیای قرآن و سنت نوی» را بر آن اطلاق کنیم؟ آیا این‌ها را هم موانعی جدی بر سر راه این حرکت می‌دانید؟

□ بله؛ قدرت طلبی، ثروت‌اندوزی و رانت‌خواری، کج‌دلی و افکار و اندیشه‌های غلط، همه این‌ها موانعی جدی هستند. منتها هر چه حرکت اصیل‌تر، بطئی‌تر و از مبانی محکم‌تری برخوردار باشد در برابر این موانع استقامت بیشتری می‌توان داشت. موانع جدی، آن‌گاه جدی‌تری می‌شوند که در حرکت خود دچار اشتباه و خطای استراتژیک شویم. در مبانی دینی ما آن‌چنان استدلال‌های محکمی وجود دارد که با استناد به آن بتوان موانع را به تدریج از سر راه برداشت. منظور من به‌طور شفاف طی این طریق است و گرنه از منهای بی‌نهایت تا به اضافه بی‌نهایت برداشت‌های متفاوتی از اسلام و قرآن و سنت وجود دارد که در پروسه‌ای طولانی مدت و در تعامل با اندیشه‌ها و برداشت‌های گوناگون، صیقل می‌یابد و به صورت راهکار درمی‌آید.

■ آیا طی چنین روندی دست‌یابی به دموکراسی بومی را برای ما تضمین می‌کند؟

□ دموکراسی بومی، یعنی دموکراسی که جوشیده از متن این فرهنگ و



دریایی از انسان‌ها

گوشه‌هایی از خاطرات مهندس عزت‌الله سبحانی از دوران انقلاب

آرام کردن جنبش بودند و معتقد بودند که جنبش اوج‌گیری تندی یافته و این متضمن خطرهایی است و ممکن است انحراف‌هایی در جنبش به وجود آید. بنا بر این باید به حرکت درازمدت اندیشید.

تازه که از زندان آزاد شده بودم، مرحوم احمدحاج علی بابایی مرتب به من توصیه می‌کرد که: تو خودت را خراب نکن! تو سوابقی داری، زندان کشیده‌ای، تجربه‌هایی پیدا کرده‌ای، نهضت را رها کن و برای خودت کار کن. اگر هم نمی‌توانی برای خودت کار کنی، با آقای طالقانی کار کن. متأسفانه امروز نهضت میراث‌خوارانی پیدا کرده است و دیگر جای من و تو نیست.»

من به دلیل علاقه ام به شخص مهندس بازرگان، پدرم و مرحوم آیت‌الله طالقانی، نمی‌خواستم این جمع را رها کنم، یعنی همیشه خودم را جزو نهضت می‌دانستم ولی در ضمن احساس می‌کردم آن میراث‌خوارانی که مرحوم علی بابایی بدون بردن نام، از آن‌ها یاد می‌کرد، واقعا وجود دارند. مثلا آقای حسن نزیه از بگیربگیرهای رفراندوم بهمن ۱۳۴۱ دیگر اصلا پیدایش نشد. او نه در جریان دادگاه‌ها برای دیدن دیگران حاضر می‌شد. نه به ملاقات زندانیان می‌آمد و حتی با آقای صدر حاج سید جوادی در جریان وکالت همکاری نمی‌کرد. یا مثلا فرد دیگری پیدا شده بود که ارتباط زیادی با نهضت داشت ولی من دقیقا ماهیت او را نمی‌دانستم. در این دوران هنوز بچه‌های خارج از کشور فعال در نهضت آزادی و دکتریزدی وارد ایران نشده بودند. به هر حال در آن روزها تلاطم زیادی داشتیم.

وقتی از زندان بیرون آمدم، آن‌چنان تحت تأثیر انقلاب بودم که حد نداشت. انقلاب پدیده‌ای بود که سال‌ها انتظار آن را کشیده بودم و آرزو داشتم روزی برسد که مردم مستقیما با شاه رو در رو شوند و وقتی این پدیده را به چشم دیدم و خیابان انقلاب را که پراز جمعیت بود، آن‌قدر هیجان زده شده بودم که بی‌اختیار اشک می‌ریختم. بنابراین طبیعی بود با حال و هوایی که من در آن قرار داشتم، خواهان انقلاب، با همان اوج و شتابش باشم و از

اوایل آبان ماه ۱۳۵۷، پس از تحمل بیش از هفت سال زندان، آزاد شدم. چند روز پس از آزادی از زندان قصر، حادثه ۱۳ آبان اتفاق افتاد و به دنبال همین حادثه بود که شاه در رادیو و تلویزیون حاضر شد و پیامی را قرائت کرد که به توبه‌نامه شاه معروف شد. در آن زمان از ته دل خدا را شکر می‌کردم که آرزوی مرا برآورده کرده است.

از سال ۱۳۴۲ به بعد، تمرکز زیادی روی استراتژی مقابله با شخص شاه داشتم و شاه را ام‌الفساد و خائن به ملت و مملکت می‌دانستم. در تمامی دوران زندان شیراز نیز که با بچه‌ها کار می‌کردم، دریافتم که آن‌چه بیشترین انگیزه در افراد ایجاد می‌کند، افشای ماهیت شاه است. خودم هم در این زمینه حساسیت فراوان داشتم و در خواب و خیال و تصور، با خودم می‌گفتم آیا روزی می‌رسد که مردم به خیابان بریزند و بگویند: «به آیه‌های قرآن قسم، شاه تو را می‌کشیم» و همه خطاب‌ها مستقیما به سوی شخص شاه باشد؟

در زمان آزادی من از زندان، مهندس بازرگان برای ملاقات با امام به پاریس رفته و هنوز بازنگشته بود. وقتی مهندس از پاریس برگشت، دیدگاهش نسبت به امام از جهاتی مثبت بود، ولی می‌گفت: ایشان مشورت دیگران را به هیچ‌وجه نمی‌پذیرد.

نهضت آزادی، مواضع بزرگان و جوان‌ترها

در این ایام که حدود اواخر آبان ماه ۱۳۵۷ بود، جلسات شورای مرکزی نهضت آزادی تشکیل می‌شد که در آن، مرحوم آیت‌الله طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، پدرم، آقایان محمدمهدی جعفری، حسن نزیه، فریدون سبحانی و من شرکت داشتیم.

مواضع مرحوم امام در این جلسات مطرح می‌شد و بر سر این مواضع میان ما اختلاف وجود داشت. جوان‌ترها یعنی آقایان محمدمهدی جعفری، فریدون سبحانی و من، طرفدار مواضع امام یعنی تز ایشان که نفی سلطنت باشد، بودیم ولی مرحوم مهندس بازرگان، آقای حسن نزیه و پدرم طرفدار

آن طرفداری کنم.

البته بعدها، معتقد شدم که اگر جنبش با شتاب کمتری به پیش می‌رفت و سلطنت به تدریج حذف می‌گردید در حالی که چیزی به جای آن ساخته می‌شد، شاید دچار معضلات بعد از انقلاب نمی‌شدیم. ولی به هر حال اختلاف دیدگاه‌ها در نهضت آزادی، مانند اختلافی بود که همه جوان‌ترها با مسن‌ترها داشتند، حتی جوان‌های نهضت آزادی.

با همه این احوال، نهضت آزادی در مبارزه با شاه خیلی تند و رادیکال و حتی در آن زمان پیش‌تاز گروه‌های دیگر بود. کمر رژیم شاه در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ شکست و تازه در آن زمان هنوز هم قدرتمند بود. رفرم‌هایی را شروع کرده و به هر ترتیب سوار بر کار بود، ولی اعلامیه «سنگر به سنگر» نهضت آزادی، در ۶ شهریور ماه ۱۳۵۷ منتشر شد. در آن اعلامیه به گونه‌ای صریح مطرح شده بود که کار ملت ایران به جایی رسیده است که بین یک نفر و سی و پنج میلیون نفر اختلاف وجود دارد و این اختلاف حل شدنی نیست، مگر این که یکی از دو طرف کنار برود. کنار رفتن ملت سی و پنج میلیونی معقول و قابل تحقق نیست و بنابراین شاه باید برود. شعار کنار رفتن شاه در ۶ شهریور توسط نهضت آزادی مطرح شد. ولی در همان اعلامیه اضافه شده بود که البته حذف سلطنت مرحله‌ای دارد؛ ابتدا شاه باید استعفا بدهد، سپس شورای سلطنت تشکیل شود و این شورا انتخاباتی آزاد و دموکراتیک به منظور تشکیل مجلس برگزار کند. در مرحله بعد، حکومتی

ملی از طریق مجلس یا بگیرد و آن‌گاه که دولت ملی کارها را به دست گرفت، در آن زمان رفرا ندوم صورت بگیرد و سلطنت کنار گذاشته شود.

در آن ایام، جو شدیدی بر علیه اعلامیه سنگر به سنگر به وجود آمد و به اعلامیه گام به گام معروف شد. در آن روزها این عنوان در خاورمیانه مطرح بود و سیاست گام به گام کی‌سینجر را تداعی می‌کرد.

اما حالا که به گذشته می‌نگرم، می‌بینم که اعلامیه نهضت آزادی، یک اعلامیه تند و انقلابی بود، با این تفاوت که حذف سلطنت را طی یک پروسه درازمدت پیشنهاد می‌کرد.

دیدار با بهشتی

در روزهای پس از آزادی، در خانه ما به روی عموم باز بود و مردم مرتب به دیدار من می‌آمدند. در یکی از آن روزها، مرحوم بهشتی که تازه از پاریس آمده بود، به ملاقات من آمد. ما دو نفر تنها بودیم و من پرسیدم: «ملاقات با آقای خمینی چگونه بود؟» در آن روزها به امام خمینی، آقای خمینی می‌گفتم. ایشان پاسخ داد: «من دیدم حاج آقا همان جور فکر می‌کند که ما در گذشته فکر می‌کردیم؛ یعنی مسأله نفی سلطنت را ایشان درست تشخیص داده‌اند.» از حرف‌های ایشان تعجب کردم؛ چرا که در گذشته از جانب وی، تظاهر یا تحلیلی مبنی بر حذف سلطنت ندیده بودم. البته مواضع ایشان انقلابی و خوب بود ولی من به یاد نداشتم که به طور علنی یا در مجلسی خصوصی، ایشان از نفی سلطنت صحبتی به میان آورده باشند.



شکل‌گیری شورای انقلاب

چندی پس از ملاقات با مرحوم بهشتی، مرحوم مطهری هم از پاریس به ایران بازگشت. البته لازم به یادآوری است که وقتی مرحوم مهندس بازرگان از پاریس برگشت، گفت: در ملاقات با آقای خمینی، ایشان دست‌آخراز من بر نامه‌ای خواستند و من هم بر نامه‌ای ارایه‌دادم به انضمام اسامی پنجاه نفر که این عده پس از رفتن شاه تشکیل دولت بدهند. از فحواي کلام مهندس این‌گونه برمی‌آمد که نام من هم در میان آن اسامی هست.

به هر حال وقتی مرحوم مطهری به ملاقات من آمد، حالت ابلاغ پیام را داشت و گفت: پس از آن که آقای بازرگان با امام صحبت کردند، من هم با امام صحبت کردم و به این نتیجه رسیدیم که در این شرایط آقای خمینی یک نفر هستند و در پاریس به سر می‌برند و باید به جانشینی ایشان، تشکیلات و نهادی به‌عنوان رهبری انقلاب یا شورای انقلاب تشکیل شود. قرار شد بخشی از اعضای شورا از میان افراد داخل کشور باشند و بخشی هم از افراد خارج از کشور. مرحوم مطهری اضافه کرد: اعضای مقیم ایران در شورای انقلاب عبارتند از: مهندس بازرگان، آقای احمد صدر حاج سیدجوادی، مهندس کتیرایی، دکتر سنجابی و تو. امام گفتند که با آقای سنجابی هم صحبت کنید. همچنین از میان روحانیون آقایان بهشتی، موسوی اردبیلی، هاشمی

رفسنجانی، مهدوی کنی، باهنر و خود مرحوم مطهری نیز جزو این اعضا بودند. مرحوم مطهری سپس افزود: غیر از این‌ها چهار نفر دیگر از افراد مقیم خارج از کشور عضو شورای انقلابند که عبارتند از: دکتر ابراهیم یزدی، دکتر حسن حبیبی و آقایان صادق قطب‌زاده و ابوالحسن بنی‌صدر. جالب این که در میان آن اسامی، نام آیت‌... طالقانی و دکتر بداله سخایی نبود.

تاسوعا و عاشورا؛ راهپیمایی‌های تاریخی

مرحوم آیت‌... پس از آزادی از زندان دفتری تشکیل داده بودند که هدف تشجیع و بسیج مردم برای انقلاب و براندازی رژیم پهلوی را دنبال می‌کرد. ایشان منزلی واقع در خیابان هدایت را به این منظور اختصاص داده بودند. از طرف دیگر گروهی به نام سازمان حقوق بشر هم فعال شده بود و دفتر این سازمان در نزدیکی حسینیه ارشاد قرار داشت. گویا که قرار بود، دکتر سنجابی به‌عنوان دبیر این سازمان انتخاب شود ولی در انتخاباتی که برگزار کرده بودند، مهندس بازرگان رأی آورد و دکتر سنجابی دیگر فعال نشد. دکتر لاهیجی و سرهنگ رحیمی هم در این سازمان بودند. همچنین حاج خلیل رضایی که بچه‌های آزاد شده از زندان را به آن دفتر دعوت می‌کرد و سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر و عفو بین‌الملل با آنان مصاحبه

می‌کردند. من عضو این دفتر نبودم ولی دوبار به آن‌جا دعوت شدم که یک‌بار آن به مناسبت دعوت مردم برای راهپیمایی روزهای تاسوعا و عاشورا بود.

در اولین جلسه‌ای که دعوت شدم، پیشنهاد مطرح این بود که برای راهپیمایی روز تاسوعا، قضات و وکلای دادگستری مانند دکتر کاتوزیان، از مقابل دادگستری حرکت را شروع کنند، به طرف شمال بیایند و راهپیمایی را ادامه دهند تا به منزل آیت‌... طالقانی واقع در بیج شمیران، خیابان تنکابن برسند. سپس آیت‌... طالقانی به آنان بییونددند و در پیشاپیش راهپیمایان قرار بگیرند و به اتفاق مردم از خیابان شریعتی به طرف شمال شهر حرکت کنند تا حسینیه ارشاد و نزدیک دفتر سازمان حقوق بشر. آن‌گاه در آن محل درخواست‌های مردم طی قطعنامه‌ای اعلام شود.

با این که جلسه اولی بود که من به این دفتر می‌رفتم، مرا هم در جمع ۵ یا ۷ نفره‌ای که قرار بود عهده‌دار سازماندهی راهپیمایی باشند، انتخاب کردند. علاوه بر من، دکتر لاهیجی، سرهنگ رحیمی و حاج مانیان هم در این جمع انتخاب شدند. قرار شد این هیأت با روحانیون نیز برای این راهپیمایی هماهنگی به عمل آورد، زیرا باخبر شدیم که آن‌ها برنامه‌ای تدارک دیده‌اند. تا این زمان هنوز جلسه‌ای تحت عنوان شورای انقلاب

وقتی از زندان بیرون آمدم، چنان تحت تأثیر انقلاب بودم که حد نداشتم. انقلاب پدیده‌ای بود که سال‌ها انتظار آن را کشیده بودم و آرزو داشتم روزی برسد که مردم مستقیماً با شاه رو در رو شوند. وقتی این پدیده را به چشم دیدم و خیابان انقلاب را که پر از جمعیت بود، آن قدر هیجان‌زده شده بودم که بی‌اختیار اشک می‌ریختم.

تشکیل نشده بود.

در پی تماس با روحانیون بودیم که آدرس منزل مرحوم باهنر را یافتیم و به آن‌جا رفتیم. دیدیم آقایان بهشتی، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، باهنر و مهدوی کنی حضور دارند. آن‌ها اعلام کردند که تصمیم خود را برای برگزاری تظاهرات تاسوعا و عاشورا گرفته‌اند و قرار است مسیر راهپیمایی از میدان فویزه (امام حسین فعلی) تا میدان شهید (آزادی) باشد. آن‌ها اعلام کردند: همچنین با تمامی ائمه جماعات مساجد هماهنگی صورت گرفته است و آنان موظف شده‌اند که هر کدام در محله خود، مردم را بسیج کنند و جمعیت از مناطق مختلف به خیابان شاهرضا (انقلاب) بیاید و به عبارتی، به تدریج همه این نهرها به رودخانه بزرگ خیابان شاهرضا (انقلاب) بییونددند. در پایان افزودند که ما مصمم هستیم این‌گونه، راهپیمایی را برگزار کنیم و شما اگر بخواهید، می‌توانید جداگانه راهپیمایی کنید.

نظر من این بود که در این شرایط، وحدت بهتر از جدایی است. از طرف دیگر فکر کردم که چون روحانیون، پیش‌نمازهای مساجد را با خود هماهنگ کرده‌اند، قدرت بیشتری برای جمع کردن مردم دارند. در آن شرایط تنها به قدرت بسیج می‌انديشدم و بس. بنابراین توصیه من به هیأت

خودمان این بود که پیشنهاد روحانیون را بپذیریم. آقای لاهیجی مخالف بود و سرهنگ رحیمی نیز اصرار داشت که صف ما جدا باشد ولی حاج مانیان با نظر من موافق بود. در آخر، فرار شد که ما هم مسیر آن‌ها را انتخاب کنیم منتها مسیر رسمی، به جای میدان فوزیه از پیچ شمیران شروع شود و آیت‌... طالقانی با عده همراه در آن جا به تظاهرات پیوندند.

برای سازماندهی راهپیمایی نیز قرار شد کمیته‌ای عهده‌دار آن شود. از این طرف من و دکتر لاهیجی انتخاب شدیم و از آن طرف نیز آقایان موسوی اردبیلی و عسگر اولادی. از آن پس این جمع به کمیته مشترک هدایت راهپیمایی تبدیل شد. در آن کمیته تصمیم گرفته شد که قطعنامه‌ای هم برای راهپیمایی نوشته شود که آقای موسوی اردبیلی در نوشتن آن با من همکاری کرد. همچنین قرار شد برای تدارکات راهپیمایی، هیأت‌ها و کمیته‌های فرعی دیگری زیر نظر این کمیته تشکیل شود. ما کمیته‌هایی تشکیل داده بودیم و یک روز هم که به منزل حاج آقا شفیق واقع در منطقه دروس رفتیم، دیدیم همه بچه‌های مؤتلفه دور تا دور نشستند که اکثرشان را از قبل می‌شناختم. به هر حال ما استاد بودیم و این کمیته‌ها، هیأت‌های اجرایی.

حال که صحبت از فدا بیان اسلام به میان آمد، ناگفته نماند که فدا بیان اسلام نسبت به آیت‌... طالقانی ارادتی خاص داشتند. آن‌هایی که ریشه فدایی اسلام داشتند، به طور کلی اعتقادشان بر این بود که در زمان حیات مرحوم نواب صفوی، هیچ یک از روحانیون معروف جز آیت‌... طالقانی از فدا بیان حمایت نکردند. آن‌ها می‌گفتند که در زندان همیشه درد دل‌هایشان را با آیت‌... طالقانی مطرح می‌کرده‌اند. مرحوم حاج مهدی عراقی و حاجی شهاب از گروه مؤتلفه هم در زندان با آقای طالقانی رابطه خاصی داشتند.

بگذریم، به هر حال ترتیباتی برای راهپیمایی روز تاسوعا داده شد ولی از سویی این نگرانی شدید هم وجود داشت که مبادا مأموران تیراندازی کنند، راهپیمایی سرکوب شود و حادثه ۱۷ شهریور و نیز واقعه اول ماه محرم که مأموران در چهارراه سرچشمه به سوی جمعیت آتش گشوده بودند تکرار گردد. از آن جا که پیش‌بینی می‌شد جمعیت زیادی برای راهپیمایی بیایند، این نگرانی وجود داشت که مبادا کشتار وسیعی صورت گیرد.

آقایان میناچی و شاید هم مرحوم رادنیاز از اعضای سازمان حقوق بشر، با هماهنگی آقایان بهشتی و موسوی اردبیلی برای حل این مسأله فعال شدند. آن‌ها از یک طرف با تیمسار مقدم در تماس بودند و از سوی دیگر با سفارت آمریکا در تهران که اینان مانع تیراندازی شوند. بالاخره تضمین داده شد که خطری راهپیمایی را تهدید نخواهد کرد. از این مرحله به بعد، مهندس هاشم صباغیان و مهندس محمد توسلی هم وارد کار شدند، کمیته فرعی با این دو نفر تماس گرفته بود و آن‌ها نیز کارهایی را برعهده گرفته بودند.

روز تاسوعا، ما به پیچ شمیران آمدیم. مرحوم آیت‌... طالقانی هم از منزل خارج شدند و حرکت شروع شد. آیت‌... طالقانی قبلا طی اعلامیه‌ای مردم را به راهپیمایی روز تاسوعا دعوت کرده بودند، در ضمن ایشان درباره مسیر راهپیمایی حرفی نداشتند. به دنبال اعلامیه مرحوم طالقانی سایر روحانیان

نیز اعلامیه‌هایی صادر کردند.

در فاصله پیچ شمیران تا دانشگاه تهران، شاهد وقایعی بودم. مثلا دکتر سنجابی و عده‌ای از اعضای جبهه ملی خیلی فعال نشان می‌دادند و بخش کوچکی از راهپیمایان به دنبال آنان حرکت می‌کردند. اما خبرنگاران خارجی مرتب از این عده فیلم و عکس می‌گرفتند و با آنان مصاحبه می‌کردند. احساس کردم که دکتر سنجابی و جبهه ملی که در جریان انقلاب نقش فعالی ندارند و حتی بسیاری از شعارها را رادیکال می‌دانند، با این گونه حضور تبلیغاتی می‌خواهند از حضور انبوه مردم برای خودشان در خارج از کشور بهره‌برداری کنند. من خودم در آن روز داخل صف مشخصی نبودم و مرتب از انتهای صف به جلوی جمعیت می‌رفتم و برمی‌گشتم. من و آقای عسگر اولادی در طول راهپیمایی با هم بودیم.

ما در جلسات کمیته‌ها، درباره این که چگونه جلوی هرج و مرج در راهپیمایی گرفته شود، چه وقت و در کجا قطعنامه خوانده شود و مسایلی از این قبیل، تدایمی اندیشیده بودیم ولی عظمت و انبوه جمعیت را پیش‌بینی نمی‌کردیم. بنا بر این تظاهرات روز تاسوعا چنان که باید و شاید سازمان یافته





۱۴ اسفند ۵۹ - عده‌ای از نمایندگان مجلس اول برای قرائت فاتحه و ادای احترام در احمدآباد عازم مزار دکتر محمد مصدق هستند. نفرات از راست: ۱- شهاب محمودی ۲- علی اکبر معین فر ۳- یدالله سبحانی ۴- هاشم صباغیان ۵- کاظم سامی ۶- عزت‌الله سبحانی ۷- صلاح‌الدین بیانی ۸- سیدعلینقی نقوی ۹- عباس منوچهری ابوسعیدی

حدود ۵ میلیون نفر در تظاهرات شرکت داشتند. البته بعدها تعداد جمعیت تظاهرکننده حدود سه میلیون نفر برآورد شد. چند روز بعد نیز مقاله آن خبرنگار تحت عنوان «دریای انسانی» در لوموند چاپ شد. عظمت تظاهرات فراتر از تصور و واقعا عجیب بود. پس از آن تظاهرات بود که پیروزی انقلاب جدی به نظر رسید و رفتن شاه برای مردم و حتی نظام قطعی شد. در قطعنامه راهپیمایی روز عاشورا آمده بود: این جمعیت عظیم به رهبری امام خمینی به انقلاب رأی می‌دهد. بدین ترتیب رهبری امام نیز تثبیت شد.

شعارهای راهپیمایی از پیش طرح شده بود ولی جمعیت به طور خودجوش، شعار «بگو مرگ بر شاه» را تکرار می‌کرد. در روز عاشورا جبهه ملی حضور چندانی نداشت. تصاویر امام بیشتر از دیگر تصاویر دیده می‌شد و تصاویر دکتر مصدق، دکتر شریعتی، محمد حنیف‌نژاد و دوستانش در رده‌های بعدی قرار داشت. تصویر آیت‌ا... شریعتمدار نیز به چشم می‌خورد ولی خیلی کم.

اولین جلسه شورای انقلاب

پس از راهپیمایی عاشورا، اولین جلسه شورای انقلاب در دفتر آقای صدر حاج سیدجوادی در بنیاد طاهر تشکیل شد. مرحوم مطهری، مرحوم بازرگان، مرحوم بهشتی و آقایان صدر حاج سیدجوادی، مهندس کتیرایی، موسوی اردبیلی و باهنر حضور داشتند. پیش از پیروزی انقلاب من تنها در همین جلسه شورای انقلاب حضور داشتم.

سفر به پاریس و ملاقات با امام

گرچه در آن زمان معمول شده بود که همه به پاریس بروند ولی ما به دلیل مشکلات خانوادگی و این که دخترم هاله برای ادامه تحصیل در فرانسه به سر می‌برد و همسرم مدام دلشوره‌او را داشت و نیز به توصیه دوستان که فشار می‌آوردند و معتقد بودند در جریان انقلاب و از حالا به بعد کارها

از کار در نیامد. راهپیمایی انجام شد ولی سازماندهی و عظمت آن مانند راهپیمایی روز بعد یعنی روز عاشورا نبود.

قبل از روز تاسوعا این نگرانی را داشتیم که شعارها خیلی تند نباشد و در حدود خواست‌های انقلاب باشد. شعارها هم همه از پیش تعیین شده بود. طول صف راهپیمایان به حدود ۱۰ کیلومتر می‌رسید. راهپیمایی تا ساعت ۲ بعدازظهر طول کشید و قطعنامه هم توسط یکی از اعضای شورای انقلاب خوانده شد. خود ما از سازماندهی راضی نبودیم ولی جمعیت واقعا بیش از اندازه‌ای بود که پیش بینی کرده بودیم.

بعدازظهر روز تاسوعا قرار شد در محلی جمع شویم تا برای فردا یعنی روز عاشورا تصمیم بگیریم. آن جلسه در منزل آقای جواد رفیق‌دوست واقع در پشت مسجد قبا تشکیل شد و جلسه مفصل و خوبی بود. آقایان هاشم صباغیان، محمد توسلی، حاج مهدی عراقی، بچه‌های مؤتلفه، چند نفر از نهضت آزادی و خلاصه همه مسؤولان راهپیمایی حضور داشتند. گرداننده جلسه هم آقای هاشم صباغیان بود که جلسه را خوب اداره می‌کرد.

همزمان، از پاریس و نیز از سوی دوستان و آشنایان داخل ایران تماس‌هایی گرفته شد. از سوی دکتر امام تماس گرفتند و گفتند که راهپیمایی خوب بوده است ولی شعارها نه، فردا باید رفتن شاه قطعی شود. در پی این تماس، در آن جلسه تصمیم گرفته شد که شعارهای فردا جدی‌تر باشد. درباره سازماندهی ورود و خروج جمعیت نیز بیشتر کار کردیم. همان گونه که می‌دانیم، وسط خیابان‌های انقلاب و آزادی چمن کاری است و این خیابان‌ها به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم می‌شوند. قرار شد که مسیر رفت، از شمال خیابان باشد و بازگشت جمعیت از جنوب خیابان صورت بگیرد تا تداخل پیش نیاید. قرار بود جمعیت، میدان شهید (آزادی) را دور بزند و در همین میدان نیز قطعنامه خوانده شود. کار به همین صورت انجام شد ولی آن روز انبوه جمعیت واقعا عجیب بود. من هم دایما می‌دویدم و سرکشی می‌کردم. وسط میدان شهید (آزادی) در قسمت زیر برج، محل ستاد بود که دور آن را بسته بودیم تا جمعیت وارد نشود یک مینی‌بوس در آن محل بود که من روی طاق آن ایستاده بودم و تا چشم کار می‌کرد جمعیت را می‌دیدم. همه پهنای خیابان حتی پیاده‌روهای خیابان آزادی نیز که عریض است بر از جمعیت بود. خیلی عجیب بود! عجیب! عجیب!

آن روز واقعا فرزندم بود. «شاه تو را می‌کشیم»، «شاه باید برود» و «مرگ بر شاه» ورد زبان‌ها بود. در طول راهپیمایی، هلی‌کوپتری پرواز می‌کرد و همه جمعیت به طرف آن هلی‌کوپتر می‌گفتند: «بگو مرگ بر شاه! بگو مرگ بر شاه! در این روز هم من و هم آقای عسکراولادی در تمام طول حرکت با هم و شاهد جریان بودیم.

خبرگزاری لوموند: دریایی از انسان‌ها

فردای آن روز برای ملاقات با مهندس بازرگان به دفتر شرکت صافیاد رفتم. خبرنگار روزنامه لوموند فرانسه در آن جا بود. از او پرسیدم: آیا راهپیمایی را ملاحظه کردید؟ پاسخ داد: «این یک راهپیمایی نبود، دریایی از انسان‌ها بود» او افزود: من به خیلی از کشورها مسافرت کرده‌ام و تظاهرات سیاسی را در ویتنام و هم چنین مناطق دیگر دیده‌ام ولی تاکنون در عمرم چنین جمعیتی را ندیده بودم. او معتقد بود که حداقل، جمعیتی در

تشکل‌ها را دارا هستند.

ملاحظه می‌کنیم که از یک طرف مسلمان‌ها بار مبارزات انقلاب را به دوش داشتند ولی از طرف دیگر حالا که در موقعیت حساسی قرار گرفته‌ایم، طبعاً دیگران مسیر انقلاب ما را تغییر خواهند داد. پاسخ امام این بود که ما به برتری اسلام و مسلمان‌ها ایمان داریم. اگر آن تشکل‌ها بخواهند کار نادرستی انجام دهند، با نیروی مردم و بسیج مردمی در خیابان‌ها راهپیمایی می‌کنیم و نمی‌گذاریم چنین اقدام‌هایی بکنند. ایشان تأکید کردند که از این بابت نگرانی نداریم. من واقعا دریافتیم که امام خمینی از این جهت انسان برجسته‌ای است و این حساب را کرده است. یعنی ایشان به خوبی نسبت به وجود چنین نیروی مردمی شناخت داشتند. به نظر من هم این انقلاب با قدرت مردمی پیشرفت کرد و حقیقتاً این جریان‌های مردمی بودند که شاه را از پای درآوردند، نه گروه‌های مسلح و تشکل‌های سیاسی. به هر صورت، در حضور امام نگرانی‌های خودم را بیان کردم و اضافه نمودم: «آقای طالقانی شخصیتی است که شما به خوبی او را می‌شناسید. ما حداقل ۳۰ سال است ایشان را می‌شناسیم و همیشه در صحنه و پیش‌تاز بوده است. سپس درباره سال‌های آخر زندان آقای طالقانی و زجرهایی که کشیده بودند و مردانگی و ایستادگی ایشان گفتم و افزودم: به نظر من ایشان تنها فردی است که می‌تواند نماینده شما در ایران باشد و مردم هم به ایشان خیلی علاقه دارند. با شنیدن این صحبت‌ها امام گفتند: بله، بله، بله، ایشان هم این مطالب را گفتند و به آقای موسوی اردبیلی اشاره کردند. ضمناً تأکید نمودند که ترتیب این امر داده شده است. قابل توجه این بود که امام افزودند: «آقای طالقانی باید در شورای انقلاب و رییس آن باشند»، پس از این ملاقات، آقای موسوی اردبیلی نظر امام را به دفتر ابلاغ کرد و دفتر هم به وسیله تلفن پیام امام را به تهران رساند که آقای طالقانی باید عضو شورای انقلاب و رییس آن باشد.

پیش از ملاقات نگران بودم که اگر درباره آقای طالقانی مطلبی را مطرح کنم، مبادا با عکس‌العمل امام خمینی مواجه شوم چرا که در طول سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در داخل زندان بین آقای طالقانی و گروهی از روحانیان اختلاف وجود داشت و آن‌ها موضع‌گیری‌هایی داشتند و از آقای طالقانی دلخور بودند. من در ابتدا فکر می‌کردم که طبیعی است آن گروه علیه آقای طالقانی بدگویی‌هایی کرده باشند و اگر من این موضوع را مطرح کنم ممکن است با مخالفت و ایستادگی آقا مواجه شوم. ولی ناگهان دریافتیم که امام این‌گونه نیست. ایشان آقای طالقانی را به راحتی پذیرفتند و حتی گفتند ترتیب این کار قبلاً داده شده است. به نظر می‌رسید که قبلاً آقای موسوی اردبیلی چنین صحبتی را با ایشان داشته و به همین جهت موضوع خیلی راحت و ساده برگزار شد.

امام و جوانان در پاریس

در پاریس نزدیک منطقه‌ای که منزل دخترم در آن قرار داشت، اتاقی در یک هتل کوچک گرفته بودیم و روزها در نوفل‌لوشاتو به منزل امام می‌آمدیم و تا آخر شب آن‌جا بودیم. مشغولیت و کار ما آن‌جا بود و با گروه‌ها و افرادی که اکثر آن‌ها را نمی‌شناختم برخورد می‌کردم. گاهی هم اصرار می‌شد که قبل از این که آقا بیایند نمازظهر را زیر چادر بخوانند، من



مرداد سال ۱۳۵۰ منزل آیتا... طالقانی به مناسبت جشن ازدواج آقای محمد بسته‌نگار از چپ به راست دکتریداله سبحانی، مهدوی کرمانی، مرحوم آیتا... سید ابولفضل زنجانی، علی اکبر هاشمی رفسنجانی، مهندس عزت‌ا... سبحانی، حسام‌الدین انتظاری، طاهر احمدزاده، دکتر حبیبیا... پیمان.

بیشتر می‌شود و ادامه کار با این مشکلات برایم امکان‌پذیر نخواهد بود، راهی فرانسه شدیم. همسرم بابت سهام خود از شرکت صافیاد ۴۵ هزار تومان طلب داشت که آن را دریافت کرد و با همین پول به خارج رفتیم، زیرا در آن موقع درآمد دیگری نداشتیم. پاسپورت تهیه کردیم و روز سفر نیز ۲۸ آذر در نظر گرفته شده بود. ولی مقامات فرودگاه مانع خروج ما شدند و گفتند پاسپورت شما نیامده است. معلوم شد که ساواک پاسپورت را نگاه داشته است. آن روزها همه آزادانه به خارج

می‌رفتند، ولی معلوم نبود که جلوگیری از خروج ما چه دلیلی داشت؟ خلاصه با تلاش آقای رادینا و دیگر دوستان مشکل حل شد و این بار روز ۸ دی ماه ۱۳۵۷ به فرودگاه رفتیم. تا وقتی که هواپیما پرواز نکرد، مطمئن نبودیم که رفتنی هستیم یا نه. خلاصه به دلیل این گرفتاری‌های پیش از پیروزی انقلاب تنها در همان یک جلسه از جلسات شورای انقلاب شرکت کردم. به پاریس که رسیدیم، به دفتر امام خمینی رفتیم. حدود بیست سال بود که دکتر یزدی را ندیده بودم، او را در آن‌جا دیدم و سپس تقاضای ملاقات با آقا را نمودم. در یک مجلس خلوت، ایشان را دیدم. آقای موسوی اردبیلی هم بود. آقای خمینی را از زندان عشرت‌آباد در سال ۱۳۴۲ که چند لحظه‌ای ایشان را دیدم، دیگر ندیده بودم. گرچه از دور به ایشان ارادت و علاقه داشتم ولی قلبم می‌تپید که از نزدیک ایشان را ببینم. نسبت به سال ۱۳۴۲ پیرتر شده ولی خیلی بانشاط بودند.

با امام درباره آیتا... طالقانی

در جریان ملاقات با آقا، گفتم که به خواست خدا انقلاب به راه افتاده است و شما هم در قیادت این انقلاب هستید. ملت از شما انتظار زیادی دارد و امید فراوانی به شما بسته است. از سوی دیگر خطرهای زیادی هم وجود دارد، به عنوان مثال، ما مسلمان‌ها فاقد تشکیلات و حزب متمرکز هستیم که انقلاب را رهبری کند، در حالی که نیروهای مخالف، انواع و اقسام

از دفتر دولت موقت مهندس بازرگان تلفنگرامی به سفارت رسید که بنده را با اولین هواپیما به ایران بفرستند. روز ۴ اسفند ماه ۱۳۵۷ به تهران پرواز کردیم. ۱۲ روز از پیروزی انقلاب گذشته بود.

رد پیشنهاد وزارت

پس از بازگشت به ایران، به محض دیدار با پدرم دانستم که مهندس بازرگان با من کار دارد. در ملاقات با مهندس بازرگان، ایشان گفت: روی تو حساب کرده ایم و باید وزارت صنایع را برعهده بگیری. پیشنهاد تصدی وزارت صنایع برایم مسأله شد، چرا که بیش از هفت سال بود در زندان و دور از مسایل اجرایی بودم. مایل بودم بیشتر در جریان حرکت و انقلاب قرار بگیرم و به مسایل فرهنگی، عقیدتی و سیاسی انقلاب بپردازم، آن هم با توجه به تغییر و تحولی که مجاهدین پیدا کرده بودند. به همین دلیل چندان مایل به پذیرش پست اجرایی نظیر وزارت نبودم. علاوه بر این، فکر می کردم افرادی مثل مهندس معین فر و مهندس کتیرایی که تصدی مشاغل اجرایی را بر عهده گرفته اند، سال ها سابقه کار اداری و اجرایی داشته اند، در حالی که من از دور خارج بودم. به این جهت از مهندس بازرگان عذرخواهی کردم و پست وزارت صنایع را نپذیرفتم. فکر می کردم اگر در صحنه انقلاب حضور داشته باشم، بهتر از وزیر شدن است.

البته مهندس بازرگان کمی دلخور شد، ولی من با خودم می اندیشیدم، وظیفه کسی که هفت سال در زندان ها بوده و با جنبش های جدیدی ارتباط داشته چیست؟ تکلیف چیست؟ انقلاب به کدام سمت می رود؟

به مهندس بازرگان گفتم: به جای خودم کسی را معرفی می کنم که در زمینه امور مربوط به صنایع و معادن، از من وارد تر است. او، هم دانشجویی است و هم در کار تحقیقات و اجرا بوده است. سپس دکتر محمود احمدزاده را به عنوان وزیر و به جای خودم به مهندس بازرگان معرفی کردم و در نهایت مهندس و پدرم با بی میلی پذیرفتند.

حضور دوباره در شورای انقلاب

روز پنجم اسفندماه ۱۳۵۷ بود که با دعوت از سوی آقای مطهری، به جلسه شورای انقلاب رفتم. در آن جلسه آقایان بهشتی، باهنر و مطهری همه با برخورد گرم از من استقبال کردند. همه آن ها با من صمیمی بودند.

پرسیدند که قصد دارم چه کاری را برعهده بگیرم؟ آیا می خواهم در دولت موقت فعال شوم یا در شورای انقلاب؟ من پاسخ دادم که ترجیح می دهم در شورای انقلاب بمانم. آنان هر سه به اتفاق گفتند: بهترین کار همین است که در شورای انقلاب باشی و از این تصمیم استقبال کردند. از آن به بعد من عضو فعال تری در شورای انقلاب شدم. در این جلسه ملاحظه کردم که ترکیب شورای انقلاب نسبت به سابق کمی تغییر پیدا کرده است؛



عزت الله سحابی در حال مصاحبه مطبوعاتی برای نامزدی انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶

صحبتی داشته باشم و من هم این کار را انجام می دادم. نکته مهم این که وقتی امام نماز می خواندند، دختر و پسر همه پشت سر ایشان اقتدا می کردند. جلو و عقب صف هم در کار نبود و زن و مرد قاطی می ایستادند. حجاب اسلامی خانم ها هم همین روسری و مانتو بود که خود آقا هم اجازه داده بودند. بعد از نماز هم امام می نشستند و خیلی خودمانی با جوان ها صحبت می کردند. بچه ها هم خیلی راحت از ایشان سؤال می کردند و جواب می شنیدند.

دخترم که برای ادامه تحصیل چند روز قبل از ورود امام به پاریس آمده بود، به جای این که در دانشکده ثبت نام کند، از همان ابتدا در بیت آقا فعال شده بود. البته خانم دکتر یزدی و خانم مرضیه حدیدچی دباغ هم در بیت بودند که این سه نفر، بیت را می گرداندند و خانم دباغ مسؤلیت امور بانوان را در آن دفتر به عهده داشت.

اعتصاب در صنعت نفت

در همین دوران امام خمینی از پاریس پیام دادند که آقای مهندس بازرگان در رأس هیأتی به اتفاق آقای هاشمی رفسنجانی و چند نفر دیگر برای حل مسأله نفت به جنوب بروند. در آن روزها کارشناسان تأسیسات نفت، در اعتصاب به سر می بردند، از طرفی شایع بود که به دنبال راهپیمایی های مردمی و اعتصاب در صنعت نفت، ارتش بخشی از تأسیسات را در اختیار گرفته است و شب ها مخازن ارتش را پر می کنند. این در حالی بود که مردم نفت نداشتند و به خاطر کمبود شدید بنزین نیز همه در تنگنا قرار داشتند. این هیأت از جانب امام مأموریت داشت که در مناطق نفت خیز آبادان با اعتصاب کنندگان صحبت کند و سازماندهی لازم را برای حل مشکل به عمل بیاورد.

ما از ۱۸ دی ماه تا اول بهمن ماه ۱۳۵۷ در پاریس بودیم. روز اول بهمن بهرم و سپس به آمریکا رفتیم و اواخر بهمن ماه به پاریس بازگشتیم. این بار مجبور شدیم یک هفته دیگر در پاریس بمانیم. بار دوم که در پاریس بودیم،



عزت‌الله‌سحابی‌دادگاه‌دوم‌ایران‌فردا-آبان‌۱۳۷۷.

پیشنهادی داری؟ پاسخ دادم: باید حداقل یک نماینده از کارگران به عنوان سمبل طبقه کارگر، یک نفر از بانوان و یک نفر هم از میان گروه‌های مذهبی-سیاسی معروف داشته باشیم که مصداق این گروه‌ها را مجاهدین و جنبش مسلمانان مبارز می‌دانستم. اضافه کردم اگر شورای انقلاب به وسیله این افراد تکمیل نشود، تنها به این دلیل دارای اعتبار است که امام خمینی این شورا را منصوب کرده‌اند و این اعتباری است وابسته به اعتبار امام خمینی در بین ملت.

دیگر اعضا اصل پیشنهاد را رد نمی‌کردند ولی بحث بر روی افراد دور می‌زد. هر کدام از اعضا فردی را پیشنهاد می‌کردند. در مورد دکتر پیمان، عده‌ای موافق و عده‌ای هم مخالف بودند و در نهایت قرار شد ایشان را دعوت کنیم. نفر دیگر مهندس میرحسین موسوی به عنوان نماینده نسل جوان انقلابی بود که او هم پذیرفته شد. پیشنهاد عضویت مهندس موسوی از سوی آقای خامنه‌ای مطرح شد. مهندس موسوی عضو حزب جمهوری اسلامی، عضو شورای این حزب و مسؤول روزنامه جمهوری اسلامی نیز شده بود و این روزنامه در آن روزها مواضع خوبی داشت.

جالب این که وقتی راجع به عضویت یک نفر از بین بانوان صحبت شد، آقای طالقانی در ابتدا پیشنهاد را شوخی تلقی کردند. آقای خامنه‌ای پیشنهاد کرد که خانم طاهره صفارزاده به عضویت شورا پذیرفته شود. برحسب اتفاق آقای طالقانی و سایر اعضای شورا خندیدند. من گفتم: «آقای

آقایان مهندس بازرگان، مهندس کتیرایی و صدرحاج سیدجوادی به دلیل عضویت در دولت موقت، دیگر در شورای انقلاب نبودند. از چهار نفر عضو شورای انقلاب در پاریس که حالا به ایران آمده بودند نیز دکتر یزدی که مسؤول امور انقلاب در دولت موقت شده بود، در شورای انقلاب شرکت نمی‌کرد. دکتر حبیبی هم گویا برای مطالعه و تدوین پیش‌نویس قانون اساسی به پاریس بازگشته بود، ولی دکتر ابوالحسن بنی‌صدر و صادق قطب‌زاده در جلسات شورای انقلاب شرکت کردند با بنی‌صدر برای اولین بار در همان جا آشنا شدم.

مرحوم آیت‌ا... طالقانی نیز ظاهراً از همان موقع که امام از پاریس تلفنگرام زدند، به عنوان رییس شورا در جلسات شرکت می‌کردند. جلسات شورای انقلاب، محل ثابتی نداشت و هر بار در منزل یکی از اعضا برگزار می‌شد. این کار تا حدودی برای رعایت مسایل امنیتی بود. به خصوص از فروردین ماه سال ۱۳۵۸ که ترورهای گروه فرقان، اول تیمسار قره‌نی و بعد هم مرحوم مطهری را هدف قرار داد، شورای انقلاب به صورت کاملاً مخفی در آمد. در ابتدای انقلاب هم اعضای شورا، معرفی نشدند، مثلاً کسی از عضویت من خبر نداشت. البته ممکن بود افرادی به دلیل ارتباط با اعضای شورای انقلاب تا حدودی از ترکیب شورا آگاهی داشته باشند، ولی این شناخت جنبه عمومی نداشت.

پیشنهاد علنی شدن و تکمیل اعضای شورای انقلاب

تقریباً در هر جلسه از جلسات شورای انقلاب، این موضوع مطرح می‌شد و خود من بیش از همه بر آن اصرار می‌ورزیدم که دیر یا زود باید اعضای شورای انقلاب، به مردم انقلابی معرفی شوند و در جامعه رسمیت پیدا کنند، زیرا تا ابد که نمی‌توان اعضای شورا را مخفی نگه داشت. علت دیگر این که شورا به دلیل مخفی بودن، منتخب مردم نیست و اعتبارش تنها وابسته به اعتبار امام خمینی است. در حالی که شورای انقلاب باید خود اعتبار ذاتی داشته باشد. اعتبار ذاتی شورا هم از این طریق تأمین می‌شود که اعضا یا منتخب مردم باشد یا در طول سالیان متمادی و در جریان فعالیت‌های انقلابی بالا آمده و در واقع به طور طبیعی انتخاب شده باشند به گونه‌ای که حداقل، مردم آنان را قبول داشته باشند.

اعضای شورا، این مطلب را انکار نمی‌کردند ولی پرسش این بود که چه باید بکنیم؟ من پیشنهاد کردم که شورای انقلاب باید از نظر ترکیب اعضا تا حدودی تکمیل شود. یعنی به اعضای فعلی اکتفا نشود و از نیروهای سیاسی و طبقات اجتماعی نمایندگانی در شورا داشته باشیم.

به یاد دارم در جلسه‌ای که در منزل دکتر شبانی برگزار شد، موضوع ورود افراد جدید را مطرح کردم. دیگران پرسیدند: خودت چه



خامنه‌ای! ایشان خیلی هم مذهبی نیستند.» آقای خامنه‌ای در جواب گفت: «نه، خیلی خوب است.» خلاصه در آن جلسه درباره دعوت از افراد مختلفی بحث و بررسی صورت گرفت.

شورای حمایت از صنایع

در اسفندماه ۱۳۵۷ دکتر محمود احمدزاده، وزیر صنایع و معادن، اصرار کرد که به او کمک کنیم. من و آقای عالی‌نسب، دائم با آقای احمدزاده مشورت می‌کردیم. در این شرایط دوران انقلاب، اوضاع کارخانه‌ها مسأله مهمی شده بود. در مناطقی که تمرکز کارخانه‌ها وجود داشت، نظیر شهرهای صنعتی قزوین و کرچ، مشکلات زیادی ایجاد شده و کارگران در حال شورش و عصیان بودند. برخی از مدیران توسط کارگران دستگیر و بعضی دیگر به خارج فرار کرده و یا در کارخانه حاضر نمی‌شدند، خلاصه بلبشویی بود.

از طرف دیگر خبر می‌رسید که صاحبان صنایع مرتباً دارند کارخانه‌ها را تخلیه می‌کنند. به این صورت که محصولات کارخانه فروخته می‌شد ولی پول آن به حساب کارخانه واریز نمی‌گردید بلکه به حساب‌های شخصی ریخته می‌شد. خوب ما هم به اکثر صاحبان صنایع سوءظن داشتیم. در برخی از جاها نیز کارگران مدیران را گروگان گرفته بودند و از آنان به زور امتیاز می‌گرفتند. وضعیت به گونه‌ای بود که اگر در کارخانه‌ای امتیازی داده می‌شد، به صورت یک موج و به گونه زنجیره‌وار به همه کارخانه‌های دیگر سرایت می‌کرد.

در بین ما این بحث مطرح بود که اگر دولت اداره کارخانه‌ای را در دست بگیرد، صاحبان صنایع جار و جنجال به راه می‌اندازند که دولت کارخانه را مصادره کرده است. این در حالی بود که برخی از صاحبان صنایع کارخانه‌ها را به حال خود رها کرده و رفته بودند. تحلیل ما این بود که عده‌ای می‌خواهند با به راه انداختن آشوب اقتصادی، تولید را تعطیل کنند و اگر چنین می‌شد این قطع تولید منشأ همه نابسامانی‌های دیگر قرار می‌گرفت؛ تورم، بی‌کاری، پایین آمدن درآمد ملی و... آقای محمودزاده هم در جبهه مقدم رو در رویی با این مشکلات بود.

به دنبال یافتن یک راه قانونی برای نظم‌دادن به صنایع، به قانون حمایت از صنایع مصوب سال ۱۳۵۲ متوسل شدیم. این قانون بدین منظور تصویب شده بود که برای حل مشکل کارخانه‌هایی که بازپرداخت بدهی آن‌ها به بانک‌ها به موقع صورت نگرفته است یا به لحاظ مسایل داخلی و کاری دچار مشکلات شده‌اند و بازپرداخت بدهی‌ها از عهده‌شان بر نمی‌آید، مجمعی از بانک‌های طلبکار تشکیل شود و این مجمع، آن شرکت یا کارخانه را از صاحبش تحویل بگیرد و به نیابت، مجموعه را اداره کند تا زمانی که به سودآوری برسد و از محل آن سود، بانک‌ها بتواند طلب خود را برداشت کنند و پس از تسویه مطالبات، دوباره مجموعه را تحویل صاحبانش بدهند. ریاست مجمع هم با بانکی باشد که بیشترین طلب را دارد. در واقع وظیفه مجمع بانک‌ها این بود که ساختار مالی و اقتصادی کارخانه را سامان بخشد.

در آن قانون، شورایی نیز پیش‌بینی شده بود به نام شورای حمایت از صنایع که اعضای آن عبارت بودند از نماینده وزارت کار، نماینده وزارت

صنایع، بازرگانی و...

آقای محمود احمدزاده به این نتیجه رسیده بود که تنها راه استفاده از همین قانون است و بدین ترتیب شورای حمایت از صنایع تبدیل شد به مرکز اداره، مدیریت و اصلاح صناعی که در جریان انقلاب در حال فروپاشی بودند. بسیاری از این صنایع، بدهی‌های عظیم بانکی داشتند و بانک‌ها برابر قانون می‌توانستند این کارخانه‌ها را مصادره کنند. خلاصه انواع و اقسام مشکلات، همچون کوهی جلوی روی ما قرار داشت.

بدین ترتیب علاوه بر عضویت در شورای انقلاب، شرکت در این شورا هم به وظایف من اضافه شد. به نخست‌وزیری هم رفت و آمد زیادی داشتم و در آن‌جا نیز جلساتی برای برنامه‌ریزی و... برگزار می‌شد، ولی سرانجام

فداییان اسلام نسبت به آیتا... طالقانی

ارادتی خاص داشتند. آن‌هایی که ریشه

فدایی اسلام داشتند، به طور کلی اعتقادشان

بر این بود که در زمان حیات مرحوم نواب

صفوی، هیچ‌یک از روحانیون معروف جز

آیتا... طالقانی از فداییان حمایت نکردند.

آن‌ها می‌گفتند که در زندان همیشه درد

دل‌هایشان را با آیتا... طالقانی مطرح

می‌کرده‌اند. مرحوم حاج مهدی عراقی و

حاجی شهاب از گروه مؤتلفه هم در زندان با

آقای طالقانی رابطه خاصی داشتند.

شورای حمایت از صنایع، عملاً به یک ستاد جنگ تبدیل شد. باور کنید درست مثل ستاد جنگ، مرتب دو، سه خط تلفن کار می‌کرد و اخبار شورش‌های کارگری می‌رسید و ما هم با تأنی مشغول انتخاب مدیر برای اداره برخی از کارخانه‌ها بودیم.

چند کارخانه پیش از پیروزی انقلاب، تحت پوشش شورای حمایت از صنایع در آمده بود. نظیر کارخانه‌های قند شیروان و بجنورد و... و نیز کارخانه کفش بلا که ۸۰۰ میلیون تومان به بانک ملی بدهکار بود.

در همین دوران، با مشورت آقایان داور و کاشی و سایر مشاوران وزارت صنایع، لایحه‌ای به نام لایحه مدیریت تهیه شد. این لایحه روز ۲۰ یا ۲۱ فروردین ماه ۱۳۵۸ از سوی وزارت صنایع به هیأت دولت و سپس به شورای انقلاب ارایه شد و خیلی زود به تصویب رسید. موضوع لایحه این بود که دولت بتواند در مؤسسه‌های صنعتی که به دلایل فرار مدیران یا مسایل کارگری، اداره آن‌ها با مشکلاتی مواجه است، هیأت مدیره‌ای تشکیل بدهد که اختیارات این هیأت مدیره بر اساس قانون تجارت باشد. قابل توجه است که در این لایحه هیچ صحبتی از سلب مالکیت نبود و هیأت مدیره می‌بایست کارخانه یا شرکت را تا زمانی که مسایل مجموعه حل شود، اداره کند. مؤسسه‌های غیرصنعتی نظیر شرکت‌های پیمان کاری و مهندسی

مشاور نیز مشمول این لایحه می‌شدند. در مورد مالکیت این گونه کارخانه‌ها، مرحوم بهشتی در شورای انقلاب معتقد بودند که مالکیت این صنایع به دلیل وابستگی آن‌ها مشروعیت ندارد.

از آن‌جا که همه اعضای دولت و شورای انقلاب به ضرورت وجود این قانون اعتقاد داشتند، خیلی زود به تصویب رسید. به موجب این قانون، دست ما برای استخدام افرادی برای مدیریت صنایع باز شد.

قانون ملی شدن بانک‌ها

در فاصله بین تصویب قانون مدیریت و تصویب قانون حفاظت و توسعه صنایع که شاید یک ماه و نیم تا دو ماه به طول انجامید، لایحه دیگری با عنوان ملی شدن بانک‌ها به شورای انقلاب آمد که به نوبه خود خیلی مهم

نکته مهم این که وقتی امام نماز می‌خواندند،

دختر و پسر همه پشت سر ایشان اقتدا

می‌کردند.

حجاب اسلامی خانم‌ها هم همین روسری و

مانتو بود که خود آقا هم اجازه داده بودند.

بعد از نماز هم امام می‌نشستند

و خیلی خودمانی با جوان‌ها صحبت

می‌کردند. بچه‌ها هم خیلی راحت از

ایشان سؤال می‌کردند و جواب

می‌شنیدند.

بود.

مدتی بین دکتر مولوی، رییس کل بانک مرکزی و مهندس معین فر، رییس سازمان برنامه و بودجه و دو سه نفر از وزرای اقتصادی دولت موقت مانند مهندس کتیرایی، وزیر مسکن و دکتر رضا صدر، وزیر بازرگانی، این بحث در گرفته بود که با بانک‌های خصوصی چه باید کرد.

نظر دکتر مولوی این بود که در آن زمان، بانک‌ها ملی نشوند، بلکه طبق قانون مدیریت، مدیریت این بانک‌ها تغییر پیدا کند. این بانک‌ها عبارت بودند از بانک صنایع، ایرانشهر، تهران، بازرگانی، ایران و انگلیس، خاورمیانه و از همه بدتر بانک تعاون روستایی. بانک تعاون روستایی متعلق به اسدا... رشیدیان جاسوس، کودتاچی، عضو اینتلیجنت سرویس و MI6 بود. این بانک به‌طور مشخص ورشکسته و کانون فساد و دزدی بود.

استدلال دکتر مولوی این بود که برخی از این بانک‌ها بدهی‌های عظیم دارند یا به‌طور کلی ورشکسته‌اند. ورشکستگی یک بانک بسیار بد است، چرا که باعث پایین آمدن ارزش سپرده‌های مردم در آن بانک می‌شود و موجبات ناامنی اقتصادی را فراهم می‌آورد. پیشنهاد دکتر مولوی این بود که دولت ابتدا مدیریت این بانک‌ها را برعهده بگیرد، سپس عملیات حسابرسی صورت پذیرد، آن‌گاه هر بانکی که معادل بیش از پنجاه درصد

سرما یا هزینه‌اش زیان داشته باشد، طبق ماده ۱۴۹ قانون تجارت، مجمع عمومی آن مؤسسه تشکیل و تصمیم بگیرد که مؤسسه منحل شود یا این که سرمایه جدیدی به حساب آن واریز شود تا بتواند بدهی خود را بپردازد.

استدلال دکتر مولوی این بود که می‌توان براساس قانون تجارت با محاسبه دارایی و بدهی‌های بسیاری از بانک‌ها، بدهی‌هایشان را پرداخت و مرحله‌بندی او هم این گونه بود که اول اصلاح مدیریت، سپس اعلام ورشکستگی بانک‌هایی که ورشکسته‌اند و در مرحله سوم تصاحب و مالکیت بانک. این استدلال واقعا درست بود و پس از گذشت یک سال، قوت این استدلال آشکار شد.

اما آقای معین فر دیدگاه‌های انقلابی - سوسیالیستی داشت. اصولا عده‌ای چون او بانک را مؤسسه‌ای ربوی می‌دانستند و می‌گفتند که بانک نباید خصوصی باشد. اگر بانک دولتی باشد، بهره‌ای را که از مردم می‌گیرد، دوباره به خود مردم برمی‌گرداند و این امر به لحاظ شرعی، توجیه‌پذیری بیشتری دارد. ایشان اساسا طرفدار ملی شدن بانک‌ها بود. لایحه‌ای هم نوشته شد که مذاکرات آن در دولت موقت به پایان رسید و دولت لایحه ملی شدن بانک‌ها را به شورای انقلاب فرستاد.

روزی که قرار بود این لایحه در شورای انقلاب مورد بررسی قرار بگیرد، دیدیم دکتر بنی‌صدر با پرونده‌ای قطور به شورا آمد و جزوه‌هایی را بین اعضای شورای انقلاب توزیع کرد. موضوع این جزوه‌ها نیز توجیه ملی کردن بانک‌ها بود. در واقع او می‌خواست از دولت موقت عقب نماند و بگوید پیشنهاد از طرف او بوده است، در حالی که همه کارهای این لایحه در دولت انجام گرفته بود.

به هر حال قانون ملی شدن بانک‌ها، یک روزه در شورای انقلاب به تصویب رسید و در روزنامه‌ها نیز منعکس شد. گروه‌های سیاسی مانند چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین نیز از این قانون استقبال کردند. در آن قانون آمده بود که دولت باید ظرف یک سال همه بانک‌ها را حسابرسی کند و درباره انحلال یا ادغام این بانک‌ها تصمیم بگیرد. یک مجمع عمومی نیز برای بانک‌ها در نظر گرفته شد که مرکب بود از دبیر کل بانک مرکزی، وزیر برنامه و بودجه، وزیر بازرگانی، وزیر نفت، وزیر صنایع و...

طی یک سال، یعنی درست تا خرداد ماه ۱۳۵۹ کار حسابرسی بانک‌ها به خوبی و با سرعت انجام گرفت و مشخص شد که سه بانک ورشکسته‌اند. یعنی میزان بدهی آن‌ها خیلی بیشتر از سرمایه‌شان است و اگر این بانک‌ها، ملی نمی‌شدند، عوارض این ورشکستگی را می‌بایست صاحبان سهام بانک‌ها بپردازند. در واقع این دسته از بانک‌ها، از قانون ملی شدن خوشحال شدند.

در آن زمان دولت ایران بدهی خارجی چندانی نداشت ولی بانک‌های خصوصی بدهی خارجی زیادی داشتند و پرداخت همه این بدهی‌ها به گردن دولت افتاد.

این یکی از موارد ناپختگی‌ها بود که البته سوء نیتی هم در آن نبود. برای اکثریتی که تمایل به ملی کردن بانک‌ها داشتند دلایل شرعی و انقلابی فراوانی وجود داشت.

احمد رضایی

پیامی که با خون نوشته شد

گفتگو با دکتر محمد محمدی گرگانی

جهانی بود. من در یک کار پژوهشی، به وجود در حدود ۲۳ جنبش‌های بخش و مسلحانه در جهان در همان دوره پی بردم که در بین این جنبش‌ها، ما به فلسطین و ویتنام نزدیک‌تر بودیم.

برخی از این جنبش‌ها، مشی مسلحانه شهری داشتند، مانند توپاماروها و برخی دیگر با مشی مسلحانه روستایی حرکت می‌کردند همانند جنبش‌هایی که با الگوی چین و کوبا پدید آمد. در این میان برخی جنبش‌ها نیز رهایی‌بخش و ضد تجاوز خارجی بودند مانند ویت‌کنگ‌ها. در واقع کلیه مبارزات در آن دوره، مسلحانه و رهایی‌بخش بود. از سویی، این دوره شاهد اوج‌گیری نزاع بین دو قطب جهانی حاکم نیز بود.

از سویی شوروی بر کره شمالی و کوبا دست گذاشته بود و از طرف دیگر، آمریکا بر روی ایران، کره جنوبی و برزیل. هر کدام از این دو قطب با استناد به کشور‌های پیرامونی، ادعای موفق بودن الگوی خود را داشتند.

از این رو جنبش مسلحانه در مقابل رژیم‌های مستبد و مرتجع و در بن بست هر گونه حرکت اصلاحی یا آگاهی‌بخش شکل گرفت.

وقتی همه مطبوعات، احزاب و... از دست روشنفکران خارج شد و آن‌ها قادر به ارائه پیام خود نبودند به ناچار، خون واسطه پیام به توده شد.

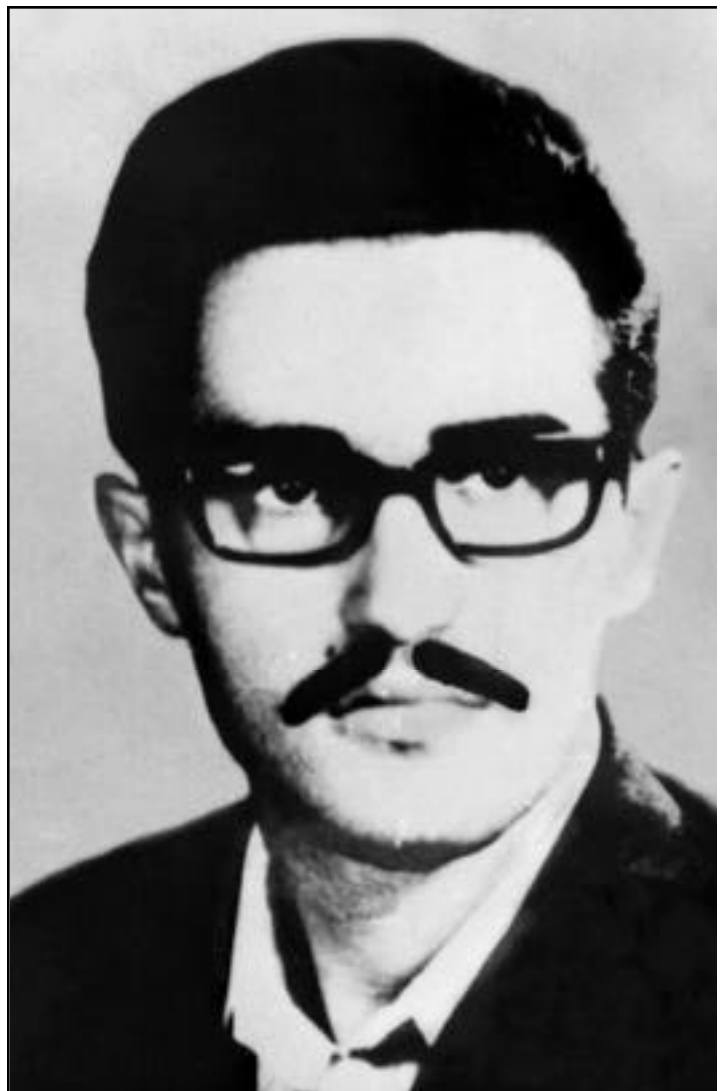
این جمله معروف بود که می‌گفتند؛ پس از خرداد ۱۳۴۲ دانشگاه‌های ما به گورستان خاموشی تبدیل شد. البته در ظاهر آرام و خموش اما در بطن آن یک قلب تپنده در جنب و جوش بود.

دانشگاه، با ظاهری آرام، آبستن جنبش‌های چریکی عظیمی همچون مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق بود. در واقع این پدیده در اوج مناقشات نظام حاکم و نیروهای سیاسی شکل گرفت و راهی ناگزیر برای جلوگیری از رخوت و نابودی بود.

همه کشورهای که جنبش‌های موفق چریکی در آن‌ها به راه افتاد تحت چنین شرایطی بودند. این جنبش‌ها رو در روی کسانی چون پینوشه (یک نظامی وابسته به آمریکا) - که هم اکنون در دادگاه‌های بین‌المللی در حال محاکمه شدن است - یا ژنرال کائوکی در ویتنام قرار داشتند که رژیم‌های کودتایی دست‌نشانده آمریکا بودند و در بسیاری از نقاط، حکومت رهبران مردمی را ساقط کردند و در بند کشیدند، مانند کودتا علیه پاتریس لومومبا در کنگو. یعنی دنیا کاملاً دو قطبی شده بود و شیوه رفتار استعمار بسیار مستقیم بود. آمریکا به واسطه حکومت‌های دست‌نشانده، به غارت اموال ملی می‌پرداخت، شکنجه می‌کرد، دست به ترور می‌زد و... در ویتنام، آمریکا به خاک این کشور تجاوز کرد و به اعدام و شکنجه بمباران پرداخت و سرانجام یک گروه‌باز فاسد به نام کائوکی را به درجه ژنرال ارتقا داد و

■ آقای دکتر محمدی! ضمن خوش آمد به شما، خواهشمندیم به مناسبت سالگرد شهادت احمد رضایی (۱۲ بهمن ۱۳۵۰) چون شما با ایشان بوده‌اید و خاطرات فراوانی دارید درباره شخصیت او برای ما بگویید.

□ در ابتدا لازم می‌دانم مختصری در مورد شرایط تاریخی آن دوره توضیح دهم. موجی که در آن دوره در ایران به پا خاست، متأثر از شرایط





در ویتنام، آمریکا به خاک این کشور تجاوز کرد و به اعدام و شکنجه و بمباران پرداخت و سرانجام یک گروه بان فاسد به نام کائوکی را به درجه ژنرالی ارتقا داد و حاکم ساخت. در همه کشورهای استعمارزده اوضاع به همین گونه بود یعنی یک درگیری مستقیم و رو در رو بین نظام‌های فاسد و دست‌نشانده از طرف و نیروهای روشنفکر از سوی دیگر در جریان بود.

سال ۱۳۵۰ عده‌ای به حنیف نژاد پیشنهاد دادند که می‌توانند شاه را در خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) ترور کنند. مرحوم حنیف نژاد در پاسخ گفت: حالا گیریم شاه را ترور کردید، بعد از آن چه تحولی اتفاق می‌افتد؟ آیا جز این است که یک نفر دیگر به جای او می‌نشیند؟ مشکل ما شاه نیست، بلکه یک سیستم و یک فرهنگ است. آن چه ما با آن مبارزه می‌کنیم یک مجموعه مناسبات است که باید از بین برود نه چند نفر انسان.

بدین ترتیب روشن می‌شود که قرار نبود عده‌ای برونند و عده‌ای دیگر بیایند و به عبارت دیگر، موضوع ترقه‌بازی و کارهای بچگانه نبود. دیدگاه این بود: کسی موفق خواهد شد که استراتژی درست داشته باشد، مشی را بفهمد و دارای مبانی نظری باشد. انسان سیاسی، نسبت به شرایط ناهنجار، همیشه آلت‌ناتیو مناسب در ذهن دارد. به همین جهت در بین نیروهای مذهبی و غیرمذهبی بحث‌های بسیاری بر سر شناخت انسان سالم می‌شد. همه نیروها به دنبال فلسفه سیاسی برای عمل خود بودند، زیرا انسان سیاسی که فلسفه سیاسی نداشته باشد، سیاستش تبدیل به یک عمل خودخواهانه می‌شود. فلسفه سیاسی نیز نیاز به بنیان دارد. تفسیر از انسان و هستی می‌خواهد و این جا بود که به قرآن نیاز پیدا کردیم. پس باید دو وجه با هم جمع می‌شد تا یک نیرو شکل یابد، داشتن تئوری مدون و آمادگی برای فداکاری.

این قسمت دیگر شوخی بردار نیست. گاهی انسان راجع به مرگ سخنرانی می‌کند، بحث می‌کند و... اما آن گاه که زمان عمل فرا می‌رسد، این جا دیگر نیاز به کسب صلاحیت قبلی وجود دارد.

■ **ضمن تشکر از توضیح مفصل و روشن‌گرانه شما که فضای تاریخی را ملموس کرد، لطفا در مورد شخصیت شهید احمد رضایی هم توضیحاتی ارایه فرمایید.**

□ اگر دو وجه تئوری مدون و فداکاری را در کنار هم بگذاریم، می‌توان شخصیت احمد رضایی را از این دو زاویه مورد بررسی قرار داد.

احمد از وجه شخصیت، دارای شخصیتی بومی بود نه وارداتی. او در کوچه پس‌کوچه‌های این شهر و در همین مملکت رشد کرده و در نتیجه به محیط خو گرفته بود. پیوندش با آیت‌الله طالقانی یک پیوند تئوریک یا نظری نبود بلکه پیوندی بود که با رگ و پی او شکل گرفته بود و متأثر از اصالت او بود. همیشه به آیت‌الله طالقانی می‌گفت: آقا! وقتی شما حرف می‌زنید و ما را نقد می‌کنید، ما در شما شک نمی‌کنیم بلکه در خودمان شک می‌کنیم، چون شما به اندازه کافی امتحان پس داده‌اید. او این حرف را می‌زد چون اعتقادش بود و نه به خاطر خوش آمد مرحوم طالقانی.

حاکم ساخت، در همه کشورهای استعمارزده اوضاع به همین گونه بود یعنی یک درگیری مستقیم و رو در رو بین نظام‌های فاسد و دست‌نشانده از طرف و نیروهای روشنفکر از سوی دیگر در جریان بود.

درواقع دوران جنگ سرد، گفتگو میان دو قطب را غیرممکن ساخته بود. پس از این دوران بود که دو قطب بزرگ جهانی به این نتیجه رسیدند که به جای «تنازع قدرت» به «توازن قدرت» یا «تعادل قدرت» بپردازند، یعنی به تقسیم کار در جهان پرداختند و توازن قدرت هم سرانجام به «توازن وحشت» تبدیل شد. در دوره تاریخی پا گرفتن جنبش‌های چریکی یک تضاد کامل حاکم بود، بدین گونه که دو طرف خواستار نابودی هم بودند و برخوردها هم مستقیم بود. برخوردهایی که راه هر گونه صلح و آرامش را می‌بست.

در ایران نیز فضا به قدری بسته بود که شهید احمد رضایی پیشنهاد می‌داد که بیابیم داخل یک بادکنک را پر از هلیوم کنیم و به ته نخ آن تعدادی اعلامیه بندیم و روی نخ را هم با مقداری داروی نطفات آغشته کنیم. همزمان با بالا رفتن بادکنک، نخ توسط داروی نطفات خورده می‌شود و اعلامیه‌ها به پایین سقوط می‌کند و پخش می‌شود. درواقع فضا به قدری بسته بود که برای ایجاد رابطه با مردم انجام چنین کارهایی به ذهن‌ها متبادر می‌شد.

این در حالی بود که ما از نظر حمایت مردمی در موقعیتی بسیار عالی قرار داشتیم. بنابراین ما با یک پارادوکس مواجه بودیم، از طرفی امکان هر گونه رابطه فکری، فرهنگی و مطبوعاتی با مردم مسدود شده بود و از سوی دیگر مورد حمایت قلبی مردم بودیم و پایگاه اجتماعی گسترده‌ای داشتیم.

نکته دیگری که باید تذکر دهیم این است که شاید عده‌ای گمان کنند در آن سال‌ها یک گروه صدنفره جمع می‌شدند و مبارزه می‌کردند تا حاکمیت را ساقط کنند و خود به حکومت برسند. به همین دلیل برخی به خطا بر این تصور بودند که این انقلابی‌ها هستند که انقلاب می‌کنند، در حالی که این تعریف از انقلاب خطاست. انقلاب به دست مردم و توده‌ها صورت می‌گیرد و آنان را به حرکت درمی‌آورد. ما برای این که پاسخ پرسش "چه باید کرد؟" زمان خود را به دست آوریم، صدها ساعت بحث می‌کردیم و سرانجام این توده‌ها بودند که می‌پذیرفتند و حمایت می‌کردند.

از طرفی عمر متوسط یک چریک شهری ۶ ماه یا حداکثر ۸ ماه بود یعنی کسی امید نداشت که موفق شود با ترور ده‌ها نفر از نیروهای نظام، به جای آن‌ها بنشیند. نگاه‌ها معطوف به قدرت نبود، بلکه بحث بر سر این بود که عده‌ای با خون خود، توریسیسی - نظامی شاه را پاره کنند تا مردم بتوانند با روشنفکران رابطه برقرار نمایند و بر سر نوشت خود حاکم شوند.

وقتی از شخصیت‌های دیگر نیز سخن می‌گفت، چنان حرف می‌زد که گویی یک رابطه عاطفی بین آن‌ها برقرار است. به همین دلیل احمد هیچ‌گاه به دنبال کسب موقعیت در تشکیلات نبود. عده‌ای می‌خواستند سر تیم شوند، و کسانی دوست داشتند به مرکزیت راه یابند، اما احمد به دنبال این حرف‌ها نبود و شخصیتی داشت آسان، ساده و مؤثر. تکلف‌های تشکیلاتی در وجود او نبود. به همین دلیل، او یکی از مؤثرترین

چهره‌های سازمان، در میان مردم بود. پس از شهریور ۱۳۵۰ که سازمان لو رفته بود، احمد امکانات زیادی در اختیار داشت. صبح با اتومبیل می‌رفت و شب با اتومبیل دیگر بازمی‌گشت. این امکانات را مردم به اعتبار اعتمادی که به او داشتند در اختیارش می‌گذاشتند. کسانی که با وی رابطه داشتند او را می‌شناختند و می‌فهمیدند و احمد هم متقابلاً آن‌ها را درک می‌کرد و دوست داشت. یکی از اصول فعالیت چریک شهری همین بود؛ می‌گفتند چریک شهری باید همانند ماهی در آب باشد بدین معنا که مردم آن چنان به او اعتماد داشته باشند که هیچ‌امکانی را از او دریغ ندارند. به همین دلیل ما وقتی با احمد بودیم از نظر امکانات هیچ کم نداشتیم، خانه ماشین، پول، ... همه چیز در اختیار بود.

مبانی فکری احمد در شخصیتش عینیت یافته بود. به همین دلیل سادگی خاصی داشت که منشأ اعتماد می‌شد.

پس از شهریور ۱۳۵۰ عکس احمد و من روی داشبورد تمام ماشین‌های ساواک بود. ما مخفی بودیم و در عین حال کارمان کنترل قرارها و رفتن سر قرار بود. برای این که شناسایی نشویم، احمد قدری موهایش را رنگ می‌کرد و ریش می‌گذاشت من هم

عینک تیره و مو و ریش بلند داشتم. لباس‌هایمان را عوض می‌کردیم و... فرض بر این بود که هر جا برویم شناسایی می‌شویم. شیوه کنترل کردن قرارها، توجه به علامت سلامتی بود. علامت سلامتی نشانه‌ای بود که هر کس می‌خواست سر قرار بیاید، قبل از اجرای قرار، سلامتی خود را به وسیله آن (مثلاً حک کردن علامت ضربدر روی دیوار یک کوچه فرعی از قبل مشخص شده) اطلاع می‌داد. ما قبل از رفتن بچه‌ها بر سر قرار، علامت‌ها را کنترل می‌کردیم.

احمد شم قوی در شناسایی چهره‌ها داشت. او مأموران امنیتی را خیلی زود از حالت چهره‌شان شناسایی می‌کرد. یک بار که از میدان سیداسماعیل به سمت چهارراه مولوی می‌رفتیم، ناگهان احمد گفت: محمد! دست چپ را نگاه کن. من دیدم یک ماشین آریا - شاهین کنار خیابان پارک کرده است

و چهار سرنشین آن به ما زل زده‌اند. احمد گفت: محمد! فکر می‌کنم لو رفته‌ایم. او در همین حال دست مرا محکم گرفت و گفت: محمد! لحظه آخر ماست باید برگردیم و درگیر شویم. احمد این آیات سوره احزاب را همیشه می‌خواند و آن لحظه هم شروع به خواندن کرد:

اِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذَا زَاغَتِ الْبَصَارُ وَ بَلْغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا. هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زَلْزَلُوا زَلْزَالًا شَدِيدًا. (احزاب - ۱۰ و ۱۱)

(هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پای شما آمدند و آن گاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوگاه رسید و به خدا گمان‌هایی می‌بردید، آن جا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند و سخت تکان خوردند).

احمد کلتش را همیشه با ضامن کشیده در جیب بارانی خود می‌گذاشت و می‌گفت: نمی‌خواهم آن‌ها اول شلیک کنند. از حرارت دست و داغی حرف‌هایش احساس کردم شبیه آدم‌هایی شده‌است که مست با دانه عشقند. بوی شهادت می‌داد و خون شهادت در رگ‌هایش می‌جوشید. در همین حین مأموران هم از ماشین پایین پریدند. احمد و من آماده درگیری بودیم، اما یک لحظه تراکم جمعیت در خیابان، ما را از درگیری منصرف کرد چون احتمال آسیب دیدن مردم در آن درگیری بالا بود. تصمیم به فرار گرفتیم و پیچیدیم داخل بازارچه سیداسماعیل. تا سبزه میدان داخل کوچه پس کوچه‌ها و خیابان‌های فرعی می‌دویدیم. احمد همه کوچه پس کوچه‌های این منطقه را مثل کف دستش بلد بود. بالاخره وارد یک مسجد شدیم که احمد از قبل می‌دانست دارای دو در می‌باشد و نجات پیدا کردیم.

یک بار در خیابان ایران بودیم که رفتیم داخل مسجدی در کوچه سقاباشی تا نماز بخوانیم. احمد به من گفت بلند شو و نگاه کن! دیدم درست جلوی در ورودی مسجد یک نفر ایستاده و به ما زل زده‌است. او حالت آماده به خود گرفته بود. ما از دو نقطه حیاط مسجد شروع به حرکت کردیم. احمد هیچ‌گاه به من اجازه جلوتر رفتن را نمی‌داد. با وجود این که من او را نیرویی ارزشمندتر و پرسابقه‌تر می‌دانستم و احترام زیادی برای وی قایل بودم اما هیچ‌گاه به من اجازه نمی‌داد جلوتر از او حرکت کنم. احمد دست‌هایش را پشت سرش گذاشت و جلو رفت، زیرا حساب می‌کرد ممکن است طرف ببرد و دست‌هایش را دور کمر احمد حلقه بزند. اگر در این شرایط دست‌های احمد پایین بود، در قلاب دست‌های مأمور گیر می‌افتاد. جلو رفت و شروع به احوال‌پرسی کرد و پرسید دنبال کسی هستید؟ مأمور که از این برخورد

در ایران فضا به قدری بسته بود که شهید احمد رضایی پیشنهاد می‌داد که بیاییم داخل یک بادکنک را پر از هلیوم کنیم و به ته نخ آن تعدادی اعلامیه ببندیم و روی نخ را هم با مقداری داروی نظافت آغشته کنیم. همزمان با بالارفتن بادکنک، نخ توسط داروی نظافت خورده می‌شود و اعلامیه‌ها به پایین سقوط می‌کند و پخش می‌شود. در واقع فضا به قدری بسته بود که برای ایجاد رابطه با مردم انجام چنین کارهایی به ذهن‌ها متبادر می‌شد

احمد شوکه شده بود دستپاچه اسمی را بر زبان آورد و گفت فلانی را می‌خواهم. احمد هم به بهانه هدایت و راهنمایی کردن، دستش را پشت کمر او انداخت تا ببیند مسلح است یا نه و آن مأمور را به سمت بیرون مسجد هدایت کرد. یک نقطه را هم به او نشان داد و گفت: فلانی همان جا جلوی مغازه‌اش نشسته است. قبل از این که آن مأمور با نیروی کمکی برگردد، از سویی دیگر گریختیم و از فرعی‌ها به سمت خیابان شهباز (۱۷ شهریور فعلی) رسیدیم.

یک بار دیگر، اطراف سه راه امین حضور، داخل کوچه‌های فرعی بودیم. دو نفر از روبه‌رو پیدایشان شد. احمد طبق معمول آن‌ها را از دور شناسایی کرد و گفت: یا برگردیم یا درگیر شویم. در این لحظات هر دم فاصله ما با آن‌ها کم‌تر می‌شد. احمد زرنگی به خرج داد و سرکوچه ایستاد من هم ایستادم. او یک طرف کوچه و من در طرف دیگر. هر دو آماده بودیم. آن دو نفر وقتی ما را در آن حالت دیدند و احساس کردند که آماده درگیری هستیم، رد شدند.

باری دیگر، از خیابان قصرالدشت عبور می‌کردیم که به چند نفر مأمور برخوردیم. احمد سر یک کوچه ایستاد و به من گفت: فرار کن! من رفتم و سرکوچه بعدی ایستادم تا احمد بیاید و برود جلوتر و دوباره او ایستاد تا من بروم و به همین منوال.

رابطه احمد با مردم بسیار محکم بود. زمانی در خانه‌ای نزدیک چهارراه مولوی مخفی بودیم. در این خانه ما فقط خانم خانه را می‌دیدیم و بقیه اعضای خانواده دور از چشم ما بودند. خانم خانه برای ما چای آورد. داخل استکان‌ها یک تکه کاغذ بود. من گمان کردم شاید فرصت نداشته‌اند استکان‌ها را خوب

بشویند ولی احمد می‌گفت ممکن نیست در خانه‌ای که زن حضور دارد، برای مهمان استکان کثیف بیاورند. وقتی آن خانم برگشت احمد این موضوع را با او در میان گذاشت. او پاسخ داد: مادر جان! ما برای شما دعا نوشته‌و در استکان چای انداخته بودیم که خدا شما را حفظ کند. احمد خیلی دگرگون شد و گفت ما قابل این همه لطف نیستیم. وقتی بیرون می‌آمدیم خانم صاحبخانه اصرار داشت که کلید خانه در دست ما باشد، ما می‌گفتیم اگر ما را با این کلید بگیرند یا باید تا دم مرگ شکنجه شویم یا باید بگوییم که کلید متعلق به کجاست ولی او اصرار داشت: که شما نباید به خاطر کلید شکنجه شوید. به محض این که دستگیر شدید بگویید کلید متعلق به کجاست. هر چه ما اصرار کردیم کلید را پس نگرفت و می‌گفت: شما ابوالفضل‌های ما هستید. ای کاش ما را بکشند و اتفاقی برای شما نیفتد.

وقتی بیرون آمدیم، احمد گریه می‌کرد و می‌گفت: محمد، آیا ما قابل این همه محبت هستیم؟ آیا صلاحیت داریم؟ آیا می‌توانیم جواب این همه عشق و محبت مردم را بدهیم؟ آن زن آماده جان فدا کردن بود و از سوی دیگر احمد هم واقعا فرهنگ و ظرفیتش را داشت. او زبان مردم را می‌فهمید و درکشان می‌کرد.

■ روش برخورد احمد با توده‌ها چه بود که جذب او می‌شدند و

ناشی از چه مؤلفه‌هایی در وجود ایشان بود؟

□ روش برخورد شهید احمد با توده ناشی از بومی بودن، صمیمی بودن و ساده بودن او ناشی می‌شد همه اعضای خانواده ایشان این گونه بودند. پدر احمد هم همیشه به فکر کمک به دیگران بود. این خانواده قبل از انقلاب ۵ شهید تقدیم کرده بود.

■ آیا همه کسانی که به احمد امکانات می‌دادند از اندیشه و مشی او نیز آگاهی داشتند؟

□ کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب قیام ۱۵ خرداد و حوادثی از این دست، منجر به ایجاد یک شعور اجتماعی در کلیت جامعه شد. در آن زمان مضمون این شعور اجتماعی این بود که رژیم همه را سرکوب کرده است حتی دانشگاه را و دیگر نمی‌شود با این رژیم وارد گفت‌وگو شد چون به هیچ وجه اصلاح‌پذیر نیست. وقتی این شعور در بطن جامعه‌ای نهادینه شود، مردم الگوهای مناسب با آن را از دل فرهنگ خود بیرون می‌آورند. در آن دوران فرهنگ امام حسین(ع) فرهنگ پیشتاز بود. میرزا کوچک خان، یک قهرمان ملی ویت کنگ یک الگو به شمار می‌رفت. سرگذشت جمیله بوپاشا، کتاب‌هایی درباره انقلاب فلسطین،

انقلاب الجزایر، چه گوارا و... ترجمه می‌شد. بوپاشا، چه گوارا، فلسطین و... الگوی همه بودند. به همین دلیل این جریان از دل جامعه بیرون آمده بود. در واقع عمل اجتماعی-سیاسی با توجه به شرايط سامان می‌یابد، مثلا در ترکیه فشار برای بی‌حجابی است، در چین شرايطی حجاب نماد مقاومت می‌شود و عکس آن نیز در جامعه‌ای دیگر ممکن است اتفاق بیفتد.

احمد خیلی خودساخته بود که در برابر این همه لطف مردم، گریه می‌کرد. اکثریت جامعه برای چریک‌ها احترام قایل بودند و اگر کسی خودساخته نبود دچار خودبزرگ بینی می‌شد.

احمدو من می‌رفتیم پیش آقای مهدوی کتی، در مسجد جلیلی واقع در خیابان ایرانشهر. ایشان امام جماعت آن جا بودند در همان مسجد بود که

کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب قیام ۱۵ خرداد و حوادثی از این دست، منجر به ایجاد یک شعور اجتماعی در کلیت جامعه شد.

در آن زمان مضمون این شعور اجتماعی این بود که رژیم همه را سرکوب کرده است حتی دانشگاه را و دیگر نمی‌شود با این رژیم وارد گفت‌وگو شد چون به هیچ وجه اصلاح‌پذیر نیست. وقتی این شعور در بطن جامعه‌ای نهادینه شود، مردم الگوهای مناسب با آن را از دل فرهنگ خود بیرون می‌آورند.

من کتاب امام حسین(ع) احمد را به آقای مهدوی کنی دادم. رابطه احمد با آقای مهدوی کنی بسیار محترمانه بود. سال ۱۳۵۴ که بخشی از سازمان مارکسیستی شد، ما با آقایان مهدوی کنی، طالقانی و منتظری در زندان اوین و در بند یک بودیم. یکی از آقایان دیگر که هم‌بند ما بود گفت: رهبری سازمان از اول تا آخر همه مارکسیست بودند، اما دروغ می‌گفتند که مسلمان هستند. آقای مهدوی کنی با عصبانیت بلند شد و گفت: این‌گونه نیست، من شهادت می‌دهم که احمد رضایی مسلمان بود و حتی اگر الآن این‌جا بود و نماز می‌خواند، حتی اگر قرائت نمازش هم صحیح نبود، من پشت سر او به نماز می‌ایستادم.

آقای هاشمی رفسنجانی هم برای بچه‌ها احترام فراوانی قایل بود. احمد مثلا می‌گفت ما یک قدم برداشته ایم و درگام بعدی باید از امثال آقای مطهری استفاده کنیم. آن‌ها هم زحمت کشیده‌اند. احمد اصولا به نقطه قوت‌های همه بها می‌داد.

اگر کسی احساس کند طرف مقابل قصد بازیگری دارد. رابطه بازیگرانه می‌شود؛ اما اگر اعتماد وجود داشته باشد، یک رابطه خوب برقرار می‌گردد.

حاج مهدی عراقی به احمد بسیار اعتماد داشت و هزینه این اعتماد را هم حاضر بود بپردازد و احمد نیز برای احترام به اطمینان آن‌ها با نهادن جان خود در طبق اخلاص، هزینه بپردازد.

احمد با همه برخورد تعالی بخش می‌کرد. روزی با او وارد یک خانه تیمی شدیم. آن روزها به رادیو روحانیت مبارز که از عراق پخش می‌شد گوش می‌دادیم چون پیام‌های ما را می‌خواند. در نتیجه اگر در بازرسی خانه‌ها رادیو را روی موج عراق پیدا می‌کردند جرم محسوب می‌شد. وقتی وارد خانه شدیم دیدیم که شلوار یکی از اعضا روی زمین افتاده و رادیو هم روی موج عراق است. من تصمیم گرفتم خانه را مرتب کنم، اما احمد اجازه نداد و گفت: اگر این کار را بکنی خوبی خودت را ثابت کرده‌ای اما خصلت بد او را پنهان نموده‌ای. در نتیجه نشستیم تا خود آن فرد آمد و به او تذکر دادیم و خودش اتاق را مرتب کرد. یعنی در عین تأثیرگذاری و محبتی که نسبت به همه داشت همواره به فکر رشد دیگران بود.

مرحوم طالقانی می‌گفت: اگر حنیف نژاد صبح یک روز با فردی که مقلد یک مرجع تقلید دیگر بود صحبت می‌کرد، باعث می‌شد که او تا غروب همان روز مقلد آیت‌الله خمینی شود.

■ فرار رضا رضایی چه تأثیری بر شما داشت و احمد چه تحلیلی از این موضوع می‌کرد؟

□ فرار رضا، تجربه‌های جدیدی در اختیار ما قرار داد. به طور مثال فهمیدیم که روی مقاومت زیر شکنجه نباید حساب کنیم، چون شکنجه‌ها وحشیانه است. در نتیجه راهکارهای جدی‌تری برای جلوگیری از لو رفتن بچه‌ها در اثر اعتراف باید می‌یافتیم.

■ جریان شهادت احمد چگونه بود؟

□ احمد معتقد بود که راه ما نیاز به خون دارد. او می‌گفت امام حسین(ع) پیامش را با خون خود نوشت و به توده‌ها منتقل کرد و ما هم تا خون ندهیم توده‌ها آگاه نمی‌شوند. مخصوصا پس از حادثه سپاهکل، احمد مصمم شده بود که باید خون داد.

روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۰ احمد باید سر یک قرار حاضر می‌شد ولی از سوی طرف مقابل او، علامت سلامتی زده نشده بود. فرد دیگر بازداشت شده بود و پس از ۲ روز مقاومت چون قرار را سوخته دانسته و فکر کرده بود که حتما بچه‌ها در ظرف این مدت و با ندیدن علامت سلامتی پی به دستگیری او برده‌اند و سر قرار حاضر نمی‌شوند، برای رهایی از شکنجه بیشتر قرار را لو می‌دهد. این قرار، «علامت سلامتی» نداشت و احمد هم

از چگونگی برخورد در چنین شرایطی به خوبی مطلع بود. محل قرار چهارراه لشکر، خیابان کاشان تعیین شده بود. ولی احمد از روی نگرانی و از شدت علاقه‌ای که به بچه‌ها داشت پس از دو روز مراجعه به محل و ندیدن علامت سلامتی، برای بار سوم هم به منطقه می‌رود. احمد به محض رسیدن به محل قرار، باشم قوی خود نیروهای ساواک را شناسایی می‌کند و پشت یک پست برق، سنگر می‌گیرد و درگیر می‌شود. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود؛ احمد همیشه کلتش را می‌بوسید و می‌گفت: اولین تیر را من شلیک خواهم کرد. پس از

تمام شدن گلوله‌های کلت کمربش، نیروهای ساواک به سمت او حمله می‌کنند، غافل از این که او یک نارنجک نیز همراه خود دارد. وقتی به او می‌رسند ضامن نارنجک را می‌کشد و سه نفر از افراد ساواک را نیز از بین می‌برد، ضمن آن که خود، اولین شهید سازمان می‌شود.

رادیو در بخش اخبار ساعت ۲ آن روز (روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۰) با قطع موقت روند طبیعی خبرها، یک خبر مهم را بدین مضمون عنوان کرد: یک خرابکار به اسم احمد رضایی در درگیری مسلحانه، از بین رفت.

غروب همان روز، رضا رضایی به خانه ما آمد. هر چند بچه‌ها در مورد نوع اجرای قرار حرف داشتند اما حالا دیگر بحث اصلی این نبود که احمد باید بر سر این قرار می‌رفت یا نه بلکه بحث بر سر این بود که احمد خود پیامی بود که با خون نوشته شد. سپس چند شعر و پیام آماده شد و برای رادیو عراق ارسال گردید.

حرکت احمد تأثیر خود را تا مدت‌ها بر جریان دستگیری‌ها گذاشته بود. روز ۳۱ فروردین ۱۳۵۱ وقتی من دستگیر شدم، با وجود این که روی زمین دراز کشیده بودم و دستهایم پشت سرم بود، نیروهای ساواک از ترس جرأت نزدیک شدن نداشتند.

از این که وقت خود را در اختیار ما دادید متشکریم.

تحلیل احزاب کمونیست دنیا از پدیده

فروپاشی شوروی و بلوک شرق (۴)

تلخیص

ضرورت تحلیل درست از پدیده فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اساسا بلوک شرقی ایجاب می‌کند که از منظرهای گوناگون به این موضوع پرداخته شود. تاکنون از زبان منتقدان و مخالفان نظام‌های سوسیالیستی مطالب بسیاری درباره پدیده فروپاشی در جراید و نشریات ایران درج گردیده، اما ارزیابی پدیده فروپاشی از

منظر احزاب کمونیستی و سوسیالیستی جهان که کماکان خود را وفادار به آرمان‌های این مکتب می‌دانند، ما را با افق‌های متفاوتی آشنا می‌کند. به دنبال درج مقاله اتحاد جماهیر شوروی از انقلاب تا فروپاشی (نشریه شماره ۶) و فروپاشی شوروی پایان مدرنیته، بحران پست مدرن (نشریه شماره ۸) و درج پیاپی سلسله مقاله‌ها در شماره‌های ۹ و ۱۰ و ۱۱ چشم‌انداز، در این شماره چهارمین بخش تحلیل احزاب کمونیست از پدیده فروپاشی را ارائه می‌کنیم. این نظرگاه‌ها مستند به اسناد، سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های نمایندگان احزاب کارگری و کمونیستی در کنفرانس‌های بین‌المللی کلکته با عنوان جهان معاصر و موضوعیت مارکسیسم (اردیبهشت ۱۳۷۲) و کنفرانس آتن با عنوان عوامل مؤثر در شکست سوسیالیسم در اروپای شرقی (خرداد ۱۳۷۴) است. لازم به یادآوری است که نشریه چشم‌انداز ایران از طرح تحلیل‌های دیگر و انعکاس آن‌ها در نشریه به‌عنوان یک امر راهبردی استقبال می‌کند. در این شماره دیدگاه‌های حزب توده ایران و حزب کمونیست اسرائیل با تلخیص ارائه می‌شود. تیتراهای فرعی از چشم‌انداز ایران است.

تحلیل حزب توده ایران

در این گفتار ما به هیچ‌وجه مدعی نیستیم که همه عوامل را مورد بررسی قرار داده‌ایم، اما صادقانه معتقدیم که نظرات ما درباره عوامل زیر که به نظر ما از اهمیت اساسی (محوری) برخوردارند به پیش‌برد این بحث مهم یاری خواهد رساند.

هدف ما از بررسی تجربه گذشته و مطالعه پیروزی‌ها و شکست‌های نظام سوسیالیستی، مسلح کردن طبقه کارگر به ابزارهای مؤثری است که او را قادر سازد به سوسیالیسم دست یابد و مبارزه در راه دستیابی به آن را احیا کند. از سال ۱۹۸۹ پایان نظام سوسیالیستی اغلب «فروپاشی» خوانده شده است. تا آنجا که مسأله به سرعت تحولات بنیادی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در ماهیت دولت‌های سوسیالیستی در مدت زمانی نسبتاً کوتاه مربوط می‌شود، استفاده از کلمه فروپاشی ممکن است مناسب باشد. اما عبارت فروپاشی در برخی موارد می‌تواند چنین القا کند که این تحولات کاملاً یا عمدتاً ناشی از عوامل داخلی بوده و به نقش عوامل خارجی و ترکیب آن‌ها با عوامل داخلی

بی‌توجهی شود. در این گفتار ما از این نظر دفاع می‌کنیم که شکست سوسیالیسم به‌ویژه در اتحاد شوروی پدیده‌ای بود که از یک سو سرچشمه آن در خود انقلاب و مبارزات بعدی سوسیالیسم برای رشد نیروهای مولد بوده و از سوی دیگر محصول رقابت اجتناب‌ناپذیر اقتصادی، نظامی و سیاسی با امپریالیسم تلقی می‌شود.

از دیدگاه ما در بررسی عوامل فروپاشی توجه دقیق به مقوله‌های تئوریک از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. برخی به درستی بر این عقیده‌اند که پس از کار تئوریک لنین در تکامل میراث معنوی مارکس و انگلس به اندازه کافی به این امر توجه نشده است. براساس درک ماتریالیسم تاریخی، روند تکامل انقلابی اساساً بر تحول و تکامل نیروهای مولد استوار است. در تمامی صورت‌بندی‌های اجتماعی عامل نو به تدریج پدید آمده و رشد می‌کند، در حالی که ساختار کهنه همچنان پابرجا حاکم است. برخورد علمی ما به تحولات اجتماعی بر این اساس استوار است که زمانی فرامی‌رسد که شیوه تولید کهنه سد راه تکامل نیروهای مولد، «نو» می‌شود و در چنین شرایطی است که با تحول انقلابی نو بر کهنه غلبه می‌کند و یک تغییر کیفی در جامعه پدید می‌آید. ولی این برداشت کلی خصوصاً در عرصه تغییر از سرمایه‌داری به سوسیالیسم محتاج بررسی علمی بیشتری است. برخلاف پیدایش فنودالیسم از دل برده‌داری و سپس سرمایه‌داری از درون فنودالیسم ساختارهای اقتصادی سوسیالیستی از جمله مالکیت اجتماعی بر تولید، توزیع و سیستم مالی نمی‌توانند در درون ساختار سرمایه‌داری رشد کنند و تنها پس از پیروزی انقلاب است که چنین امکانی پدید می‌آید. آیا این مسأله در تضاد با ماتریالیسم تاریخی است؟

پاسخ ما به این سؤال منفی است. ما با تکیه به نظریه لنین در مورد پدیده امپریالیسم، فرمول‌بندی مراحل تکامل سرمایه‌داری را مورد توجه قرار می‌دهیم. لنین در این نظریه نشان داد که در مرحله امپریالیسم میان خصلت اجتماعی تولید از یک سو و خصلت عمیقاً انحصاری مالکیت از سوی دیگر تضاد عمیقی پدید می‌آید که تحمل آن برای جامعه ممکن نیست و سیستم ناچار از تغییر است. اما تحولاتی که در روسیه بعد از سال ۱۹۱۷ شکل گرفت و در مقابل تداوم وجود یک نظام سرمایه‌داری بین‌المللی پیامدهایی را به‌وجود آورد که خارج از چارچوب مفاهیم گذشته کلاسیک‌های مارکسیسم بود. روسیه در سال ۱۹۱۷ ضعیف‌ترین حلقه سرمایه‌داری در اروپا بود. از طرفی بلشویک‌ها اداره امور کشوری را به دست گرفتند که بیش از یک ششم مساحت کل جهان را شامل می‌شد که از یک ساختار همگون و هماهنگ اجتماعی و اقتصادی برخوردار نبود. این موضوع به رشد ناموزون روابط سوسیالیستی در مناطق مختلف انجامید که همه این مشکلات بر اثر

وجود یک نظام سرمایه‌داری بین‌المللی تشدید می‌شد.

بحران شکاف میان تئوری و واقعیت

باید توجه داشت که در روسیه طبقه کارگر کمابیش تجربه تشدید تضاد میان رشد نیروهای مولد و روابط تولیدی را دور زد. براساس تئوری مارکسیسم انتظار می‌رفت که نخستین انقلاب سوسیالیستی جهان در یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری در اروپای غربی یا آمریکای شمالی که نیروهای مولد پیشرفته‌تر داشته و آگاهی اجتماعی و سوسیالیستی طبقه کارگر بیشتر بود، انجام گیرد، ولی واقعیت چیز دیگری را حکم کرد که تئوری می‌بایست خود را با آن انطباق می‌داد. این واقعیت دشواری‌های زیادی را پدید آورد که نتیجه مستقیم این شرایط پایین بودن سطح رشدیافتگی نیروهای مولد بود. لنین در دوران کوتاهی که سرپرستی دولت نوین‌یاد انقلابی را عهده‌دار بود تلاش کرد تا با برخی از این مشکلات برخورد کند. اشاره‌های گوناگون او به موضوع سرمایه‌داری دولتی و طرح اقتصادی نوین (نپ) و چند مرحله‌ای تلقی کردن گذار سوسیالیسم در روسیه بخشی از این تلاش بود. لنین در چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر در سال ۱۹۲۱ گفت: ما بر این تصور بودیم که می‌توانیم به شکلی مستقیم و به صرف وجود دولت پرولتری تولید و توزیع محصولات دولتی را به شیوه‌ای کمونیستی در یک کشور خرده‌دهقانی عملی‌سازیم. جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد.

پیش از این لنین در کنگره هفتم فوق‌العاده حزب در مارس ۱۹۱۸ گفته بود: ما تنها گام‌های اولیه را برای رها کردن خود از سرمایه‌داری و آغاز انتقال به سمت سوسیالیسم برداشته‌ایم، ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم چند مرحله انتقالی در راه رسیدن به سوسیالیسم وجود خواهد داشت. حال این پرسش پدید می‌آید که آیا اگر لنین بود، راه جانشینانش را دنبال می‌کرد و یا

معطوف شدن به سوی کالاهای سرمایه‌ای و غفلت از کالاهای مصرفی

رشد صنعتی اتحاد شوروی بر انباشت سرمایه ناشی از اجتماعی کردن اجباری تولید کشاورزی استوار بود. این رشد سریع که معادل تحول چند صدساله کشورهای سرمایه‌داری بود، همراه با پیامدهای بحران دهه ۱۹۲۰ نظام سرمایه‌داری برخی ناهنجاری‌ها را از دیده‌ها پنهان داشت. معطوف شدن نظام تولید سوسیالیستی به کالاهای سرمایه‌ای و نادیده گرفتن کالاهای مصرفی موجب شد تا نیازهای شهروندان برآورده نشود که در پی خود بیگانه شدن بخش‌هایی از جامعه نسبت به آرمان‌های سوسیالیستی و حتی ضدیت آنان را نسبت به انقلاب به همراه داشت. مشکلاتی که بعدها در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی بروز کرد ریشه در این شرایط داشتند.

روند آهسته بازدهی کار در نظام سوسیالیستی و ساده‌اندیشی سیستماتیک

تا اواسط دهه هفتاد همه اقتصادهای سوسیالیستی بدون استثنا در مقایسه با دوران ماقبل انقلاب با افزایش بازدهی کار روبرو بودند. اما این رشد به شکل فزاینده‌ای از کشورهای عمده سرمایه‌داری آهسته‌تر بود. تحلیل ساده‌نگرانه از توان سرمایه‌داری برای فایق آمدن بر بحران‌های ادواری خود

و درک مکانیکی از روند پوسیدگی امپریالیسم تا حد زیادی در عدم قاطعیت سیاسی برای پیش برد تغییرات سخت نقش داشت. اجتناب ناپذیر دانستن سقوط سرمایه‌داری و این فرض که پدیده سقوط آنها تنها یک مسأله زمانی است که دیر یا زود محقق می‌شود، موجب گشت تا به توان سرمایه‌داری در حفظ و بقای خود توجه کافی نشود.

توجه نکردن به انقلاب تکنولوژیک در غرب

تأثیرات انقلاب تکنولوژیک در دهه هفتاد و اوایل هشتاد به شکلی عمده از چشم برنامه‌ریزان اقتصاد سوسیالیستی پنهان ماند و کشورهای سوسیالیستی به توان سرمایه‌داری در تطبیق خود با شرایط جدید کم بها دادند. ما حتی این گفته مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست را نادیده

در بررسی عوامل فروپاشی اتحاد شوروی توجه دقیق به مقوله‌های تئوریک از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. برخی به درستی بر این عقیده‌اند که پس از کار تئوریک لنین در تکامل میراث معنوی مارکس و انگلس، به اندازه کافی به این امر توجه نشده است.

گرفتیم که: بورژوازی نمی‌تواند بدون دگرگون کردن دایمی ابزارهای تولید و در نتیجه روابط تولیدی و به تبع آن کل روابط اجتماعی، به بقای خود ادامه دهد.

لنین نیز صراحتاً گفته بود که در رقابت سوسیالیسم و سرمایه‌داری در تحلیل نهایی این بازدهی نیروی کار است که نقشی تعیین‌کننده خواهد داشت. حال این پرسش به میان می‌آید که کدام عوامل، مانع رشد تولید در سوسیالیسم شدند؟

برکسی پوشیده نیست که به کارگیری تکنولوژی مدرن به شدت محدود بود و مفهوم انقلاب دوم صنعتی در اقتصاد کشورهای سوسیالیستی غایب بود. حال باید به این موضوع پرداخت که این نقیصه تا چه حد به فقدان اراده سیاسی در نزد حاکمیت کارگری بازمی‌گشت؟

محافظه‌کاری حاکمیت سوسیالیستی در تن دادن به تغییرات بنیادی

در شرایط کنونی این موضوع به کسی کمک نخواهد کرد که مدعی شویم احزاب برادر ما در کشورهای سوسیالیستی سابق، اراده سیاسی لازم را نداشته‌اند. تاریخ ممکن است به چنین نتیجه‌ای برسد. با این وجود این کاملاً روشن است که این احزاب با تضادهای عظیمی در سطح جامعه روبرو شدند که فایق آمدن بر آنها آسان نبود. به‌عنوان نمونه به کارگیری تکنولوژی مدرن در همه سطوح تولید توسط سرمایه‌داری بدون هیچ واهمه‌ای از بیکاری انجام گرفت، حتی پیامدهای آن در جهت افزایش فشار بر نیروهای مولد بود. در حالی که چنین امکانی برای سوسیالیسم پیشرفته وجود نداشت. بهره‌گیری مداوم از علم در جهت کمک به توده‌ها و نه استفاده

از آن برای به مخاطره انداختن کیفیت زندگی آنان یکی از معضلات اساسی سوسیالیست‌های علمی بود.

غافل شدن از نقش تکنولوژی در افزایش بازدهی کار

روند بازدهی کار بر کمیت و کیفیت دستاوردهای سوسیالیسم تأثیری شگرف می‌توانست داشته باشد. همراه با افزایش تولید بنگاه‌های سوسیالیستی باید سطح گسترده و با کیفیتی از رفاه اجتماعی را تأمین می‌کردند که این امر مستلزم تحمل مخارج اقتصادی بود. این هزینه‌ها سرمایه‌گذاری مجدد را محدود می‌کرد. تنها راه غلبه بر این فشارهای ظاهراً متضاد دستیابی به سطح بالایی از بازدهی کار بود که این مهم نیز بر پیشرفت تکنولوژیکی و نوسازی صنعتی متکی بود.

تحلیل ساده نگران‌ها از توان سرمایه‌داری برای فایق آمدن بر بحران‌های ادواری خود و درک مکانیکی از روند پوسیدگی امپریالیسم تا حد زیادی در عدم قاطعیت سیاسی برای پیش برد تغییرات نقش داشت.

هزینه‌های سنگینی که بر نظام سوسیالیستی تحمیل می‌شد اتحاد شوروی به دیگر کشورهای سوسیالیستی کمک‌های مالی می‌داد. از سوی دیگر نظام سوسیالیستی نمی‌توانست تجارت خارجی خود را بر پایه سودآوری قرار دهد. روابط بازرگانی نظام سوسیالیستی با جهان سوم نیز از این قاعده تبعیت می‌کرد. تأمین ابزارهای تولید و اسلحه، کمک برای به کارگیری منابع و کمک مالی اتحاد شوروی به اغلب کشورهای در حال رشد و همچنین به جنبش‌های رهایی بخش ملی فشار سنگینی را بر اقتصاد کشورهای سوسیالیستی وارد می‌کرد. از طرف دیگر ماهیت تجاوزگر سرمایه‌داری و اعلام علنی هدف نابودی نظام سوسیالیستی به یک رقابت تسلیحاتی دراز مدت با نتایج فاجعه‌بار انجامید. نیاز به مقابله با خطر نظامی، اتحاد شوروی را به سمت یک برنامه تولید تسلیحات سوق داد که در نتیجه منابع مالی را جذب کرد و بنای اقتصادی را با انحراف مواجه کرد. زیرا جهت کلی اقتصاد کشورهای سوسیالیستی انجام سرمایه‌گذاری در راستای رشته تکنولوژی مدرن در عرصه صنایع نظامی بود که به تبع خود تولید کالاهای مصرفی را محدود و از جذابیت سوسیالیسم در رقابت با سرمایه‌داری کم می‌کرد.

تعرض ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری و ضعف کمونیستها

بعد از جنگ جهانی دوم تعرض ایدئولوژیک سرمایه‌داری علیه سوسیالیسم اشکال تازه‌ای به خود گرفت. تبلیغات سرمایه‌داری مستقیماً مفاهیم نوینی مانند تأمین اجتماعی و همبستگی و پیشرفت جمعی را مورد سوال قرار می‌داد. ضعف احزاب کمونیستی و کارگری حاکم در آموزش و اقناع سیاسی مردم به برتری پیشرفت جمعی در جامعه سوسیالیستی در

مقایسه با دنبال کردن منافع شخصی که از سوی سرمایه‌داری تبلیغ می‌شد، به بی‌تفاوتی نسبت به نظام سوسیالیستی منجر شد. شوراها که در ابتدا پایه خودگردانی سوسیالیستی را تشکیل می‌دادند، در عمل به کنار گذاشته شدند و این در حالی بود که در آخرین قانون اساسی شوروی قید شده بود «مردم شوروی نباید هیچ قدرتی به جز قدرت سازمان یافته خود را در چارچوب شوراها به رسمیت بشناسند.»

ضعف کمونیست‌ها در رویارویی با تبلیغات سرمایه‌داری موجب شد که تحریکات امپریالیسم علیه سوسیالیسم پایه کارگیری ابزارهایی چون موزیک راک، ویدئو، شلوار جین و حتی مسایل منحنی فرهنگی مانند فیلم‌ها و مجلات پورنوگرافی مؤثر واقع شود.

افزایش مطالبات فرهنگی و ناتوانی کمونیست‌ها در پاسخگویی به نیازها این خدمت تاریخی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که توانست توده‌های بی‌سواد جامعه را در مدت زمان کوتاهی از جهل برهاند، تا آنجا که آموزش عمومی و فنی در کشورهای سوسیالیستی به یک ارزش تبدیل شد. اما این موضوع به نوبه خود تضادهایی را دامن زد. انتظارات فراینده مادی و تنوع فرهنگی دو نتیجه این روند بود، اما در حالتی که یک امپریالیسم متخاصم حضور داشت، پاسخ دادن به این انتظارات و تنوع طلبی‌ها کار آسانی نبود. در این فضا متأسفانه عکس‌العمل سوسیالیسم گاه حالت تکیه بر زور به خود می‌گرفت و دموکراسی سوسیالیستی اغلب جای خود را به بدبینی مفرط و ترس می‌داد.

ضعف ایدئولوژیک سوسیالیستی در برخورد با پلورالیسم (تکثرگرایی)

بر کسی پوشیده نیست که جوامع سوسیالیستی در برخورد با مسأله پلورالیسم ایدئولوژیک با مشکل مواجه بودند. هر چند این تعارض ناشی از فعالیت‌های خصمانه امپریالیسم بود، اما برخورد ساده نگرانانه سوسیالیست‌ها نیز در برخورد با مسایل بغرنجی از جمله روابط اجتماعی - اقتصادی و گرایش‌های متضاد در سطح جامعه، نقش مخربی را ایفا کرد. این اعتقاد وجود داشت که هر منتقدی از نظام نفرت داشته و آرزوی نابودی آن را دارد. در نتیجه هر کس که از آن دفاع نمی‌کرد، دشمن آن شناخته می‌شد. به تدریج دیگر روشن نبود که چه کسی مخالف نظام سوسیالیستی و چه کسی تنها مخالف برخی شیوه‌ها است. در نتیجه ضعفی در جامعه بروز کرد که فایق آمدن بر آن دشوار گشت.

راه‌کاری که ما به آن اعتقاد داریم

ما به عنوان کمونیست‌هایی که در دوران پس از اتحاد شوروی به مبارزه خود ادامه می‌دهیم با دشواری‌ها و وظایف بسیار خطیری روبرو هستیم. نمی‌توان چشم به روی عقب‌گردها و شکست‌ها بست و یا آنها را کم‌اهمیت جلوه داد.

اما در عین حال معتقدیم که سرمایه‌داری توان حل تضادهای درونی خود را که نشأت گرفته از مبارزه طبقاتی است، نخواهد داشت. امروز کمونیست‌ها دو وظیفه مهم را در مقابل خود دارند. بررسی، تحقیق و یادگیری از تجربیات به دست آمده و در عین حال تشدید مبارزه طبقاتی که در سراسر جهان در جریان است.

تحلیل حزب کمونیست اسرائیل

که روابط نظام فئودالیسم هنوز در آن به طرزی سرسختانه باقی مانده بود، روی داد. این انقلاب در زمانی شکل گرفت که تضادهای سرمایه‌داری در سطح جهان به اوج خود رسیده بود و به‌طور کلی اولین مرحله سیستم امپریالیسم آغاز شده بود. در چنین شرایطی بود که دشمنان طبقاتی داخلی و خارجی علیه انقلاب توطئه چینی کردند. ضرورت اولویت دادن به برنامه ارتقا سطح نیروهای تولیدی که یکی از مراحل نخستین و بنیادین روند گذار به سوسیالیسم را تشکیل می‌داد، ایجاب می‌کرد که نسبت قابل ملاحظه‌ای از ارزش اضافی کار اجتماعی کارگران و دهقانان بدین منظور تخصیص داده شود. این خط‌مشی در روند گذار به سوسیالیسم تناقض‌ها بی‌را به وجود آورد که راه‌گریزی از آن‌ها نبود.

لنین در چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر در سال ۱۹۲۱ گفت: ما بر این تصور بودیم که می‌توانیم به شکلی مستقیم و به صرف وجود دولت پرولتری، تولید و توزیع محصولات دولتی را به شیوه‌ای کمونیستی در یک کشور خرده‌دهقانی عملی‌سازیم، ولی جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد.

رشد بوروکراسی حزبی و فاصله گرفتن از طبقه کارگر
عقب‌ماندگی نیروهای مولد و ضرورت ارتقا آن‌ها زمینه‌ساز برای پیدایش و رشد یک بروکراسی فراهم آورد که به‌عنوان یک لایه اجتماعی برخاسته از درون حزب به تدریج از طبقه کارگر فاصله گرفت. با قوام‌گیری این پدیده که در خلأ نیروهای رشدیافته مولد به وجود آمده بود، به تدریج همه دستگاه‌های دولتی و امور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه نوپای شوروی تحت اختیار و انقیاد بروکراسی قرار گرفت. در نتیجه شگفتی‌آور نیست که در روند گذار به سوسیالیسم اصل مرکزیت دموکراتیک جای خود را به مرکزیت بروکراتیک می‌دهد. دسیسه‌های امپریالیستی بعد از جنگ جهانی دوم و مسابقه تسلیحاتی جنگ سرد فرآیند رشد بروکراسی را تسریع و تقویت کرد.

تضاد رهبران بوروکرات با نیازهای زحمتکشان
اسلوب و شیوه‌ای که نظام بروکراسی در حذف محتوای دموکراسی سوسیالیستی در تمام عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زندگی به کار برد، در نهایت به این منجر شد که ایدئولوژی حاکم و برنامه‌های اقتصادی و سیاسی با منافع و خواست‌های توده‌های زحمتکش فاصله بگیرد و با آن بیگانه شود. بحرانی که سراسر جامعه شوروی را فراگرفت، تا اندازه زیادی معلول بحران عمیقی بود که همه حزب به‌ویژه رهبران آن گرفتار آمده بودند. این حزب نیاز داشت که در امور نظری، اقتصادی و سیاسی نوسازی‌ها و دگرگونی‌های ژرفی انجام دهد. نپرداختن به چنین امری حزب را به یک دستگاه مخوف بروکراتیک مبدل ساخت که در آن دیوار عظیمی از

این پرسش محوری در برابر ما قرار دارد: چه عوامل و عللی اسباب شکست تجربه سوسیالیسم شوروی و به‌طور کلی نظام جهانی سوسیالیستی را فراهم ساخت؟ پاسخ به این پرسش از نظر کمک به رشد نظری احزاب کمونیست در راستای مبارزه ایدئولوژیک با نظریه‌های بورژوازی، رفورمیسم، لیبرالیسم، اپورتونیسم و نیز در راه ساختمان یک جامعه عادلانه و سوسیالیست حایز اهمیت است.

جریان فروپاشی آثار منفی بسیاری را در مسیر پیشرفت احزاب از خود به جا گذاشته است که در آن میان سردرگمی و آشوب فکری ایجاد شده میان احزاب مهم‌ترین موضوع را تشکیل می‌دهد. ما برای بررسی علل و عوامل فروپاشی و همچنین برای رهایی از هرگونه سردرگمی برداشت‌ها و ارزیابی‌هایی که تا کنون در باره مسئله فروپاشی ارایه شده است، به شکل زیر در سه دیدگاه طبقه‌بندی می‌کنیم:

الف نگرش بورژوازی لیبرال

این نگرش بر نادرستی مارکسیسم - لنینیسم انگشت می‌گذارد و شکست تجربه شوروی را دلیلی بر عدم وجود یک آلترناتیو بهتر از سرمایه‌داری می‌داند. این برداشت فروپاشی نظام سوسیالیستی در اروپا را به معنی مرگ کمونیسم و پیروزی تاریخی سرمایه‌داری به‌عنوان تنها الگوی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی موجود برای بشر به حساب می‌آورد.

ب- نگرش بورژوازی رفورمیست - اپورتونیست

این نگرش که نقاب مارکسیستی بر چهره گذاشته، کوشش و تقلا می‌کند که اندیشه مارکسیسم - لنینیسم را از مضمون و محتوای طبقاتی و انقلابی آن تهی سازد. این نگرش منکر این است که مارکسیسم - لنینیسم تئوری طبقه کارگر است و به‌عنوان راهنمای عمل این طبقه را در به انجام رساندن رسالت تاریخی اش یعنی پایه‌گذاری یک نظام اجتماعی عادلانه یاری می‌دهد. اسلوب و شیوه برخورد حاملان این گرایش به مارکسیسم «التقاطی» است، به این صورت که برای زیبا جلوه دادن و تزئین سرمایه‌داری اصلاحاتی را پیشنهاد می‌کنند که ماهیت استثمارگر نظام سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرد. افزون بر این آنها معتقدند که انقلاب اکتبر یک رویداد اشتباه بود که با آموزش مارکسیسم تناقض داشت.

ج- بینش مارکسیستی - لنینیستی

این بینش به شکلی نو با اسلوب مارکسیستی برخورد می‌کند. از نظر این بینش اسلوب مارکسیستی یک روش علمی برای تحلیل واقعیت و دگرگونی‌های آن و یک راهنمای عمل برای تغییر این واقعیات می‌باشد.

ما با این باور که مارکسیسم یک چراغ راهنمای عمل برای حل معضلات اجتماعی و اقتصادی است، می‌کوشیم با به کار بردن اسلوب دیالکتیکی عوامل فروپاشی را به اختصار بیان کنیم.

تکوین انقلاب اکتبر در یک شرایط دشوار

ارزیابی و تحلیل ملموس و زنده از فرآیند گذار به سوسیالیسم در اتحاد شوروی به‌ما نشان می‌دهد که شرایط تاریخی و جریانات ویژه‌ای که در روند این گذار صورت پذیرفت، اثر و نشانه عمیق خود را بر تمام نظام اجتماعی شوروی به‌جا گذاشت. انقلاب اکتبر در یک جامعه عقب‌مانده سرمایه‌داری

بیگانگی میان رهبری و پایه‌آنها یعنی توده‌ها کشیده شده بود. این دگردیسی نقش پیشاهنگی حزب را در انقلابی کردن توده‌های زحمتکش و بنای سوسیالیسم از بین برد.

نقش گورباچف در وارد آوردن ضربه نهایی بر پیکر سوسیالیسم
قشر بورکراتیک حاکم به رهبری گورباچف برای نجات دستگاه بورکراتیک رو به انهدام، با پیاده کردن برنامه‌هایی چون «پروسترویکا»، «نواندیشی» و «گلاسنوست» ضربه‌های نهایی خود را بر پیکر رنچور جامعه شوروی وارد کردند و روند گذار به سوسیالیسم را درهم شکستند. پروسترویکا نه تنها نتوانست گامی سازنده در مسیر گذار بردارد، بلکه

به‌کارگیری تکنولوژی مدرن در همه سطوح تولید توسط سرمایه‌داری بدون هیچ واهمه‌ای از بیکاری انجام گرفت و حتی، پیامدهای آن در جهت افزایش فشار بر نیروهای مولد خود را نشان داد.
در حالی که چنین امکانی برای سوسیالیسم پیشرفته وجود نداشت.

ضدانقلاب را به درون جامعه رسوخ داد و پایه‌های سوسیالیسم را منهدم کرد و سرمایه‌داری را جانشین آن ساخت!

روند فروپاشی اجتناب‌ناپذیر نبود

در کنگره‌های حزب کمونیست اسراییل در سال ۱۹۹۰ و ۱۹۹۳ ما این نظر را داشتیم که جریان فروپاشی امری حتمی و اجتناب‌ناپذیر نبود. به نظر ما اگر آن گروه بوروکرات‌های حاکم و خائن به کشور، اسلوب نادرست و ضدمارکسیستی را با همکاری نیروهای خارجی در جامعه پیاده نمی‌کردند و چنانچه این برنامه انحرافی توده‌ها را فریب نمی‌داد، این امکان وجود داشت که نه تنها از روند فروپاشی جلوگیری شود، بلکه در جریان گذار به سوسیالیسم راه‌حل‌های مثبت و سازنده نیز آرایه شود.

تجارب و درس‌هایی از فروپاشی

در کنگره بیست و دوم (سال ۱۹۹۳) حزب ما به‌عنوان تجارب و درس‌هایی از فروپاشی به نتایج زیر رسید:

الف - پرهیز از هرگونه تقلید و دنباله‌روی و الگوسازی از

سوسیالیسم

پرهیز از تقلید و الگوسازی نباید به این معنی تلقی شود که ما اصول بنیادین نظام سوسیالیستی را کنار بگذاریم، بلکه به این مفهوم است که سوسیالیسم مرحله‌ای نوین در رشد جامعه است و از نظر تاریخی نظامی برتر و بالاتر از نظام ضدبشری سرمایه‌داری - امپریالیستی است. اما ما زمانی می‌توانیم از سوسیالیستی بودن یک فراماسیون یا روند سخن بگوییم که طبقه کارگر و مجموع کارگران شهر و روستا بر شئون جامعه سیطره داشته باشند.

به این معنا که ابزار تولید پایه‌ای به مالکیت جمعی درآمده، استثمار طبقاتی و فرد از فرد از میان رفته و تبعیض ملی و گروهی در عمل ملغی شده باشد.

ب - انسان هسته مرکزی سوسیالیسم

ذکر این نکته ضروری است که سوسیالیسم یک نظام اجتماعی ایستا نیست، بلکه نظامی است همواره پویا که در آن جامعه به‌طور مداوم در حال رشد و نوشدن است. به عبارت دیگر سوسیالیسم، نظامی است که هسته مرکزی آن را انسان‌ها تشکیل می‌دهند. نظامی است که در آن تعدد آرا و دموکراسی واقعی هم در عمل و هم در گفتار بر تمام شئون زندگی حکمفرماست.

ج - دموکراسی سوسیالیستی

تجربه زندگی به ما آموخته است که صرف اعتقاد داشتن به رفاه اجتماعی و اجرای برنامه‌هایی در این زمینه به خودی خود دموکراسی سوسیالیستی را از نظر سیاسی نه به وجود می‌آورد و نه تضمین می‌کند. مفاهیم نادرستی که در عرصه‌های اقتصادی به کار گرفته شد، بورکراسی و نبود دموکراسی راستین ضربات سختی به اتحاد شوروی و اروپای شرقی وارد ساخت و در نهایت به بیگانگی کارگر از محیط کارش و بیگانگی شهروندان از دولت‌های مربوطه شان منجر گردید.

دموکراسی سوسیالیستی باید همه دستاوردهای مثبت و مفیدی را که جامعه بشری طی مراحل تاریخی خود به دست آورده است در بر بگیرد. این دموکراسی می‌بایست همه آزادی‌های سیاسی و فردی را در همه عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی جاری کند.

د - راهی میان جزم‌گرایی و رفورمیسم

ما به‌عنوان یک حزب کمونیست اولاً هرگونه رفورمیسم، رویونیسم و اپورتونیسم را قاطعانه رد می‌کنیم، ثانیاً با هرگونه جزم‌گرایی و عدم توجه به روند رشد و تکامل و ممانعت از آرایه راه‌حل‌های نوین به شدت مخالفت می‌کنیم، وقایع زندگی ثابت کردند که ما با پای‌بندی به مارکسیسم - لنینیسم و آرمان کمونیستی راه خطا نپیموده‌ایم، مارکسیسم - لنینیسم که مضمون آن را «برخورد طبقاتی» تشکیل می‌دهد، به عنوان «راهنمای عمل» برای ما دستاوردهای عظیمی به ارمغان آورده است. اکنون ما مرحله بحران، رکود و عقب‌نشینی را پشت سر نهاده‌ایم، هنگام آن فرا رسیده است که به فعالیت‌ها و مبارزات مؤثر اجتماعی - سیاسی خود شدت بخشیم.

این را نباید فراموش کرد که علی‌رغم پیشرفت و دگرگونی‌هایی که در علم، تکنولوژی و نیروهای مولد نظام سرمایه‌داری صورت پذیرفته است، نه خصلت و ماهیت استثمارگری این نظام از بین رفته است و نه تضادهای طبقاتی و درونی آن. این موضوع بدان معناست که بر اساس واقعیات جاری سرمایه‌داری قادر نخواهد بود به بحران‌های خود، آلودگی محیط‌زیست و بیدادگری‌ها خاتمه دهد. تمامی این واقعیتهای حضور و رشد یک حزب کمونیست را علیه بی‌عدالتی‌های سرمایه‌داری و برای فردایی بهتر مبتنی بر سوسیالیسم و عدالت ضروری می‌سازد.

این خیل خشمگینان

نگاهی به شورشهای پس از بازیهای فوتبال

بیاورند ولی ما در ایران این را یک بحران ارزیابی می‌کنیم.» استانداری جلسات مختلف برقرار می‌کند. از هم اکنون صدای گام‌های حادثه، در پی آمد بازی بحرین می‌آید. انتظار در چشمان

جوانان موج می‌زند. همه می‌گویند تیم ملی این بازی را می‌برد. نیروی انتظامی قصد دارد با توجه به همزمانی اعیاد شعبانیه و بازی ایران-بحرین، در میادین مختلف جشن برگزار کند. همه نهادهای مربوط از قبیل فرهنگسراها، موظف می‌شوند شادی‌های یخسنامه‌ای برگزار کنند اما... «نه یکی، نه دوتا، نه خوره سه تا سه تا» فضای ستارخان ملتپه است. عده‌ای در مسیر میدان توحید به سمت پل گیشا، آتش روشن کرده‌اند. یک جمعی از جوانان گوشه‌ای ایستاده و جلوی ماشین‌ها دست بلند می‌کنند و فریاد می‌زنند: «مستقیم بحرین»، عده‌ای تیم ملی را تشویق می‌کنند (البته با لحنی تمسخرآمیز) و عده‌ای به بحرین فحش می‌دهند، دسته‌ای بحرین را تشویق می‌کنند و گروهی به همه چیز فحش می‌دهند...

یک نفر پرچم ایران را در دستش گرفته و به سمت آتش می‌رود، ظاهراً آن را برای پیروزی ایران تزیین کرده بود. نوجوان دیگری به سمت وی می‌رود تا ممانعت کند. اما با مقابله بقیه نوجوانان مواجه می‌شود. حالا همه با هم پرچم را به آتش می‌کشند. چه نوجوان مخالف چه بقیه نوجوانان... جمع عظیمی از خیابان ستارخان به سمت بالا می‌روند، آن‌ها بیشتر با زباله‌ها سروکار دارند و آن را به وسط خیابان پرتاب می‌کنند. جمعیت در حالت فرار به سمت پل ستارخان برمی‌گردد. چیزی مشخص نیست اما می‌گویند عده‌ای نظامی حمله کرده‌اند. ضمن فرار شروع به شعار دادن می‌کنند و در این شعارها هم کسی را بی‌نصیب نمی‌گذارند.

آقای تاجیک معتقدند: «این پدیده دارای ماهیتی طبیعی و واقعی است اما این طبیعت و واقعیت به شدت استعداد سیاسی شدن دارد.»

یک موتور ۱۰۰۰، لابلای موتورسواران دیگر زیر پل می‌آید. اما چند جوان آن‌ها را شناسایی می‌کنند. دو سرنشین موتور از پله‌های یک ساختمان مسکونی ۴ طبقه بالا می‌روند و همزمان شیشه‌های کل ساختمان پایین می‌ریزد. لاشه سوخته موتور میان شعله‌های آتش باقی می‌ماند. چند نوجوان به دور از تمام این هیاهوها، در گوشه‌ای مشغول رقص و پای کوبی‌اند. گاهی پلیس ضدشورش خودی نشان می‌دهد و تا نزدیک جمعیت خشمگین پیش می‌رود، اما این عمل جز افزودن به شعله‌های این آتش خاصیتی دیگر ندارد. البته تعداد شورشیان واقعی بیش از ۱۰۰ نفر نیست و باقی تماشاچی‌اند سن آنان بین ۱۴ تا ۲۴ سال است. دور شعله‌ای که از سوختن موتور ۱۰۰۰ برمی‌خیزد حلقه زده‌اند. عده‌ای می‌رقصند، گروهی فریاد می‌زنند و شعار می‌دهند و عده‌ای دیگر تصمیم می‌گیرند که در صورت حمله عقب ننشینند. چند موتور سوار با سرعت

ساعت ۱۱/۳۰ شب، پل ستارخان و باران سنگ در خیابان‌ها، به سوی ماشین‌ها، آدم‌ها... و شیشه‌ها - کمک نمی‌خواهی؟

پسریچه کوچکی که ماشین‌ها را هدایت می‌کند، نگاهم می‌کند و حرف نمی‌زند.

- بازی را دیدی؟

- بله... گفته بودند ببازند... از اول معلوم بود.

یک کامیون به سمت جمعیت می‌آید. یک نفر از میان شورشیان به کامیون دستور توقف، می‌دهد. اما راننده هنوز متوجه آن‌چه در اطرافش می‌گذرد نشده است که باران سنگ به هوا بر می‌خیزد و شیشه‌ها فرو می‌ریزد. حالا راننده خوب می‌فهمد چه اتفاقی افتاده. اما زمانی که حتی دیگر ریش سفیدش هم نمی‌تواند حایل مناسبی بین او و این خیل خشمگینان باشد...

بازی با عراق بازی حساسی بود. آن‌هم در بغداد و قطعاً برد آن برد شیرینی بود و... آمده بودند که شادی کنند...

نیروی انتظامی روز سه‌شنبه طی اطلاعیه‌ای در مورد بازی پنج‌شنبه ایران و عراق، هشدار داد که: «عده‌ای افراد روان پریش»، قصد دارند آشوب به پا کنند که ما برخورد می‌کنیم.

همشهری نوشت: «عده‌ای افراد ناهمگون» در نارمک، میدان مادر، سعادت آباد و هفت حوض باعث درگیری شدند.

در میدان هفت حوض، عده‌ای نوجوان به نفع رضا پهلوی شعار می‌دهند، عده‌ای مجروح شده‌اند و ... کاری از دست مأمورین نیروی انتظامی بر نمی‌آید. یگان ویژه سپاه و لباس شخصی‌ها به جای محاصره میدان اطراف آن را کاملاً باز گذاشته‌اند و شورشگران به بسط شورش می‌پردازند. یگان ویژه هجوم می‌آورد. سعی می‌کنم سوار بر موتور خودم را از مهلکه نجات دهم. باتوم فرود می‌آید، کنترل موتور را از دست می‌دهم، اما... می‌پیچم داخل یک کوچه و تا حدود نیم ساعت جرأت خروج ندارم.

نیروی انتظامی اعلام می‌کند ۴۰۰ نفر بازداشت شده‌اند. برخی با کفالت یا تعهد آزاد می‌گردند. پرونده بازداشت‌شدگان زیر ۱۸ سال به دادگاه ویژه اطفال و نوجوانان ارجاع و ۳۰ نفر محاکمه می‌شوند.

از کوچه بیرون می‌آیم، شیشه‌های بانک سپه فروریخته و می‌گویند عابر بانک، هدف شلیک مستقیم گلوله‌های سربی قرار گرفته است.

شورشها تا روز جمعه هنوز ادامه دارد اما به صورت پراکنده، می‌گویند عده‌ای مجروح شده‌اند...

مدیرکل سیاسی انتظامی استانداری تهران در میزگرد مطبوعاتی پیرامون هنجارشناسی شادی‌های فوتبال در دفترایشنا اعلام می‌کند: «(بسیاری از کشورها تلاش می‌کنند برای یک پیروزی جمعیتی را به بیرون

فرار می‌کنند. یک نفر فریاد می‌زند آمدند. موتورسوارها و مردم بین هم می‌لولند و فرار می‌کنند. حالا تماشاچیان رفته‌اند و یک نفر با موبایل صحبت می‌کند. نزدیک‌تر می‌روم، شعارها را تکرار می‌کند، برخی از خبرها را نیز برای شخصی که آن سوی خط هست، بازگو می‌کند ظاهراً چند شعار هم از آن سوی خط می‌شنود. زیرا شعارهایی را بازگو می‌کند که تا به حال در جمع مطرح نشده. با دقت گوش می‌دهم «ممکن است پراکنده شوند، چه کنم؟» مردم آرام آرام برمی‌گردند...

موتور را کنار یک خانه مسکونی پارک کرده‌ام و صاحبخانه که بیرون ایستاده قول داده مراقبش باشد. سوار موتور می‌شوم تا سری به آریاشهر بزنم، تا نیمه‌های راه می‌روم، سکوت وهم‌انگیزی است، برمی‌گردم، زیر پل نگاه‌سنگین یک شورشی تعقیب می‌کند. سرم را پایین می‌اندازم و خیلی آرام حرکت می‌کنم. اما او با یک فریاد همه چیز را خراب می‌کند. چند سنگ به سمت من پرتاب می‌شود. یکی از آن‌ها اصابت می‌کند، درد آن چیزی کمتر از درد باتوم یگان ویژه در شب بازی با عراق نیست.

صحنه آتش گرفتن موتور ۱۰۰۰ در جلوی چشمم تکرار می‌شود. هر کس یک گوشه از لباس‌هایم را گرفته، چند نفر هم موتور را نگه‌داشته‌اند، کارت شناسایی می‌خواهند می‌گویند شعارهای ما را تکرار کن، تکرار می‌کنم یکی از آن‌ها به نظرم رثوف‌تر از بقیه است، مظلومانه نگاهش می‌کنم، به دوستانش می‌گوید «این بچه محل ماست» و همه چیز حل می‌شود... یک آقای چاق دستم رامی‌گیرد می‌گوید «بیا برقصیم» می‌گویم «تیم ملی باخته است درست نیست برقصیم...»

یک پیکان را متوقف کرده‌اند، سؤال و جواب می‌کنند. البته سؤال‌ها بیش‌تر پیرامون ریش راننده است. ترس در چهره‌اش موج می‌زند، هیچ کمکی نمی‌شود به او کرد. دست یک شورشی به سمت بارانی وی می‌رود، زیر بارانی درجه‌های یک گروه‌بان نیروی انتظامی مشخص می‌شود...

پیکان با شیشه‌های شکسته و یک راننده نیمه مجروح در معیت سنگ‌ها و فحش‌ها و لعنت‌ها به سرعت دور می‌شود. شورشی‌ها می‌گویند نفوذی بوده. پسری که کنار من ایستاده، آرام زیر لب می‌گوید: «اگر نفوذی بود چرا لباس نظامی داشت؟» بازگشته و کنار همسایه‌های خوبی که موتور را نگه‌داشته بودند ایستاده‌ام، می‌گویم: خوب شد توانست فرار کند، تقریباً همه تماشاچیان اطراف حرفم را تأیید می‌کنند.

خیل خشمگین، خسته شده است. کار خاصی به ذهن جمع نمی‌رسد که انجام دهد؟ شعارها برایشان خسته‌کننده شده و برای کندن هم هیچ میله دیگری که قابل کندن باشد باقی نمانده، تمامی میله‌ها تابلوهای کوچکی، تمامی علایم راهنمایی و رانندگی، حتی چراغ‌های خصوصی مغازه‌ها در وسط خیابان روی هم تلمبار شده است. کلمه شهید روی اسم یکی از کوچه‌ها می‌درخشد. به‌راستی می‌شود نظامی که بر پایه‌های انقلاب بنا شده این همه شهید، مجروح و مفقودالایر داشته، مسؤلیت خود را از یاد ببرد؟ و نسل سوم همان انقلاب یعنی فرزندان همان شهدا و مجروحین و مفقودین، حالا به تعارض با نظام برخیزند.

دو نوجوان با هم دعوایشان می‌شود. اول فکر می‌کنم باز هم یک مخالف را گرفته‌اند. اما نه، این بار به جان هم افتاده‌اند، همدیگر را تا سر حد مرگ می‌زنند. تماشاچیان به شدت از این شورشیان منزجر شده‌اند. از میان تماشاچیان تقریباً هیچ‌کس با تخریب اموال خصوصی موافق نیست. هر چند در مورد اموال دولتی نظرها متفاوت است. سنگ‌ها به بالای پل پرتاب می‌شود و ماشین‌های روی پل را هدف قرار می‌دهد. عده‌ای دور یک آقای ریشو جمع شده‌اند. به دنبال نوجوانی می‌گردم که مرا نجات داد و با او به کمک مرد ریشو می‌رویم. حالا مرد ریشو هم فامیل یا همسایه نوجوان نجات‌دهنده می‌شود و نجات می‌یابد، کمی با مرد گپ می‌زنم. می‌گوید: تا فرهنگ کار سیاسی نداشته باشیم، نباید کار سیاسی کنیم. اول باید بنشینیم و فرهنگش را بیابیم. فکر می‌کنم پس این فرهنگ یافتن‌ها که معمولاً با نشستن همراه می‌شود کی به مرحله پراتیک می‌رسد؟! شاید اگر پیامبر هم منتظر می‌شد تا عرب‌ها فرهنگ شود و بعد شروع به کار کند. هیچ‌وقت سختی آن همه عمل را به جان نمی‌خرید و شاید هنوز هم هیچ منجی ظهور نکرده بود.

جمعیت حاضر شعار می‌دهند «پهلوی بیا ما منتظریم». از حجم جمعیت لحظه به لحظه کاسته می‌شود و همه منتظر بهانه برای پایان بخشیدن به تجمع‌اند. ناگهان چند موتور سوار از شرق به غرب، با سرعت فرامی‌رسند و خبر هجوم یگان ویژه سپاه را با خود می‌آورند. جمعیت گارد تدافعی می‌گیرد. شلیک‌ها، گاز اشک‌آور و شعار و... فرار.

علی‌تعالی مدیر کل سیاسی امنیتی استانداری تهران می‌گوید: «۸۰۰ نفر در تهران بازداشت شده‌اند». ایرنا به نقل از منبعی که نخواست نامش فاش شود گفت به ۳۲ بانک، تعدادی خودروی ناچا و ۵ خودروی شخصی

مدیرکل سیاسی انتظامی استانداری تهران در میزگرد مطبوعاتی پیرامون هنجارشناسی شادی‌های فوتبال در دفتر ایسنا اعلام می‌کند: «بسیاری از کشورها تلاش می‌کنند برای یک پیروزی جمعیتی را به بیرون بیاورند ولی ما در ایران این را یک بحران ارزیابی می‌کنیم.»

یک پیکان با شیشه‌های شکسته و راننده نیمه مجروح در معیت سنگ و فحش و لعنت به سرعت دور می‌شود. شورشی‌ها می‌گویند نفوذی بوده

و ۲۳ مورد اموال عمومی نظیر باجه فروش بلیط، تلفن عمومی، تابلوی راهنمایی و رانندگی و... آسیب وارد شده است. وی اضافه کرد ۵ کیلوگرم مواد محترقه از بازداشت‌شدگان کشف شده است.

پسری کنار من ایستاده، با هیجان می‌گوید: «جام جم را گرفته‌اند.»
_ از کجا شنیدی؟! _

N.I.T.V _

به سختی از چنگال امنیتی‌ها می‌گریزم، شورشیان تقریباً همه گریخته‌اند و تنها ما مانده‌ایم و نیروهای یگان ویژه می‌گویند همه جا محاصره شده است. شاید شانس بزرگی آوردم که آمار بازداشت‌شدگان را به ۸۰۱ نفر نرسانم!

بازی ایران-امارات در فضای مناسب‌تری برگزار شد. پیروزی پر گل تیم ملی قدری از فشار روانی شکست بازی بحرین را کاسته بود و جمع حاضر در زیر پل ستارخان، مبهوت و مات به خیابان می‌نگریست. در میدان‌های نور، نارمک، هفت حوض و محسنی، درگیری‌های خفیفی صورت گرفته بود. اما در بیش‌تر جاها، جو شادی آرامی برقرار بود. وزیر اطلاعات اعلام کرد که با لباس شخصی در بین تجمعات بوده است و اعتقاد دارد اکثر بازداشت‌شدگان بی‌گناه بوده‌اند.

۱۲۸ نفر در تبریز، ۱۹۰ نفر در اصفهان و ۶۰ نفر در شیراز بازداشت شدند. روزنامه همشهری نوشت: «اکثر بازداشت‌شدگان زیر ۲۰ سال سن داشتند.»

یک پیرمرد کیفش را در دستش جابجا می‌کند و از میان جمعیت راهی برای خودش باز می‌کند تا بتواند بهتر و از نزدیک‌تر قضا یا را ببیند. هر چند اتفاق خاصی در شرف وقوع نیست.

_ بپخشید، ساعت چند است؟ _

_ سؤال مناسبی برای بازکردن سر صحبت است.

_ امشب کمی آرام‌ترند.

چهره‌اش را غمی غریب فرا می‌گیرد. گویی بار تمام تاریخ را روی دوش‌هایش حس می‌کند. دستی به ریش پرفسوریش می‌کشد و می‌گوید: «در دلشان آتش کاشته‌اند. خودشان تربیت کردند. حالا خودشان هم بیایند جمعشان کنند.» نوجوانی که کنار مرد ایستاده بود گوش‌هایش را تیز می‌کند.

صدای انفجار یک نارنجک دستی، قدری از سکوت و بهت جمعیت زیر پل می‌کاهد اما آرام آرام باز هم جمعیت آرامش خود را بازیابد.

زنی میان سال در حالی که لبخند بر لب دارد رو به پیرمرد می‌کند و می‌گوید: «حالا خیلی ناراحتید؟ تازه این اول ماجرا است. وقتی فضای داخلی مسدود شد فضای خارجی فعال می‌شود و N.I.T.V می‌شود مرجع این جوان‌ها.»

_ «خانم همین حرف‌ها باعث شد تا سال ۵۷ هم به نتیجه شورش برسیم.»

به سمت صدا برمی‌گردم. موهای روغن خورده و از پشت بسته شده‌اش اولین چیزی است که در نگاه اول به چشم می‌خورد. بسیار مؤدب به نظر می‌رسد. ریش ناقصی که فقط روی چانه‌اش دیده می‌شود هنگام حرف زدن

حواس آدم را پرت می‌کند. خیلی محترمانه اجازه می‌خواهد و ادامه می‌دهد: «خسونت، خسونت به بار می‌آورد. قبل از انقلاب شاه را با خسونت حذف کردند، خودشان اول انقلاب حذف شدند و بازماندگان‌شان به اضافه خسونت طلبان بعد از انقلاب توسط این نسل حذف می‌شوند. از سوی مردم فهمیده‌اند، سرشان کلاه نمی‌رود. از این بازی خاتمی هم خسته شده‌اند. حالا فهمیده‌اند که در مورد پهلوی اشتباه می‌کردند. اندیشه‌های فاشیستی امثال شریعتی منجر به انقلاب شد. حالا واقعیت‌ها انقلاب می‌کنند.»

پیرمرد که ضمن صحبت‌های جوان عصبانی به نظر می‌رسید، می‌گوید: «نمی‌دانم چه چیز این شور‌شها را با انقلاب سال ۵۷ مقایسه می‌کنید. انقلاب ۵۷ جهت داشت، هدف داشت، همه نیروهای سیاسی هم با رژیم

نیروی انتظامی قصد دارد با توجه به هم

زمانی اعیاد شعبانیه و بازی ایران - بحرین،

در میادین مختلف جشن برگزار کند. همه

نهادهای مربوط از قبیل فرهنگسراها،

موظف می‌شوند شادی‌های بخشنامه‌ای

برگزار کنند اما ...

پهلوی به تضاد رسیده بودند و ثانیاً اگر خاتمی بازی بود، شما الان این قدر جرأت نداشتی بیایی داخل خیابان و از نظامی که در ایران نفی تاریخی شده است دفاع کنی.»

خانم میانسال: «خاتمی باعث شد خواست‌هایی که داشت زیرزمینی می‌شد، مطرح شود و راه ساده‌تر و منطقی‌تری برای آن‌ها عنوان گردد، اما پس از طرح خواست‌ها، یک جریان باز هم اصرار داشت همه خواست‌های این نسل را زیرزمینی کند. پس شورش یک پاسخ عادی نسبت به انباشت خواست‌های سرکوب شده است.»

جوان: «حالا پشیمان نیستید، جدی می‌گویم، حالا فضا باز است؟ خاتمی تان هم که کاری نکرد، رادیو صدای ایران را گوش بدهید ببینید چه خبر است، حتی یک نفر هم مخالف پهلوی نیست!»

چند موتور سوار در حال بوق زدن وارد فضای زیر پل می‌شوند و پس از پرتاب چند نارنجک دستی محیط را به سکوت می‌سپارند و می‌روند.

خانم میانسال در حالی که لبخند اولیه را از خود دور کرده است، می‌گوید: «و لابد ما هم نفر نیستیم! با وجود این که نوجوان بودیم، ۱۷ شهریور را دیدیم و سرکوب شدیم و تحقیر شدیم، ۱۵ خرداد را شنیدیم و سرکوب پدرانمان به ما منتقل شد. آن همه اعدام و تبعیض و زندان. بین ما و پهلوی خون حایل است... تمام خون‌های کودتای ۳۲ تا بهمن ۵۷.»

پیرمرد: «نظامی که با کودتا بیاید فقط با انقلاب باید برود.»

مرد شیک پوش که انتظار این برخوردها را نداشت گفت: «در بهمن ۵۷ هم همه تخریب می‌کردند بانک آتش می‌زدند، ماشین آتش می‌زدند...»

خانم میانسال: «اما اموال خصوصی را از بین نمی‌بردیم و هیچ کس

بانک را برای پول برداشتن آتش نمی‌زد. آنها همه نماد نظام پهلوی بود و ما به آنها حمله می‌کردیم.»

نوجوانی که تا به حال بدون حرف زدن بحث‌ها را دنبال می‌کرد رو به خانم میانسال کرد و گفت: «اما رضا پهلوی دارد شعار دموکراسی می‌دهد و دیگر سلطنت نمی‌خواهد.»

پیرمرد: برای همین است که این شورش‌ها را تحریک می‌کند. می‌خواهد با دلارهایی که پدرش کودتا کرد حالا دموکراسی برقرار کند. خانم میانسال: کجای انقلاب ۵۷ ما مردم را مجبور به شعار دادن یا ریش تراشیدن یا ریش گذاشتن و یا حتی بوق زدن و چراغ روشن کردن می‌کردیم. می‌گفتیم: «آزادی و استقلال و عدالت می‌خواهیم.» و خودمان

آشوبهای فوتبال را بسختی می‌توان در یک از دسته‌بندی خاص جا داد . نقش پررنگ جریان‌های خارجی در این شورش‌ها از سویی و محتوای خاصی که به لحاظ تئوریک داشتند ، آن‌ها را از دیگر شورش‌ها متمایز می‌کند .

هم می‌فهمیدیم چه می‌خواهیم. این‌ها خودشان هم نمی‌دانند چه می‌خواهند و شعارهایشان را رسانه‌های خارجی در دهان‌شان می‌گذارند. اما این همه فشار نباید یک واکنش هم داشته باشد. داخل هر اداره که می‌روی پول خون پدرشان را باید به عنوان رشوه بدهی تا کارت راه بیفتد. در مدرسه، سر کوفتشان می‌کنند، سعی می‌کنند به آن‌ها شکل بدهند، مگر انسان عروسک است که هر شکلی بپذیرد. خانمی حرف جدیدی نمی‌زند، شعارهای ۵۷ را تکرار می‌کند چون فکر می‌کند آن‌ها فراموش شده‌اند و باید احیا شوند. همسر من یک کارگر است. سال ۷۰ او را اخراج کردند. چون اعتصاب کرده بودند و سرکوبشان کردند. خوب بچه من وقتی می‌بیند کینه‌ای می‌شود...»

پیرمرد: «مصدق نفت را ملی کرد حالا معلوم نیست چه کسی قرارداد می‌بندد؟ کجا قرارداد می‌بندد؟ اگر ملی است چرا ملت از آن خبر ندارند؟ همین بی‌اعتمادی است.»

باز یک انفجار دیگر و دوخته شدن چشم‌ها به محل انفجار. نوجوان که رفته بود سر و گوش به آب‌دهد برمی‌گردد. نگاه می‌کند و می‌گوید: «من نه به فوتبال علاقه دارم و نه بازی را دیدم اما روز ۱۱ اسفند ۷۶ جلوی دانشگاه تهران از انصار کتک خوردم. امشب و چند شب گذشته آمده‌ام انتقام بگیرم.»

پیش خودم فکر می‌کنم شاید حقش باشد؟

می‌پرسم: به نظر شما حقش نیست؟

مرد کت و شلواری می‌گوید: نگفتم، خشونت خشونت می‌آورد.

مرد کت و شلواری ادامه می‌دهد: «نگفتم مردم خسته شدند و باز صد

رحمت به همان شاه پهلوی لاقل مردم رفاه داشتند.»

پیرمرد: «اما به نظر من خدا پدر امثال خانمی را بیامرزد که باندی را که به قول منتظری روی ساواک شاه‌را سفید کرده بود از اطلاعات بیرون آورد و هنوز هم دارد ادامه می‌دهد. همین باندها و خون فروهر و سامی و شکنجه‌های سحابی مردم را به خارج راند و گرنه سلطنتی که مصدق را با کودتا سرکوب کرد چه امتیازی دارد...»

آقای کت و شلواری: «به نظر من آمدن خانمی از بعد اجتماعی مانند یک مرفین بود که به خون جامعه تزریق شد و جمعیت پس از دوره نشنگی به خود آمد و فهمید که حکومت با خواسته‌های مردم هنوز فاصله بسیار دارد.»

زن میانسال: «آمدن خانمی در اثر بیداری بود. سطح مطالبات و بیداری هم در ۴ سال اول بالا رفت. روزنامه‌خوان‌ها بیشتر شدند، کتاب‌خوان‌ها بیشتر شدند. این را تیراژ روزنامه و کتاب‌گواهی می‌کند. پس دوران نشنگی نبود بلکه دوران بیداری بود و هر لحظه‌اش همراه با بیداری بود. حتما می‌گویی قتل‌ها را هم در خواب و نشنگی افشا کردند! سامی را کشتند، آب از آب تکان نخورد چون حساسیت نبود و خواب‌آلودگی بیش تر بود ولی حالا این طور نیست و این‌هایی که می‌بینی اگر خانمی را این قدر محدود نمی‌کردند، به این جا کشیده نمی‌شدند زیرا جزو همان ۲۰ میلیون رأی دهنده بودند. وقتی خانمی می‌گوید که کوی دانشگاه اعلام جنگ به دولت و انتقام قتل‌های زن‌جیره‌ای بود. وضع ۲۰ میلیون رأی دهنده‌اش را می‌بیند بخشی از این ۲۰ میلیون فکر می‌کنند به رأیشان اهمیت نمی‌دهند و اجازه حرف زدن به آن‌ها نمی‌دهند ناچار شورش می‌کنند.»

هیاهوی جمعیت ما را به خود می‌آورد. از دور یک صف از یکان ویژه پاسداران در حالی که باتوم‌های خود را به سپرهایشان می‌کوبند، جلو می‌آیند. هر کس به یک سو می‌دود عده‌ای داخل چاله‌های خیابان می‌افتند. برخی خانه‌ها در پس کوچه‌ها درب حیاط خود را برای امداد رسانی به فراری‌ها باز گذاشته‌اند. مردم به شورش‌ها کمک می‌کنند. در بین آن‌هایی که در جوی کنار خیابان‌ها افتاده‌اند، نوجوانی که در جمع ما بود را می‌بینم و به کمکش می‌روم. زن میانسال هم ما را می‌بیند و به کمک ما می‌آید. داخل یک کوچه پنهان می‌شویم تا آب‌ها از آسیاب بیفتد و راه فراری پیدا کنیم. تصمیم می‌گیرم خانم میانسال و نوجوان را به خانه‌هایشان برسانم بعد به خانه بروم. امشب را بدون موتور آمده‌ام و لاقل تا جایی می‌توانم آن دو را مشایعت کنم، از نوجوان می‌پرسم:

– بچه کجایی؟

– جوادیه...»

– تنها آمده بودی یا با دوستانت؟

– با بچه‌ها بودیم... گفتیم برویم ببینیم چه خبر می‌شود.

فکر میکنم اگر همه بیایند ببینند چه خبر است؟ خود این موضوع چه خبر بزرگی خواهد شد!

– دیشب خیلی عصبانی بودیم. ولی امشب...»

دیگر حرف‌های پسرک را نمی‌شنوم، صحنه‌های فیلم سگ‌کشی، که سال قبل در جشنواره دیده بودم برابر چشمم مجسم می‌شود. سال ۶۷،

مرگ بر بی‌حجاب، جنگ جنگ تا پیروزی را پاک می‌کنند، بروز کمپرادورسیم، سگ‌هایی که حتی به هم رحم نمی‌کنند. خسونت آن‌هم بی‌محتوا و خالی، افول ایدئولوژی گرای و در نتیجه ظهور مصرف‌گرایی، جایگزینی رقابت بجای تکامل و...

می‌بخشید شما چه نسبتی با هم دارید؟

نیم ساعت طول می‌کشد تا او را متقاعد کنم که فقط این خانم را همراهی می‌کنم و رابطه خاصی نداریم، شانس آوردم قدری روشنفکر بود. دوست داشتم با سنگ... حیف که جرأتش را ندارم چون آن‌ها تعدادشان خیلی زیاد است حالا از همراهی خانم میانسال هم خجالت می‌کنم و هم جرأت همراهیش را ندارم. خدا حافظی می‌کنم و می‌روم.

شورش به مقابله انباشت خواست‌ها

شورش به مقابله انباشت خواست‌ها چالمرز جانسون، شورش را حرکتی فاقد ایدئولوژی تلقی می‌کند که در آن شورشیان به جای ایدئولوژی دارای درک شخصی از ساخت ارزشی فعال جامعه هستند که به آن‌ها نشان می‌دهد که یک یا چند پایگاه اعتباریشان به‌طور غیرقانونی توسط ستمگری اشغال شده است.

همان‌گونه که از تعریف جانسون هم برمی‌آید شورش‌ها معمولاً یک نوع واکنش از خود نشان می‌دهند اما منشأ شورش‌ها می‌تواند آن‌ها را متمایز کند ضمن آن‌که برخی از آن‌ها را از یک شورش ساده نیز متمایز می‌کند.

الف: شورش‌های فقر: این شورش‌ها دارای ماهیتی خشن است و عامل اصلی آن اولین نیازهای حیاتی انسان از قبیل نان، مسکن و... است.

در شهرستان اراک هجوم شهرداری برای تخریب حاشیه‌نشین‌ها منجر به کشته شدن یک کودک شد و این مرگ حریقی بر پا کرد که دامن شهردار و ساختمان شهرداری را نیز گرفت، چندی بعد در مشهد درگیری شهرداری با ساکنین کوی طلاب منجر به یک شورش وسیع شد. شورش‌های افسریه، شورش خونین اسلام‌شهر و شورش شیراز نیز در این طبقه بندی جای می‌گیرد. این شورش‌ها معمولاً معطوف به طبقه فرودست می‌باشند.

اما شورش قزوین سرفصل نوع خاصی از شورش با انگیزه‌های بومی و منطقه‌ای شد. شورش سبزوار نیز با انگیزه استان شدن اتفاق افتاد و شورش لامرد با انگیزه انتقال یک واحد صنعتی.

این نوع شورش معمولاً با حمایت برخی مسؤولین نیز همراه بوده است. به عنوان مثال در شورش لامرد برخی مسؤولین از فضای شورش علیه فرماندار سوء استفاده کردند. پایگاه اجتماعی - طبقاتی این نوع شورش پیش‌تر طبقه متوسط و طبقه فرودست می‌باشد. هر چند این شورش‌ها در بیش‌تر موارد جهت‌گیری طبقاتی ندارد و قومیت جای طبقات را می‌گیرد. (مثل قزوین و سبزوار)

نوع دیگر شورش، شورش‌های انتخاباتی است که خواست‌های آن متکامل تر است.

در انتخابات مجلس پنجم در شهرستان ملایر، وقتی برای اولین بار یک خانم - الهه راستگو - کاندیدای نمایندگی مجلس شد، با وجود تمایلات

محافظه‌کارانه ایشان، مورد هجوم جریان محافظه‌کار، امام جمعه و حزب‌الله ملایر قرار گرفت. درگیری بین خانم راستگو و حزب‌الله، سرانجام منجر به یک شورش خیابانی شد و هواداران راستگو اعلامیه‌های کاندیداهای حزب‌الله را به آتش کشیدند و در این درگیری‌ها تعداد زیادی مجروح شدند. با وجود رأی بالای راستگو، سرانجام تحت فشار محافظه‌کاران، انتخابات ابطال شد. در دور دوم نیز با وجود مقاومت محافظه‌کاران، راستگو با رأی بالایی وارد مجلس شد. هر چند محبوبیت ایشان بین کسانی که به خاطر وی شورش کرده بودند، تنها تا انتخابات دوم خرداد ۷۶ ادامه داشت و با موضع‌گیری راستگو، در مقابل آقای خاتمی محبوبیت ایشان نیز از بین رفت. اما این شورش هم طبقاتی بود (معطوف به طبقه متوسط) و هم ساختار شکن فضای عرفی محافظه‌کارانه بود (اعتراض مردان نسبت به حق کاندیداتوری زنان)

سال ۱۳۶۳ در دومین دوره از انتخابات مجلس، آقای زابلی زاده نماینده سیستانی‌ها در مقابل شهید مزاری نماینده بیرجندی‌ها و مورد حمایت امام جمعه و حزب جمهوری اسلامی قرار گرفت. در فضایی که همه از پیروزی زابلی زاده اطمینان داشتند، زابلی زاده رد صلاحیت شد. و... شورش زاهدان یک شبانه‌روز شهر را در دست شورشیان انداخت و شورشیان دفتر حزب و دفتر امام جمعه را به آتش کشیدند و استاندار از شهر گریخت. اما روز قبل از انتخابات، شهر که از دست شورشیان خارج شده بود به دست نیروهای نظامی افتاد و نیروهای سپاه با فاصله تقریبی ۱۵ متر در دو سوی خیابان‌ها مستقر شدند و سرانجام «امیرمیر» کاندیدای دیگر سیستانی‌ها که اصلاً قرار نبود تا مرحله رأی‌گیری در صحنه انتخابات باقی بماند با اکثریت مطلق آرا به مجلس راه یافت و ضمن آن امتیازات جانبی فراوانی به سیستانی‌ها داده شد.

شورش‌های شادگان و بافت نیز از این گونه‌اند. این شورش‌ها معمولاً دارای پایگاه در طبقه متوسط است. اما در این نوع شورش نیز گاهی قومیت جای طبقات را می‌گیرد (مثل شورش سیستان) شورش‌های صنفی نوع دیگری از شورش‌های دو دهه اخیر بوده‌اند که شاید بیش‌ترین آمار را به لحاظ تعداد داشته‌اند. شورش‌های دانشجویی، کارگری (یا نسبت به حقوق، یا نسبت به اخراج) شورش کارخانجات مستقر در جاده مخصوص کرج، شورش کارگران جهان‌چیت، شورش کارگران نساجی مازندران و... پایگاه طبقاتی این شورش‌ها بستگی به صنفی دارد که دست به شورش زده‌اند.

برخی شورش‌ها نظیر شورش پس از میتینگ ۱۱ اسفند تحکیم، شورش خرم‌آباد و... را می‌توان تحت عنوان شورش‌های سیاسی دسته‌بندی کرد. شورش‌هایی که محتوای آن‌ها خواست‌های سیاسی می‌باشد و اوج آن در کوی دانشگاه بود که خود سرآغاز نوع دیگری از شورش شد. این شورش دارای محتوای صنفی نیز بود و در واقع محل تلاقی شورش‌های صنفی و سیاسی تلقی شد.

اسفند ۱۳۷۸ کردستان آستان حوادث جدی شد. بازداشت عبدالله اوجالان رهبر کردهای (P.K.K) منجر به راهپیمایی‌های عظیم در تمام مناطق کردنشین شد...

کردهای سندج در حالی که خود را آماده یک راهپیمایی مسالمت‌آمیز می‌کردند با وعده نیروی انتظامی در مورد برگزاری تظاهرات در روز سوم اسفند مواجه شدند. اما روز سوم اسفند تظاهرات مردم سندج با سرکوب مواجه و تبدیل به شورش شد. هر چند شورش‌های انتخاباتی را نیز می‌توان نوعی شورش سیاسی تلقی کرد اما شعارهای شورش‌های سیاسی به صورت نسبی از میزان بیش‌تری از وجوه اثباتی بهره‌می‌برند.

پایگاه طبقاتی شورش‌های سیاسی طبقه متوسط می‌باشد (در این جا کردستان یک استثنا است زیرا قومیت اوچالان باعث قومی شدن شورش شد هر چند در قوم کرد نیز طبقه متوسط حساسیت جدی روی مسایل سیاسی دارد).

اما شورش‌های فوتبال در هیچ‌یک از دسته‌بندی‌های فوق‌جا نمی‌گیرد. نقش پررنگ جریان‌های خارجی در این شورش‌ها از سویی و محتوای خاصی که به لحاظ ثوریک داشتند، آن‌ها را از دیگر شورش‌ها متمایز می‌کند. از سویی نوع برخورد شورش‌گران در این نوع شورش‌ها خشمگینانه‌تر و بی‌حد و مرزتر می‌نمود. این شورش‌ها به لحاظ ریشه دارای یک ریشه دو وجهی می‌باشند.

شورش‌های فوتبال از یک سو ریشه در شادی‌های پس از بازی استرالیا داشت که به لحاظ اجتماعی ساختارشکن بود. رقص زنان و مردان در خیابان، کشف حجاب برخی دختران و ... حتی نقض قوانین راهنمایی و رانندگی به صورت خیلی علنی نمونه‌های این ساختار شکنی بود که در نتیجه خود حاوی برخی خصیصه‌های یک شورش نیز بود. عامل خشونت به وضوح در این حرکت وجود داشت و کافی بود یک ماشین در بین جمعیت در دام بیفتد تا آتش این خشم به سر وی فرود ریزد. در واقع، برای اولین بار، استارت شادی‌های فوتبال با تعریفی جدید زده شد.

اما ریشه دیگر این شورش‌ها در حوادث پس از کوی دانشگاه نهفته بود. با توجه به حجم انزجاری که در این حوادث گریبان دانشجویان را گرفت و با توجه به ظلم فاحشی که در حق دانشجویان از سوی نیروهای حافظ امنیت صورت گرفته بود، تجمعات دانشجویی که در اعتراض به حوادث کوی برپا می‌شد به سمت شورش‌های شهری پیش رفت و سراسر تهران، تبریز و چند شهر دیگر را در بر گرفت. شورش‌هایی که دارای برد وسیعی در سطح شهرهای بزرگ ایران بود و به لحاظ طبقاتی نیز در برگیرنده طبقات متوسط بالا، متوسط پایین و فرودست می‌شد. از دانشگاهی تا کارمند و کارگر در این شورش شرکت داشتند و البته بیش‌تر معطوف به نسل سوم انقلاب بود. شورش‌های پس از کوی، حاوی دو سطح از خواست‌ها بود:

نخست خواست‌های سرکوب‌شده سیاسی که جمع کثیر شرکت‌کنندگان را به سمت شعارهای تند پیش می‌راند. شعارهایی که با حاکمیت، مرزبندی جدی داشت و حریم‌های موجود بر روی برخی شعارها در این شورش‌ها از بین رفت. برای اولین بار کل حاکمیت به چالش شعارهای دانشجویی کشیده شد. مجموعه خواست‌های دیگری که در این شورش‌ها نهفته بود، خواست‌های اجتماعی بود که بیش‌تر به زایش خشونت معطوف به نهادهای دولتی می‌پرداخت (شکستن درب وزارت کشور، حمله به ماشین‌های پلیس، حمله به بانک و...) این خشونت به همراه نوع شعارهای کوی در

شورش‌های فوتبال نیز وجود داشت.

در شورش‌های فوتبال خصلت غیرطبقاتی بودن و غیرمحدود به جغرافیای خاص بودن را از شورش‌های کوی و شورش بازی ایران استرالیا به ارث برده بودند. البته تفاوت برخوردها، شعارها و ... که مجموعه واکنش‌های یک شورش را تعریف می‌کنند نمایشگر این موضوع است که عقده‌های سرکوب شده گرچه در بسیاری از طبقات وجود دارد اما در هر طبقه خواست‌های ویژه‌ای به کینه و عقده تبدیل شده است.

دامنه سنی بسیار پایین شورش‌گران (۱۴-۲۴) منجر به پایین آمدن توان پرداخت هزینه می‌شود. در نتیجه هر چند در پروسه خود خشن بودند اما به محض تصمیم نیروهای امنیتی برای سرکوب، بیش‌تر شورشیان دست به فرار می‌زدند.

خشونت، مشخصه دیگری از این شورش‌ها است. خشونت‌هایی که حتی دامن اموال خصوصی را نیز می‌گرفت.

پاسخی که یک شورش می‌گیرد

یکی از دلایل جدی شورش، پاسخی است که نظام به شورش‌ها می‌دهد. معمولاً حقوق پایمال شده مردم پس از شورش به آن‌ها عودت داده می‌شود و نظام به شورش‌ها، پاسخ مثبت می‌دهد. شورش‌هایی نظیر (قزوین، سبزوار، ملایر و...) معطوف به هدف بوده‌اند. بنابراین طرح خواست‌ها از طریق شورش به عنوان راهی معطوف به هدف در ذهن مردم باقی می‌ماند. به عنوان مثال: اگر در شهرستان ملایر نسبت به جنسیت خانم راستگو واکنش نشان داده نمی‌شد، هم‌رأی آوردن ایشان قطعی نبود و هم منجر به شورش نمی‌شد. در حالی که حق قانونی و طبیعی راستگو، شرکت در انتخابات بود. همین موضوع در انتخابات زاهدان و بافت نیز قابل طرح است. در مورد انواع دیگر شورش نیز این موضوع حایز اهمیت است. نظامی که می‌تواند پس از شورش شرایط زیستی بهتری برای مردم فراهم آورد آیا نمی‌تواند قبل از آن دست به این کار بزند؟ آیا اخراج کارگران در چهارچوب تعدیل اقتصادی که منجر به شورش‌های بسیاری شد نمی‌توانست متعادل‌تر و منطقی‌تر با در نظر گرفتن حقوق کارگران باشد؟ در حالی که پس از شورش معمولاً امتیازات جدی به کارگران داده شده است. در دانشگاه‌ها نیز این گونه بوده است. در واقع یک جریان، معادله شورش - سرکوب را به عنوان یک قاعده بازی بر سر نوشت مردم حاکم ساخته و قصد این جریان از بستن روزنامه‌ها تا بازداشت‌ها و حمله به برنامه‌های خاتمی و مجلس، همه در چارچوب براندازی قانون اساسی و جمهوری اسلامی بوده است. در جامعه‌ای که به قول رییس جمهور خاتمی ۷۰ درصد آن زیر ۳۵ سال سن دارند نادیده گرفتن خواست‌ها و تمایلات این جامعه می‌تواند منشأ آفات بسیاری بوده و جهت دادن به آن می‌تواند منشأ بالندگی باشد. این خیل خشمگین را باید درک کرد، فهمید و باور داشت که آن‌ها نیز دغدغه‌های اساسی دارند و دغدغه‌هایشان قابل احترام است. پس به جای کتمان زخم‌هایشان باید به التیام آن‌ها پرداخت.

اخبار استراتژیک داخلی

زنجره‌ای همگون از هویت‌های ناهمگون

«... این شرایط چهره‌ای پارادوکسیکال به نظام می‌دهد. یعنی نظام چهره ناسازگونی پیدا می‌کند که اندک‌اندک حتی حرکت‌های مثبت و تصمیم‌گیری‌های شایسته‌اش نیز زشت جلوه می‌کند و همگان بر این فرض خواهند بود که ما نظام را در سه کنج‌رینگ قرار داده‌ایم... طبیعتاً چنین جریان‌هایی غیر ایدئولوژیک هستند و روش‌هایشان نیز انقلابی و فداکارطلبانه نیست، بلکه حالتی محافظه‌کارانه دارند و سعی دارند زنجره‌ای همگون از هویت‌های ناهمگون را ایجاد کنند.»

تبدیل یک تهدید به فرصت

«... در هر حال حرکتی در جامعه صورت گرفته است و دیگران از جمله اپوزیسیون داخل و خارج از کشور نیز می‌خواهد از آن مصادره به مطلوب کنند... بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون خارج از کشور، ایجادکننده موج نیستند ولی سعی دارند از موج‌هایی که در جامعه ما ایجاد می‌شود به نفع خودشان بهره‌برداری کنند... باید راه کارهایی را بیابیم که قبل از تبدیل شدن این گونه پدیده‌ها به یک تهدید، از آن به عنوان فرصت استفاده کنیم...»

«استبداد دینی؛ اتهامی که باید

جدی گرفت»

بیانات امام در جمع فقها و حقوقدانان شورای نگهبان در تاریخ ۱۳۶۳/۶/۱۱

... این مطلب را بارها گفته‌ام که روحانیون باید وضعی ارشادی داشته باشند نه اینکه بخواهند حکومت کنند. کاری نباید بکنیم که مردم بگویند این‌ها دستشان به جایی نمی‌رسید، حالا که رسید دیدید این‌طور شدند. «استبداد دینی» خود تهمتی است که از کنارش نباید گذشت...»

نوروز ۸۰/۹/۴

انگیخته می‌تواند ایجاد یک بحران کند و به سرعت هم خصلت حاد، اعتراض‌آمیز، خشونت‌آمیز و ناهنجار پیدا بکند... همچنین این حرکت‌ها و رفتارهای جدید در قالب فعالیت‌های جنبش‌های جدید اجتماعی که خودجوش، فراگیر و غیرمتمرکز و غیرایدئولوژیک و ولنگار هستند، سازماندهی می‌شوند و بسیاری از اپوزیسیون داخل و خارج از کشور ما تلاش دارند که سمت و سو و درونمایه یک جنبش اجتماعی جدید فراگیر را به این حرکت‌های مردمی ببخشند. همچنین، برخورد تصمیم‌سازان و تدبیرپردازان ما با این پدیده کاملاً انفعالی، نقیضی، متشتت و غیراصولی بود که این امر بر دامنه و عمق پدیده افزوده است...»

امنیت شیشه‌ای، امنیت اسفنجی

«مقداری از نارسایی‌ها در این عرصه ناشی از نوع برخوردی است که با این پدیده می‌شود. این که ما جامعه امن را چگونه تعریف کرده‌ایم، آیا یک جامعه امن شیشه‌ای را تعریف کرده‌ایم که هر صدایی آن را به لرزش در می‌آورد و هر انگشتی آن را لکه می‌اندازد و هر ضربه‌ای بتواند آن را به ارتعاش وادارد. یا این که جامعه امن مان را منقطع و اسفنجی تعریف کرده‌ایم که ضربات مختلف را می‌تواند بگیرد و به جای خویشتن برگردد؟»

«... بنابراین نوع برخورد ما با این پدیده صورت‌های جدید و پچیده‌ای به آن بخشیده است که در شرایط کنونی به صورت تهدید نقش آفرینی می‌کند.»

برخورد؛ انتفاع، اقتدار یا اعتدال:

«تاجیک این پدیده را تهدیدات مهمل نما خواند و گفت: «تهدیدات مهمل نما این پتانسیل را دارند که اگر به روش غیرمعقول با آن‌ها برخورد شود، گسترش یابند و بعضاً این جریان‌ها به جای به صورتی آگاهانه نظام را تهییج و ترغیب می‌کنند که با روش‌های غیرهمگون با آن‌ها برخورد کند.»

«شورش‌های فوتبال و دکتر تاجیک»

دکتر محمدرضا تاجیک مشاور سیاسی رییس جمهور و استاد دانشگاه شهید بهشتی در میزگردی با شرکت مدیران، سردبیران و خبرنگاران خبرگزاری جمهوری اسلامی، تحلیل خود را از شورش‌های فوتبال ارائه دادند. بخشی از این تحلیل را که در روزنامه کیهان ۸۰/۹/۱۴ درج شده می‌آوریم:

ماهیت شورش‌ها؛ سیاسی یا اجتماعی؟

«...تجمعات خیابانی بعد از مسابقات فوتبال پدیده‌ای اجتماعی بود و پدیده‌های اجتماعی پیچیده‌تر از آن هستند که با یک نظریه بتوان به حقایق نهفته در بطن و متن آن راه یافت... در شرایط کنونی بر هیچ صاحب تأملی پوشیده نیست که در پس رفتارهای بعضاً ناهنجار برخی از مردم جامعه به پهنانه بردو باخت تیم ملی فوتبال، علل و عواملی بس ژرف نهفته است و نمی‌توان آن را صرفاً به علت خاصی رجوع داد، بلکه در پس رفتارهای اجتماعی چهره‌های بسیار متعدد و چند لایه‌ای وجود دارد... همچنین کمتر تردیدی وجود دارد که چهره برجسته چنین رفتاری، چالش یا ستیزش گرایانه و اعتراض گونه و به یک معنا سیاسی است...»

تعریف سیاست در حال عوض شدن است

«... شاید این روزها از مقام‌های بسیار می‌نشویم که این پدیده سیاسی نیست، در حالی که در شرایط جدید تعریف سیاست در حال عوض شدن است نه این که این پدیده سیاسی نیست، بلکه پدیده سیاسی قالب اجتماعی به خود گرفته است... بنابراین، حرکت‌های اخیر نیز چهره خاص سیاسی دارند، اما این به آن معنا نیست که خالی از وجوه فرهنگی و اجتماعی هستند...»

جنبش‌های جدید از زاویه خصلت‌ها

«... در این گونه پدیده‌ها این آمادگی و استعداد وجود دارد که کوچک‌ترین انگیزه و

«به نام خدای فردوس آفرین، جهنم ایجاد نکنید!»

سید محمد خاتمی: ظاهر بینی و سطحی نگری بزرگترین مانع بسط و گسترش بینش واقعی دینی در طول تاریخ بوده است. آنان که وحی را در برابر عقل می گذارند و به نام وحی و به بهانه خدمت به خدا، تعطیلی عقل آدمی را می خواهند، با روح دیانت الهی آشنا نیستند و دشمنان دین خدایند. آن‌ها که معتقدند باید بندگان خدا را محدود و جلوی آزادی‌های مشروع و رشد آنان را گرفت تا حاکمیت خدا در جامعه پایدار شود، انحرافی‌ترین برداشت‌ها را از دین دارند. کسانی که برداشت‌ها و توهامات تنگ خود را عین حقیقت دین می دانند و معتقدند همگان باید در برابر این برداشت‌های تنگ و تاریک خضوع کنند و هرگونه واکنش در برابر دیدگاه خود را با شدیدترین وجه پاسخ می دهند، مفهوم دین را نفهمیده اند. آن‌ها که به نام خدا می کشند، نابود می کنند و آثار اندیشه و اندیشه‌ورزی را از بین می برند و در همین دنیا به نام خدای فردوس آفرین، جهنم ایجاد می کنند، انحرافی‌ترین برداشت را از دین خدا دارند.

نوروز ۸۰/۹/۱۲

«امام عصر (عج) سلطه‌ها را خواهد شکست»

محسن کدیور معتقد است: امروز کسی حق ندارد به زور مردم را به مسلمانی وادارد. حتی امام عصر (عج) سراغ مردم عادی نخواهد رفت، بلکه سلطه‌ها را خواهد شکست تا مردم برای مسلمانی، آزادانه تصمیم‌گیری کنند.

نوروز ۸۰/۹/۲۸

«ضرورت توجه به ابعاد روان‌شناختی و جامعه‌شناختی در صدور احکام فقهی»

آیت الله موسوی بجنوردی خواستار تجدیدنظر «سن حضانت» در قانون مدنی شد. ایشان می گوید: به اعتقاد من، حضانت فرزند باید تا هنگام بلوغ به عهده مادر باشد و پس از آن، فرزند خود انتخاب کند. فقها در صدور حکم شرعی حضانت، باید دیدگاه‌های روان‌شناسان و جامعه‌شناسان را در تبعات فردی و اجتماعی مورد توجه قرار دهند. اسلام

دین جهانی است و متعلق به یک جغرافیا و زمان خاص نیست، آیینی بدین گستردگی نمی تواند بی توجه به عنصر زمان و مکان حکمی را صادر نماید. انتخاب ۸۰/۹/۲۷

«حوزه‌های علمیه متناسب با نیازهای حکومت دینی متحول نشده است»

حداد عادل معتقد است هنوز نتوانسته‌ایم حوزه علمیه را متناسب با نیاز حکومت دینی متحول کنیم. ایشان همچنین می گوید برخی معتقدند جامعه و به ویژه جوانان به سوی بی‌دینی و جدایی از فرهنگ دینی می روند، در حالی که حضور انبوه جوانان در مراسم و مناسک مذهبی ماه مبارک رمضان امسال در سطح جامعه و به ویژه دانشگاه‌ها دلیل روشنی بر نادرست بودن این نظر است. ایران ۸۰/۱۰/۵

«در فلسفه طالبانی، امنیت اندیشه جایی ندارد»

مولوی عبدالحق هروی می نویسد: بنداول امنیت در اسلام، امنیت عقیده و اندیشه است. سپس امنیت جان و روان و پس از آن امنیت حقوقی، انسانی، اجتماعی، سیاسی، مالی و غیره. این که رهبران جنبش طالبان در افغانستان، قرائت‌های دیگر جز قرائت خود را قبول ندارند بسیار خوب، اما این که هر قرائت و اندیشه فکری دیگری در اسلام را به جز قرائت خود احیاناً با مهر تکفیر یا فرق «ضال» و «مضل» می‌کوبند و آن‌ها را از اسلام حوزه اسلامی خارج می‌دانند، خود به معنای آن است که در «فلسفه طالبانی» امنیت فکری در حوزه فهم و اندیشه اسلامی مطلقاً وجود ندارد. ماهنامه اسوه سیستان و بلوچستان شهریور ۱۳۸۰

«محمود دولت‌آبادی کارنامه خاتمی را موفق ارزیابی می‌کند»

محمود دولت‌آبادی معتقد است بزرگترین نقطه قوت خاتمی صراحت، شجاعت و صداقت اوست. دولت‌آبادی می گوید: من سخنان رییس جمهور را در جمع دانشجویان به دقت گوش دادم و فشارهایی که به ایشان وارد شده و می‌شود را درک می‌کنم. خاتمی با بیان موانع و نقاط قوت و ضعف دولت خود در جمع

دانشجویان، صداقت، صراحت و شجاعت خود را نشان داد. رییس جمهوری به صراحت اعلام کرد با رفتارهایی که با شخصیت‌های سیاسی و ملی می‌شود موافق نیست. دولت‌آبادی با اشاره به محدودیت‌های قانونی رییس جمهوری می گوید: ما درک می‌کنیم که خاتمی نمی‌تواند از این حدود پیش‌تر برود. خاتمی می‌خواست به دانشجویان بگوید که من به دستاورد کم، اما مسالمت‌آمیز قانع‌ترم تا به «زیادی» که امکان دست‌یافتن به آن یا محال است یا این که بهای سنگینی برای آن باید پرداخت. این نویسنده صاحب نام با اشاره به برخی موفقیتهای خاتمی تأکید می‌کند: ایشان تا آن‌جا که امکان داشته باشد و توانسته، موفق عمل کرده و پای‌بند عقاید، برنامه‌ها و اهداف خود بوده است. من زمانی که به خاتمی رأی دادم، انتظار اقدامات رادیکال را از ایشان نداشتم، چرا که با چارچوب و محدودیت‌های قانونی آشنایی داشتم و می‌دانستم خاتمی به دفاع از قانونی قسم یاد می‌کند که چارچوب آن مشخص است. انتظار این بود که خاتمی جامعه را به سمت قانونی شدن پیش ببرد و او تا آن‌جا که توانست در این راه تلاش کرد.

ایران ۸۰/۱۰/۵

«خاتمی، افراطیون چپ و راست را منفعل کرد»

شمخانی وزیر دفاع با اشاره به اظهارات آقای خاتمی در مراسم روز دانشجو، گفت: خاتمی افراطیون چپ و راست را با انفعال روبه‌رو کرد. آسیب دیدن بنیان‌های اساسی وحدت ملی موجب مخدوش شدن امنیت ملی کشور خواهد شد.

ایران ۸۰/۱۰/۵

«جنبش اصلاح طلبی با ضعف رهبری روبه‌روست»

ارزیابی سازگارا از سخنان رییس جمهور خاتمی در مراسم ۱۶ آذر این است که سخنرانی آقای خاتمی باز هم این را نشان داد که اصلاح طلبی با ضعف رهبری روبه‌روست. به این معنا که آقای خاتمی شأن خودش را رییس جمهور می‌داند نه رهبر جنبش اصلاحات... الآن جنبش اصلاحات دچار بن‌بست شده برخلاف

نکته ای که آقای خاتمی گفت.

کیهان ۴/۱۰/۸۰

«پرسش‌های راهبردی حجاریان و

آمادگی چشم‌انداز ایران»

سعید حجاریان در سمینار توسعه سیاسی و امنیت ملی، سخنرانی خویش را در قالب ۱۴ سؤال ارائه داد. به دلیل ارزش راهبردی این پرسش‌ها و مقوله «توسعه و امنیت»، چشم‌انداز ایران آمادگی خود را برای درج پاسخ صاحب‌نظران و کارشناسان به این پرسش‌ها اعلام می‌درد. به این امید که به راهکار و راهبرد مناسب در این زمینه دست یابیم.

پرسش‌های حجاریان به شرح زیر بود:

۱- آیا شاخص‌هایی برای استاندارد کردن امنیت وجود دارد یا نه؟

۲- رابطه میان امنیت در سطح محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی چیست؟

۳- آیا امنیت پیش نیاز توسعه است یا بالعکس؟ تقدم توسعه و امنیت بسیار مهم است. در عالم واقع، آیا کشورها اول توسعه یافتند بعد امن شدند یا بالعکس؟

۴- آیا لازمه توسعه منطقه‌ای، ایجاد پیمان منطقه‌ای هست یا نه؟ آیا باید مثل آس.آن. عمل کرد و پیمان‌های دسته‌جمعی لازم است تا کشور ما از انزوای نسبی کنونی خارج شود یا می‌توان در پیمان امنیتی دسته‌جمعی شرکت نکرد اما در پیمان‌های توسعه حاضر بود؟

۵- آیا توسعه درون‌زا و امنیت درون‌زا لازم و ملزوم یکدیگرند؟

۶- آیا الگوهای مختلف توسعه مستلزم الگوهای متفاوت امنیتی هستند یا نه؟ با توجه به این که چندین نمونه آرمانی از توسعه وجود دارد، باید پرسید که آیا الگوی موسوم به تعدیل ساختاری نیازمند دولت بوروکرات اقتدارگرا هست یا نه؟ آیا مکتب وابستگی نوعی ایزولاسیون سیاسی را جویند؟ آیا در تئوری موسوم به سیستم جهانی می‌توان به نوعی «بازار جهانی امنیت» قائل شد و امنیت را نوعی کالا دانست یا نه؟

۷- تحولات گفتمان ترقی و امنیت در ایران معاصر چیست؟

۸- آیا «ایلاف» راهی از خوف به سوی رجا

آیا «ایلاف» راهی از خوف به

سوی رجا هست یا نه؟

در قرآن داریم که لازمه امنیت

و توسعه «ایلاف» است.

آیا عوامل ایدئولوژیک

می‌تواند در این زمینه مؤثر

باشد و همبستگی برای

توسعه و ترقی به وجود

آورد؟

آیا تصادم میان تمدن‌ها

و ادیان و خونین بودن

مرزهای تمدنی علل فرهنگی

دارد و یا امواج مدرنیته

برای از میان بردن موانع

سرمایه‌گذاری

این خشونت‌ها را

پدید می‌آورد؟

هست یا نه؟ در قرآن داریم که لازمه امنیت و توسعه «ایلاف» است. آیا عوامل ایدئولوژیک می‌تواند در این زمینه مؤثر باشد و همبستگی برای توسعه و ترقی به وجود آورد؟

۹- آیا اختلاف طبقاتی راهی به سوی امنیت و توسعه است یا نه؟ می‌توان امنیت را به طبقه نظامیان سپرد و توسعه را به بوروکرات‌ها؟

۱۰- آیا در چارچوب سیستم جهانی می‌توان ادعا کرد که با ایجاد سیستم «متروپول» (مادر شهر) نظیر سویس ناامنی به حاشیه رانده شده است؟ آیا هسته مرکزی دنیا امن شده و ناامنی به کشورهای حاشیه‌ای رانده شده است؟ آیا جنگ و میدان جنگ به این کشورها رفته است؟

۱۱- آیا تصادم میان تمدن‌ها و ادیان و خونین بودن مرزهای تمدنی علل فرهنگی دارد و یا امواج مدرنیته برای از میان بردن موانع سرمایه‌گذاری این خشونت‌ها را پدید می‌آورد؟

۱۲- آیا شکاف‌های «قومی»، «طبقه‌ای» و «دولت - ملت» که به ترتیب باعث بحران‌های ملی، توزیع و مشروعیت می‌شود با گسترش طبقه متوسط جدید و ارتقای استاندارد زندگی قابل رفع است یا نه؟

۱۳- نقش ناموزونی، ناپایداری، شتاب‌آلودی و آمرانه بودن توسعه در پیدایش ناامنی و عدم ثبات ملی چیست؟

۱۴- آیا توسعه به سبک دولت‌های رفاهی باعث امنیت بیشتر می‌شود؟ یعنی پرداخت گسترده یارانه‌ها که عامل امنیت اجتماعی است، امنیت ملی را نیز بالا می‌برد؟ (سؤالات از نوروز ۲۸/۹/۸۰ نقل شده است).

«خطر ظهور ناجی‌های ناشناخته»

علی ربیعی مشاور اجتماعی رییس جمهوری در سمینار توسعه سیاسی و امنیت ملی می‌گوید: عده‌ای در کشور ما، رادیوهای بیگانه و مطبوعات را عامل فروپاشی شوروی معرفی می‌کنند، اما نباید فروپاشی شوروی را شوخی گرفت. این فروپاشی ناشی از شکاف در نظام ارزشی جامعه و حاکمیت بود. ایشان با اشاره به ناآرامی‌های خیابانی اخیر (فوتبال) می‌افزاید: اگر نتوانیم اعتماد به نفس سیاسی و اعتماد به حاکمیت را احیا کنیم، حرکت‌های بی‌پایه اجتماعی بروز می‌کند. وی خطاب به مخالفان

اصلاحات، تأکید می‌کند: دوق نکنید که اصلاحات شعار دست دوم شده، ببینید چه چیز جایش را گرفته است، بحران مشروعیت از این جاست، قوانین در این جا کاربرد خود را از دست می‌دهند و خطر ظهور «ناجی‌های ناشناخته» شکل می‌گیرد.

نوروز ۸۰/۹/۲۸

«سه ویژگی سرپیچی مسالمت‌آمیز»
علوی تبار: سرپیچی مسالمت‌آمیز از قانون ظالمانه (یا اجرای غیرمنصفانه قانون) بایستی به طور کامل از قانون شکنی خلاف کاران متمایز دانسته شود. سرپیچی مسالمت‌آمیز اولاً، کاملاً آشکار صورت می‌پذیرد، ثانیاً اهداف سیاسی مشخصی دارد و ثالثاً انجام دهنده آن از تحت پیگیری قرار گرفتن و مجازات شدن به خاطر آن ابایی ندارد.

عصر ما - ۸۰/۱۰/۱

«اصلاح طلبان باید مشی اثباتی داشته باشند»

علی صالح آبادی معتقد است یکی از اشتباهات اصلاح طلبان پس از شکل‌گیری مجلس ششم این است که به جای پرداختن به توانایی‌های خود و اثباتی برخورد کردن، سرگرم نزاع‌های سیاسی شدند که مخالفان اصلاحات آن را تدارک دیده بودند.

آفتاب یزد ۸۰/۹/۶

«دو سناریو - یک راه حل برای

اصلاح طلبان»

بهزاد نبوی می‌گوید در این شرایط تکلیف دولت و مجلس چیست؟

۱- یا باید دولت و مجلس دسته جمعی استعفا دهند و اختیار کشور را به اقلیت بسپارند که خلاف امنیت ملی و مصالح نظام است چرا که به این ترتیب به فقدان ظرفیت‌های قانونی، محدودیت ساختار حقوقی نظام در پاسخگویی به مطالبات مردم اعتراف کرده اند. بگذریم که اگر دست به این اقدام هم بزنند از پیش اعلام شده که امریکا گفته است استعفا بدهند!

۲- یا باید با اکثریت تا پایان دوره ریاست جمهوری و مجلس کنونی سکوت اختیار کند و منتظر بهره‌گیری اقلیت از فن‌آوری جدید و البته ناموفق به کار گرفته شده برای حذف

اصلاح طلبان در انتخابات میان دوره‌ای استان گلستان، در انتخابات دور هفتم و دور نهم ریاست جمهوری باشند که طبعاً این سکوت خیانت به رأی مردم است. در عین حال دولت و مجلس اصلاحات، متهم به سازش پنهانی برای حفظ مقام و موقعیت خود خواهد شد.

۳- بنابراین برای اصلاح طلبان راهی جز ایستادگی و تلاش دوجندان در جهت تحقق خواست‌های اکثریت مردم با استفاده از تمام ظرفیت‌های قانونی باقی نمی‌ماند.

کیهان ۸۰/۱۰/۴

«راه حل شمس الواعظین برای اصلاح

طلبان»

مناشاء الله شمس الواعظین برای حل معطل کنونی که آن را «انجماد حاکم بر فضای سیاسی» می‌داند، دو شکل را ممکن می‌داند:

۱- بهره‌گیری اصلاح طلبان از ظرفیت‌های استفاده نکرده خویش در حوزه اجتماعی و نیز حوزه بدنه سیاسی کشور.

۲- برقراری خط تماس و ارتباط با نیروهای عقل‌گرای محافظه کاران برای تشریح چالش‌های پیش روی جامعه ایران و اتخاذ تصمیمات مناسب با منافع عالی کشور. شمس الواعظین راه دوم را به دلیل «هزینه‌های اندک» آن به اصلاح طلبان توصیه می‌کند و می‌گوید اگر دو طیف اصلاح طلب و عقل‌گرایان محافظه کار، حول پاره‌ای حداقل‌ها به اشتراک نظر دست یابند، این امر می‌تواند عمق استراتژیک هر یک از جناح‌ها را در نهادهای حکومتی و اجتماعی با چالش جدیدی مواجه سازد که این امر، راهی جز پذیرش معادله به دست آمده را پیش روی نیروهای سیاسی قرار نمی‌دهد.

نوروز ۸۰/۱۰/۸

«باز تولید بینش و روابط قتل‌های

زنجیره‌ای»

جبهه مشارکت در بیانیه‌ای به مناسبت سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای می‌نویسد: باز تولید بینش‌ها، روابط و اقدامات اجرایی که در اهداف و نتایج، همسو با جریان قتل‌های زنجیره‌ای است، هر چند این رفتارها امروز با مباحثات و در پوشش‌های کاذب قانونی صورت

می‌گیرد... هنوز به صورت دقیق جزئیات این جریان روشن نشده است و مخصوصاً عاملان اصلی، طراحان عمده و مهم‌تر از آن تئورسین‌های آن نه تنها معرفی نشده‌اند بلکه چه بسا نقش عمده‌ای در بازتولید این جریان ضد اصلاحات ایفا می‌کنند...

نوروز ۸۰/۹/۷

«قوه قضاییه در امر اعتمادسازی جامعه ناموفق بوده است»

امیر محبیبان می‌گوید: به نظر من متأسفانه قوه قضاییه نتوانسته بر اعتماد مردم بیفزاید هر چند کارهای بزرگی را انجام داده ولی به دلیل نشناختن مکانیزم رفتار سیاسی با مردم و همچنین حرکت افکار عمومی این اعتمادسازی را انجام نداده است. از این نگرانم که مبادا بحث برخورد با مفاسد اقتصادی به دلیل ضعف قوه قضاییه در توجیه افکار عمومی به ضد خودش تبدیل شود و در افکار عمومی این‌گونه شود که اصولاً اگر نظام با مفاسد اقتصادی برخورد می‌کند، ناگزیر شد این عمل را انجام دهد آن هم به صورت گزینشی با افراد خاصی از موضع سیاسی، و این تصویر بسیار خطرناکی است که می‌تواند مشروعیت و مقبولیت نظام را خدشه‌دار کند.

نوروز ۸۰/۱۰/۴

«مصیبت وادادگی و ارتباطات ناسالم!»

حسین صفار هرنندی معتقد است این که برخی خودی‌ها همان حرف‌های اجانب را می‌زنند یک مصیبت است و علت آن هم وادادگی و ارتباطات فاسدی است که در درون و بیرون نظام در برخی جاها برقرار شده است.

کیهان ۸۰/۱۰/۴

«آفت فعالیت‌های جنبش دانشجویی»

علی اکبر محسنی مدیرکل حراست وزارت علوم می‌گوید متأسفانه با برخوردهای قضایی، انتظامی و انضباطی و برخی تحولات اجتماعی، آن چهره فعال را در دانشگاه‌ها نداریم. وی در مقایسه‌ای آماری فعالیت‌های دانشجویی در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و صنفی طی مهرماه سال ۷۹ با سال جاری (سال ۸۰) را چنین بیان می‌کند: در مهرماه ۷۹ تعداد تریبون‌های آزاد ۹ تریبون بوده که در سال

جاری به یک تریبون رسیده، جلسات پرسش و پاسخ و سخنرانی در سال گذشته بیش از ۳۶ مورد گزارش شده ولی در سال جاری به ۱۴ مورد تقلیل یافته، اطلاعیه و بیانیه‌های دانشجویی که عمدتاً به ابراز نظرات خود می‌پرداختند در سال گذشته ۸۰ مورد ولی در سال جاری به ۵۰ مورد رسیده است. از وقایع مهم امسال، ۱۲ مورد شبنامه یا نامه‌های سرگشاده بوده که در مهرماه سال گذشته با موردی از این دست مواجه نبوده‌ایم. تعداد دانشجویانی هم که در سال جاری احضار یا دستگیر شده‌اند، ۲۰ مورد می‌باشد.

نوروز ۸۰/۹/۳

«توسعه همه جانبه در سایه توسعه

بسیج»

سردار افشار معتقد است تنها راه رفع مشکلات اجتماعی و ناهنجاری‌های فرهنگی موجود در کشور، توسعه همه‌جانبه بسیج است.

نوروز ۸۰/۹/۶

«امروز نقد اصلاحات، امری است

گریزناپذیر»

با این همه امروز نقد اصلاحات، امری گریزناپذیر است. این کار نه برای اصلاح اصلاحات که برای جلوگیری از بازتولید فرایندی است که در چند سال اخیر، فقط جاده فقیرا را می‌شناخته است.

کیهان ۸۰/۹/۸

«تشکیل مجمع تشخیص مصلحت

نظام، نتیجه پیشنهاد هاشمی

رفسنجانی»

هادی خامنه‌ای: در دوره‌های پیشین در یکی از دیدارهای نمایندگان مجلس با امام (ره) آقای هاشمی رفسنجانی ریاست وقت مجلس در سخنان خود اشاره‌ای گله‌آمیز داشت به این که مجلس زحمت می‌کشد و قوانین را تصویب می‌کند ولی شورای نگهبان آن را دچار تزلزل می‌کند و اجازه نمی‌دهد مجلس نتیجه بگیرد و کشور بتواند از آن قوانین استفاده لازم را ببرد. هاشمی رفسنجانی همان‌جا پیشنهاد کرد که مرجع تصمیم‌گیری برتری وجود داشته باشد که در این قبیل مواقع مشکل را حل کند. بعد از آن جمله، مجمع تشخیص مصلحت نظام تشکیل

علوی تبار: سرپیچی مسالمت‌آمیز از قانون ظالمانه (یا اجرای غیرمنصفانه قانون) بایستی به‌طور کامل از قانون شکنی خلاف‌کاران متمایز دانسته شود.

تاجیک:

ماباید در قضیه فلسطین میان منافع ملی وایدئولوژی آشتی برقرار کنیم.

شد.

نوروز ۸۰/۹/۴

«سیاست‌های کلی یا قوانین موازی و

میهم»

در جلسه هشتم دی‌ماه ۸۰ مجمع تشخیص مصلحت نظام، موضوع تبیین سیاست کلی نظام در زمینه امنیت ملی در حوزه سیاسی و امنیت داخلی در ۱۱ بند به تصویب رسید.

براساس مصوبات این جلسه، کاهش آسیب‌های اجتماعی به‌ویژه فقر، محرومیت، تبعیض، مهاجرت و حاشیه‌نشینی، مقابله همه‌جانبه با گروه‌های مسلح ضد انقلاب، مخل امنیت، تجزیه‌طلب و برانداز و نیز ضرورت تسلط اطلاعاتی و مقابله با گروه‌های غیرمسلح ضدانقلاب و تجزیه‌طلب مورد تأکید قرار گرفت. همچنین ضمن تأکید بر رعایت آزادی‌های مشروع و قانونی، مراقبت اطلاعاتی

و کنترل و مقابله با مخالفان و جریاناتی که در جهت تضعیف ارزش‌های حیاتی نظام فعالیت می‌کنند، افزایش ضریب امنیت اجتماعی، توسعه اقدامات پیشگیرانه و برخورد قاطع با جنگ روانی و جرایم سازمان‌یافته، اعمال ملاحظات امنیتی در طرح‌های آمایش سرزمین، تقسیمات کشوری و برنامه توسعه و نیز اعمال کنترل همه‌جانبه در تأمین امنیت مرزها به تصویب رسید.

حیات نو ۸۰/۱۰/۹

«شورای نگهبان اشتباه کرده است!»

روزنامه کیهان در یادداشت روز خود تحت عنوان فوق به قلم همین شریعتمداری یادآور می‌شود که دلسوختگان اسلام و انقلاب، شورای نگهبان را به حق ملامت می‌کنند که چرا در بررسی صلاحیت برخی از نامزدهای نمایندگی مجلس، ضوابط قانونی را زیر پا گذاشته و صلاحیت افرادی را تأیید کرده است که نه فقط کمترین اعتقادی به قانون اساسی ندارند... باید از شورای نگهبان که با تأیید صلاحیت این عده، آنان را به خانه ملت راه داده است پرسید که نمایندگان مورد اشاره در طول نمایندگی خویش چه نقطه مثبت و عملکرد قابل قبولی به نفع مردم و نظام داشته‌اند؟ و غیر از حمایت از غارتگران بیت‌المال، همخوانی با دشمنان تابلودار مردم، هم‌سوئی با قدرت‌های بیگانه، سوءاستفاده از مسؤلیت خویش برای رهایی مجرمان و جلوگیری از تعقیب قانونی و مجازات آنان، حضور غیرقانونی در مسؤلیت‌های تجاری و پول‌ساز، بی‌توجهی به دغدغه‌های مردم، زدوبند با سرمایه‌داران، فریب‌افکار عمومی، تنش‌آفرینی در دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، حمایت از آشوبگران، دفاع از اراذل و اوباش و... آیا شورای نگهبان به خاطر بی‌توجهی غیرقابل توجیه خود در تأیید صلاحیت این عده احساس خطا نمی‌کند؟

کیهان ۸۰/۹/۴

«همایش فلسطین، نگاه ایرانی و نظرات

موجود»

دکتر هر میداس باوند معتقد است: ایران نباید در مواضع خود جنوب لبنان را با مسأله فلسطین یکی بداند زیرا این دو موضوع با هم

تفاوت دارند. حمایت از تشکیل دولت فلسطین حق مردم این کشور است و باید تشکیل حکومت در فلسطین را به مردم آنجا واگذار کرد. مسؤولان ما هم با وجود شعارهایی که می‌دهند، چنین وضعی را می‌پسندند و اخیراً تصریح کردند که آوارگان فلسطین به سرزمینشان برگردند و تعیین حکومت فلسطین با ارجاع به آرای عمومی مردم این سرزمین صورت گیرد.

حیات نو ۸۰/۱۰/۳

آقای تاجیک مشاور رییس جمهوری در این همایش می‌گوید:

- ۱- ما باید در قضیه فلسطین میان منافع ملی و ایدئولوژی آشتی برقرار کنیم.
- ۲- مسأله فلسطین از حالت نمادین خارج شده و به آن به شکل واقعی نگریسته شود و سیاست‌هایمان را به نقد بکشیم.
- ۳- مواضع ما به گونه‌ای بود که «از فلسطینی‌ها فلسطینی‌تر» و «کاتولیک‌تر از پاپ» جلوه کردیم که این وضعیت را فلسطینی‌ها و مسلمانان عرب نپسندیدند و زمینه‌انزوای ما فراهم شده است. براساس این دیدگاه، حمله شهادت‌طلبانه گروه‌های فلسطینی راه به جایی نمی‌برد و مشکلات باید از طریق عقلای قوم حل شود.

صدای عدالت ۸۰/۱۰/۳

«صدور حکم قضایی از طرف مدیر مسئول!»

وظیفه وزارت اطلاعات است که عوامل برپاکنده سمینار اخیر {همایش فلسطین و نگاه ایرانی} و هویت و ارتباطات پشت صحنه برخی از سخنرانان سمینار را به دقت بررسی کند و پس از کشف چگونگی این اقدام مشتمل‌کننده، عاملان را تحت پیگرد قانونی قرار دهد. اخراج از مناصب دولتی و مخصوصاً برکناری مشاور رییس جمهوری از جایگاهی که اشغال کرده است، حداقل مجازات آنان است.

کیهان ۸۰/۱۰/۵

«ادعاهای آمریکا علیه عراق کافی نیست» روزنامه هندلز بلات نوشت: سرودر صدر اعظم آلمان، به بوش نسبت به گسترش جنگ کنونی به عراق، بدون ارایه یک مدرک قوی تر از

آنچه تاکنون علیه این کشور ارایه کرده، هشدار داد.

صدای عدالت ۸۰/۹/۲۷

«نگاه اسرائیل به تحولات ایران»

«افرای‌ها لوی» رییس موساد می‌گوید: از ایران اشاراتی می‌رسد دایر بر این که حاضر به پذیرش موجودیت اسرائیل هستند، البته این نشانه‌ها معدود و انگشت‌شمار است. اکنون جناح موسوم به میانه‌رو از قدرت خود در صحنه سیاسی استفاده نمی‌کند.

کیهان ۸۰/۹/۲۷

«توصیه‌های برژینسکی درباره ایران» برژینسکی در مصاحبه با روزنامه لوفیگارو گفت: منطقی نیست با دو کشور ایران و عراق که هر دو یکدیگر را دشمن هم می‌دانند در زمان واحد دشمنی پیشه کنیم. او در این مصاحبه رژیم عراق را به دلیل تلاش برای دست‌یابی به سلاح‌های کشتار جمعی، تهدیدی برای غرب و جهان خواند و خواستار برخورد قاطع با عراق شد.

ایران ۸۰/۹/۲۷

«در ایران دموکراسی جریان دارد»

کلینتون رییس جمهور سابق آمریکا معتقد است: ایران از کشورهای مهم و باثبات منطقه خاورمیانه است که دموکراسی در آن جریان دارد. حاکمیت ایران ضدغرب است ولی در ایران هم انتخابات واقعی وجود دارد و هم رأی‌دادن واقعی.

ایران ۸۰/۹/۲۷

«در حل مشکل خطرناک عراق همه با دید

سهیم باشند»

بیتروهن وزیر مشاور در امور خارجه انگلیس می‌گوید: هر اقدام یک جانبه ای راه به جایی نخواهد برد و با مشکل عراق باید در چارچوب سازمان ملل برخورد شود و حل مشکلات بسیار خطرناکی همچون عراق، نیاز به کار و کمک هم دارد.

نوروز ۸۰/۱۰/۴

«مهار یا سرنگونی ایران بعد از طالبان و

صدام؟»

ریچارد پرل مشاور امنیتی بوش اعلام کرد رژیم جمهوری اسلامی باید سرنگون شود ولی

این مهم می‌تواند بدون اعمال فشار مستقیم آمریکا تحقق پذیرد. اگر ما ابتدا طالبان و سپس صدام را نابود کنیم احتمال مهار دیگران خود به خود بیش تر می‌شود.

کیهان ۸۰/۹/۳

«فقر و بی‌عدالتی انگیزه اصلی ترور نیست»

مایکل والرر فیلسوف آمریکایی در گفتگو با تاگس سائیتونگ می‌گوید: تصور نمی‌کنم که فقر انسانی یا بی‌عدالتی جهانی انگیزه‌های اصلی ترور باشند. بی‌عدالتی جهانی به شدیدترین شکل خود در آفریقا و جنوب صحرا خود را نشان می‌دهد. در هیچ کجا مانند این خطه، گناه غرب در تولید و بازپروری این بی‌عدالتی آشکارتر نیست. با این حال نه آفریقا و نه آفریقایی‌ها، در اروپا یا آمریکا بستری برای ترورریسم ایجاد نمی‌کنند. بنابراین توضیحی که شاخص ماتریالیستی داشته باشد، کارساز نخواهد بود. به انگیزه‌های دیگری که در این مورد شامل انگیزه‌های فرهنگی، سیاسی و مذهبی می‌شود نیاز است... تلاش فرانسویان و انگلیسی‌ها برای تشکیل دولت‌های مورد نظر خود و تشکیل دولت اسرائیل و شکست‌های سیاسی بی‌دری از ۱۹۴۸ تا جنگ خلیج فارس و شکست در مقابل هندوها، احساسات تند را علیه غرب و به ویژه آمریکا و اسرائیل موجب شده است... ما باید در هر کجای این جهان که نیروهای میانه‌رو سر بر می‌آورند، به آن‌ها یاری رسانیم.

والرز در مورد جنگ افغانستان هم معتقد است که این جنگ برای پیشگیری و نه انتقام‌گیری بوده است پس این یعنی جنگی عادلانه.

وی می‌گوید: در این ماجرا تنها پای آمریکا در وسط نیست، ابتدا فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها بودند که مدت‌ها پیش از آمریکا زورمندانه در خاورمیانه دخالت کردند.

ماهنامه آفتاب، آذر ۱۳۸۰

روح‌یابی از مذاکرات در خانه ملت

درایت شهید بهشتی و مصونیت نمایندگان

گلباز عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی، نگاه به مقوله مصونیت نمایندگان را دارای جنبه‌های افراط و تفریط می‌داند و می‌گوید: متأسفانه قوای مقننه و قضاییه در این رابطه دو برداشت متفاوت از قانون اساسی دارند. این تفاوت برداشت هم ناشی از تلقی بنیان قانون اساسی در هنگام تدوین آن می‌باشد.

تدوین کنندگان قانون اساسی اعتقادی به مصونیت نمایندگان نداشته و به‌رغم آن‌ها این نوع برخورد تبعیض‌آمیز است که نماینده‌ای را به جهت نماینده بودنش در بعضی موارد مشمول معافیت کنند. بررسی مشروح مذاکرات تنظیم قانون اساسی نشان می‌دهد که اگر درایت و پایداری شهید بهشتی و سخنان روشن‌گرانه ایشان نبود، مصونیت فعلی هم در قانون اساسی ما دیده نمی‌شد. گلباز با اشاره به بحث مصونیت نمایندگان در قانون اساسی دوران مشروطه می‌گوید: در این قانون به صراحت به مصونیت نماینده در قبال اظهار نظر و رأی که می‌دهد، تأکید شده است و حتی آمده که در صورت ارتکاب جرم از سوی نماینده، قبل از اعمال نظر قوه قضاییه، باید موضوع در کمیسیون قضایی مجلس مطرح و پس از تصویب آن در این کمیسیون، به قوه قضاییه احاله شود. در حالی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در باب مصونیت نمایندگان فقط یک اصل آمده که آن هم به‌گونه‌ای است که حداقل مصونیت را برای نماینده قایل است.

هنوز ۴۰ درصد قانون اساسی را اجرا نکرده ایم

حجت‌الاسلام شکوری نماینده مردم زنجان جمع‌بندی خود را از مشکلات درون قوه مقننه چنین بیان می‌کند:

مجلس یک قوه قانون‌گذار است و شورای نگهبان هم بخشی از این قوه است. مجلس و شورای نگهبان در مقابل هم نیستند. ما از نظر حقوقی، سه قوه داریم. شورای نگهبان مکمل قوه مقننه است. در شرایط حاضر شورای نگهبان در کنترل مصوبات مجلس حساسیت بیش از حد معمول به خرج می‌دهد که ناشی از بدبینی است که به شماری از نمایندگان مجلس ششم دارد. در حالی که باید اصل را نه بر بدبینی بلکه بر براءت بگذارند، همان‌گونه که در فقه داریم. الآن هم در مواردی که با دلیل ثابت می‌شود شورا باید اصل را بر سوءظن و بدبینی نگذارد و با این دیدگاه مصوبات مجلس را بررسی کند، و همین‌طور صلاحیت‌کاندیداها را با مبنا قرار دادن اصل براءت در نظر بگیرد؛ ارتکاب جرم استثناست نه اصل. اگر شورای نگهبان این را مبنا بگیرد یک قدم به تفاهم نزدیک شده‌ایم. مجلس هم تصورش این نباشد که

شورای نگهبان مجموعه‌ای از افراد غیرمتعهد است که اغراض شخصی را دنبال می‌کنند، آن‌ها هم متدین هستند و ما هم از این سوءظن باید بیرون بیاییم و فرض بر غرض‌جناحی نکرده بلکه حمل بر سخت‌گیری کارشناسانه کنیم هرچند که من این سخت‌گیری را معمول نمی‌دانم. دوبخش از یک قوه در صورتی نقش مفیدی را ایفا می‌کنند که تفاهم داشته باشند، در حالی که فعلاً هر دو نقش منفی را بازی می‌کنند.

دومین مشکل این است که نظرات افراطی و تفریطی است. جناح افراطی راست معتقد به حذف اصلاح‌طلبان است. این طرف هم می‌گوید راه اصلاحات به بن‌بست رسیده، در حالی که قانون اساسی ظرفیت‌های بنیادین عمیق و گسترده‌ای دارد که ما می‌توانیم در چارچوب میثاق ملی مشکلاتمان را حل کنیم. من در بررسی قانون اساسی متوجه شده‌ام که هنوز حدود ۴۰ درصد از مفاد قانون را اجرا نکرده‌ایم و بخش عظیمی از قانون هنوز عملیاتی نشده است.

در برخی موارد هم که اجرا شده هنوز ظرفیت تکمیلی دارد. کشورهایی مثل فرانسه یا آمریکا قانون‌شان را به سادگی تغییر نمی‌دهند سالیان سال با آن کار می‌کنند و نواقص را برطرف می‌سازند و با آن مبنا، کشور را از ورود در عرصه‌های بحران بازمی‌دارند. هنوز حدود ۲۰ سال از تصویب قانون اساسی نگذشته، که شعار تغییر قانون سر داده‌ایم، کشوری که از نظر حقوقی ثبات نداشته باشد به سعادت نمی‌رسد.

تردید نسبت به قانون، تردید به ظرفیت‌های حقوقی را به دنبال دارد که باید در آن صورت به خشونت متوسل شویم که آن هم خلاف واقعیت است. من معتقد نیستم به بن‌بست رسیده‌ایم بلکه قانون اساسی ظرفیت‌های اساسی و کلانی دارد. هر چند اختلاف سلیقه هست اما نباید به معنی انتهای راه تلقی کنیم. مثلاً در رابطه با انتخابات گلستان، مجمع تشخیص مصلحت مصوبه خوبی در این زمینه داشت که حدود ۷۰ درصد نظر مجلس را تأمین می‌کرد، اما شورای نگهبان آن را عمل نمی‌کند.

ضرورت ساماندهی تشکیلات مجلس

وحیده طالقانی عملکرد مجلس ششم را این‌گونه ارزیابی می‌کند: مجلس ششم خواب نیست، جنب‌وجوش دارد. تازه واردها راهکارها را نیاموخته‌اند و با سکوتشان آن را یاد می‌گیرند. یک اشکال این است که آموخته‌های خود را به دیگران انتقال نمی‌دهیم تا راه برای جوانان باز شود و جهش پیدا کنند. شاید این مسأله ریشه غربی داشته باشد، آن‌ها «کلام» برایشان ارزش دارد و در مقابل پول آموزش می‌دهند. ما با فرهنگ اسلامی و با توجه به تعالی افراد می‌توانیم دانش خود را در اختیار دیگران

بگذاریم.

یکی دیگر از اشکالات مجلس ششم این است که تشکیلات سازمانی منظمی ندارد، ما باید آیین نامه داخلی مجلس را هر چه سریعتر اصلاح کنیم تا اشکالی پیش نیاید و با دید آینده نگر به آن نظم بدهیم که شامل همه زمان‌ها بشود.

تشکیلات داخلی مجلس را سامان بدهیم و هر کس با توجه به تخصص مربوطه در جای خودش قرار بگیرد. در حال حاضر جو طوری است که اجازه نمی‌دهند تشکیلاتی با توجه به تجربه و تخصص نمایندگان پا بگیرد و هر کس در جایگاه خود باشد.

اقلیتی که به منافع ملی نمی‌اندیشد، امین نیست
دادفر عضو کمیسیون اصل ۹۰ در رابطه با «خروج از حاکمیت» معتقد است:

«خروج از حاکمیت» یک بحث انقلابی است که اصلا به گذر جریان اصلاحات نمی‌افتد و با اصلاحگری منافات دارد. کسانی هم که بحث استعفا را مطرح می‌کنند معتقدند تمامی روش‌های موجود برای اصلاحات کارساز نبوده است. چون جناح مقابل اصلاحات، همه راه‌ها را مسدود می‌کند، پس ما باید حاکمیت را رها سازیم و آن را به مردم واگذار کنیم. استعفا زمانی می‌تواند صحیح باشد که معتقد باشیم جناح مقابل تنها در برخی نظریات با ما متفاوت است اما عملکرد این جناح نشانه این است که متأسفانه منافع ملی حایز اهمیت نیست و شاید به سادگی حاضر باشند برای حذف رقیب نظام را فدا کنند و یا مملکت را دچار بحران سازند. به چنین حریفی نمی‌شود کار را واگذار کرد، حریفی که عاجز از حفظ منافع ملی باشد، این برای مردم عواقب نامطلوب گسترده‌تری دارد. ما احساس "مادر" نسبت به انقلاب و نظام داریم نمی‌توانیم دایه‌ای را که قصد سر راه گذاشتن طفل را دارد، امین بدانیم. اگر خود را عمله و کارگر جناح مقابل بدانیم و آن‌ها را صاحب کار، حتما در هنگام ناسازگاری آن‌ها می‌توانیم قهر را پیشه کنیم، اما واقعیت این است که ما نماینده و عمله «مردم» هستیم، اگر هم اکثریت مجلس در حالت سکوت به سر می‌برند، هم مشغول یافتن راه‌های بهتر وارد شدن به عرصه اصلاحات می‌باشند و هم سرگرم مرور گذشته و تدوین استراتژی آینده.

جنبش اصلاحی که از سال ۷۶ آغاز شده بسیار موفق بوده است:

- ۱- تمام موانع پدید آمده مشخص شده است.
- ۲- زوایای قدرتی که در آن موانع وجود دارد نشان داده شده است.
- ۳- در طول چند سال گذشته شورای نگهبان یا مجمع تشخیص مصلحت را به صورت تحلیلی به مردم معرفی کرده است.
- ۴- حرکت‌های نهفته میلیتاریستی را به مردم شناسانده است.
- ۵- بخشی از کسانی را که داعیه‌دار برنامه‌ریزی برای کشور بوده‌اند، معرفی کرده که تا چه اندازه صادق هستند.
- ۶- گذشته اجرایی سیاسی نظام و دولت را معرفی کرده است.

توفیق در این نیست که افرادی را برداریم و افراد دیگری را جایگزین کنیم، بلکه توفیق در این است که جنبش اصلاحی، یک حرکت «بیداری گرایانه» بود. مجلس ششم تا به حال دوران موفقی داشته، حتی در

پاسخ گویی به خواست‌های اساسی مردم موفق بوده است.

مجلسی که می‌خواست گذشته را نقد کند و فضای سیاسی را باز کند، در این حرکت به موانعی برخورد کرد که معرفی و شناخته شدن آن‌ها توفیق مجلس ششم بود. مجلس این روند را ادامه می‌دهد، به طوری که مخالفین اصلاحات را فرسوده کنند و من مخالف صد درصد کسانی هستم که خروج از نظام را بررسی می‌نمایند.

دادفر در پاسخ به این پرسش که آیا وارد یک منازعه فرسایشی نشده‌اید؟ می‌گوید: ما در مجلس ششم وارد یک مبارزه سیاسی شده‌ایم. مبارزه هم الفبای خاص خود را دارد. ما در برابر حریفی که می‌خواهد قدرت خود را گسترش دهد و طرف مقابل را به عقب براند، نباید کنارگیری کنیم. این نوعی ناآگاهی سیاسی است. این که می‌گویند مجلس افسرده است حرف درستی نیست. به طور مثال برای انتخابات گلستان ما دو سوم آراء را می‌خواستیم که بیش از آن حاصل شد. یا در مورد عکس‌دار کردن شناسنامه‌ها ... امضاها هم جدی بود و نمایندگان که فعال هستند امضا کردند. من این را می‌گویم، دادفری که محکومیت قضایی دارد.

دادفر در مورد میزان حمایت افکار عمومی از مجلس معتقد است: تا زمانی که با صداقت رفتار کنیم مردم با ما هستند، مگر آن که دوز و کلک داشته باشیم.

اختلافات کنونی فکری و اصولی است

عبایی خراسانی نماینده مشهد مشکلات اداره مملکت را در دوگانگی می‌داند و معتقد است:

دوگانگی یا چندگانگی به این معنی که اختلافات، از حد اختلاف سلیقه فراتر رفته و به آستانه اختلافات اصولی و فکری رسیده است. به طور مثال اکثریت مجلس و اکثریت مردم معتقدند که شورای نگهبان نباید نظارتش نظارت استصوابی باشد و برای این موضوع دلایلی دارند و این را خلاف آزادی انسان‌ها و خلاف قانون اساسی می‌دانند ولی شورای نگهبان معتقد است که نظارت، نظارت استصوابی است و می‌گوید ما باید تشخیص بدهیم که چه کسی صلاحیت دارد انتخاب شود و چه کسی صلاحیت ندارد، و نه مردم.

یا مثلا قوه قضاییه در مسایل امنیتی هم دخالت می‌کند. مبنای قوه قضاییه این است که برای ایجاد عدالت و رفع ظلم باشد حتی مسؤول قوه قضاییه می‌گوید: «مدت‌ها باید بگذرد که قوه قضاییه اصلاح شود و ما فسادهای قوه قضاییه قبلی را نمی‌توانیم رو کنیم»، اما از طرف دیگر کمیته ویژه تشکیل می‌دهند که کسانی را که موافق مذاکره و رابطه با آمریکا هستند دستگیر کنند، یا در رابطه با زندانیانی که به عنوان ملی‌گرا معرفی می‌کنند، قوه قضاییه می‌گوید این‌ها برانداز هستند ولی وزارت اطلاعات دلیلی برای برانداز دانستن این‌ها نمی‌بیند. سن بالای بسیاری از متهمین و همچنین غیرعلنی برگزار شدن دادگاه این شائبه را ایجاد می‌کنند که مسأله، براندازی نیست. براندازی همراه اسلحه و تشکیلات و برنامه‌ریزی است و نیروی کارآمد لازم دارد. این‌ها اهل این برنامه‌ها نیستند، شخصیت‌هایی هستند که با مسؤولین درجه اول و دوم مملکت آشنا بوده‌اند، و اختلافات دیگر زمینه این اتهام است. تا این اختلافات حل نشود،

پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نخواهیم داشت. من معتقدم در مملکت اختلافات بسیاری ممکن است باشد اما تا حدی که جلوی اصلاحات و قدم‌های مثبت گرفته نشود. می‌شود به یک نفر گفت بنشین یا برو... اما نمی‌شود گفت فکر نکن!

پیشنهاد من این است که همه ادب و نزاکت را رعایت کنند. اخلاق رعایت شود، دروغ نگوییم و واقعیت‌ها را بگوییم و مبالغه نکنیم.

حضرت امیر صرف نظر از این که امام است و حق با اوست، با مخالفین برخورد می‌کرد. نظر حضرت علی برای حل اختلافات، گفتمان بود و اصلاح در محیط آرام که این موضوع را حضرت در فرمان خلافت خلیفه اول و دوم عنوان کرد.

فرمان همه پرسى مستقل از تصمیم مجلس است

قوامی رییس کمیسیون قضایی راه‌حل مشکلات کنونی را در بازگشت به قانون اساسی قبل از بازنگری می‌داند و معتقد است همه پرسى دو تا گردنه دارد که باید از آن بگذرد: رفراendum تصمیم مجلس است نه مصوبه، بنابراین نیازی به تصویب شورای نگهبان ندارد.

از طرف دیگر نیازی به اعلام رهبری هم ندارد چون فرمان همه پرسى مستقل از تصمیم مجلس است.

چرا افغان‌ها، آمریکا را به عنوان ناجی پذیرفتند؟!

علی اکبر اعلمی نماینده مردم تبریز در نطق قبل از دستور در تاریخ ۸۰/۱۰/۹ گفت: علی‌رغم صورت و سیرت زیبایی که قانون اساسی از نظام سیاسی کشور ترسیم کرده... متأسفانه جریانی در کشور اهتمام خویش را صرف سرکوب، تهدید، تحدید و تحقیر مظاهر جمهوریت و در رأس آن مجلس کرده

است، این جریان خواسته یا ناخواسته با دفاع بد از نظام می‌رود ایران را نیز گرفتار سرنوشت افغانستان نماید. همگان به خوبی می‌دانند طالبان در افغانستان محصول اراده آمریکا بود، به کمک آمریکا در این کشور پر و بال گرفت، در کوتاه‌ترین مدت به اوج قدرت رسید، با افکار قرون وسطایی خود

جدی‌ترین آسیب‌ها را به چهره منور اسلام زد و تا آنجا پیش رفت که مردم افغانستان آمریکا را با آغوش باز به عنوان ناجی خود پذیرفتند. به گمان من چنین جریانی در ایران نیز در حال تجدید قواست. مهم‌ترین ویژگی این جریان حقانیت و مشروعیت دادن به قدرت منصوب و مطلقه و مستقل از خواست و اراده مردم بوده و نظارت و پاسخگویی را بر این قدرت بر نمی‌تابد.... جریان مزبور نقد قدرت را صرفاً برای صاحبان قدرت انتخابی جایز دانسته و اربابان قدرت انتصابی را مصون از هرگونه خطا قلمداد می‌نماید، لذا ملاحظه می‌شود قوه قضاییه، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام و نظایر آن خط قرمز و ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی که اقتدارشان ناشی از انتخاب و اراده مردم است عرصه تاخت و تاز و سنگ اندازی این جریان می‌شود.

دادافر:

**توفیق در این نیست
که افرادی را برداریم
و افراد دیگری را جایگزین
کنیم، بلکه توفیق در این
است که جنبش اصلاحی،
یک حرکت
«بیدارگرایانه»
بود.**

**رضاخان محصول یک مجلس
تضعیف شده**

سهراب بهلولی قشقایی نماینده مردم فیروزآباد در نطق قبل از دستور خود در تاریخ ۸۰/۱۰/۹ گفت:.... اگر مجلس تضعیف شد و شکست، استبداد ظهور می‌کند و دیکتاتور متولد می‌شود. رضاخان محصول مجلس تضعیف شده است. نه آن رضاخان با ویژگی مثبتش که راه و راه‌آهن ساخت بلکه با معایب آن که کشف حجاب نمود و استبداد را حاکم کرد.

.... بسیاری می‌گویند «وحدت»، بیا بید یَد واحده شوید، از اختلاف چشم بیوشید و یکی شوید. من با تجربه بیست و چند ساله عرض می‌کنم «نمی‌شود»... با هم تفاهم و توافق کنید که قطعاً این امر میسر است. در تفاهم ملی، جامعه با رأی اکثریت اداره می‌شود. در تمام دنیا هم مرسوم است که اقلیت تسلیم‌رأی اکثریت شود و با تفاهم برای حفظ منافع ملی تلاش کنند. اگر غیر از این بیندیشیم و مردم سالاری، آراء عمومی و حکومت قانون را نپذیریم به آپارتاید آفریقای جنوبی و یا صهیونیسم اشغالگران قدس می‌رسیم.

... پر واضح است که قانون اساسی در برخی از اصول از قبیل اصول اقتصادی، نظارت بر انتخابات، اختیارات ریاست جمهوری در حراست از

اجرای قانون اساسی نیاز به اصلاحات دارد. اصول اقتصادی در آن زمان با گرایش اقتصاد سوسیالیستی و حاکمیت اقتصادی دولت تدوین شده و امروزه با ضوابط و معیارهای اقتصادی بین‌المللی هارمونی لازم را ندارد و حضرت امام نیز اصلاح آن را در دوره‌های بیست‌ساله متصور دانسته‌اند (سخنرانی بهشت زهرا در سال ۱۳۵۷) اما امروز سند وفاق ملی است و ظرفیت لازم برای حل معضلات کشور را دارد و تا زمانی که اصلاح نشده و به تصویب ملت نرسیده، مقدس و مطاع است.

اعتنای عملی امام به قانون و رأی مردم

احمد پورنجاتی نماینده مردم تهران در نطق قبل از دستور: مضمون اصلی تمام این کارشکنی‌ها، خط و نشان کشیدن‌ها، ایجاد محدودیت‌ها و بگیر و ببندها این است که «اکنون که مجلس در اختیار ما (یعنی یک جریان خاص) نیست، پس چه بهتر که اصلاً نباشد یا فلج ناکارآمد شود...» به‌ویژه که مجلس در نظام ما یک نهاد صرفاً عرفی نیست، به مبانی شرع‌انور متکی است. همچنان که یک مجلس فرمایشی تحت امر سلطان و ملک و خلیفه نیست.

.... نگرانی از روند فزاینده رد قوانین مصوب مجلس از سوی شورای نگهبان تحت عناوین مغایرت با موازین شرع و قانون اساسی، اما با اتکالی تفاسیری که بعضاً با روح حاکم بر اصول قانون اساسی منافات دارد و حتی مخالف رویه گذشته شورای نگهبان است و در مواردی نیز خارج از حیطه اختیارات قانونی این شورا انجام می‌شود.

چندی پیش مقام معظم رهبری فرمودند اگر کسی در مسؤلیت‌های نظام، مبانی امام را قبول نداشته باشد، ادامه مسؤلیت‌ش مشروع نیست. اما سخن اصلی و مهم‌تر این است که اولاً مبانی امام چیست؟ ... مبانی امام را می‌بایست در سیره حکومتی، در صداقت خدشه‌ناپذیر نسبت به مردم و در اعتنای عملی به رأی و نظر آنان، برخورد پدران با همه گرایش‌ها، اهتمام به قانونمداری و... جستجو کرد.

اینک داوری کنید که چه کسانی به واقع به مبانی امام وفادارند: آن‌ها که رأی مردم را تشریفات می‌دانند؟ آن‌ها که حتی در مجامع عمومی، حسرت دین‌داری دوران شاه را می‌خورند؟ آن‌ها که در تنگنای احکام مولوی و ارشادی دست و پا می‌زدند؟ آن‌ها که خودشان را به جای نظام نشانده‌اند؟ آن‌ها که ... کاری به جز تقدیس خشونت و تکفیر و ناسزاگویی ندارند؟ ...

منافع دوجانبه ایران و افغانستان

ابوالقاسم مختاری نماینده مردم زابل (نطق قبل از دستور ۸۰/۱۰/۲۳) ... از وزیر امور خارجه استدعا دارد که نسبت به گرفتن حق آب ایران از افغانستان با توجه به قرارداد ۱۲ ماده‌ای سال ۱۳۵۱ با حسن تفاهم مذاکره و اقدام عملی معمول فرمایند.

مزیت‌های ایران و منافع دوجانبه ایجاد می‌کند که با توجه به نیاز مردم افغانستان به صنایع غذایی، پوشاک، ملزومات ساختمانی، سوخت و حامل‌های انرژی نسبت به محور ترانزیت کالا از مسیر چابهار به زابل و

زرنج و دل‌رام در جنوب غرب افغانستان که هفتصد کیلومتر از مسیرهای موجود نسبت به پاکستان نزدیک‌تر است اقدامی جدی و سریع معمول گردد و ایجاد منطقه ویژه اقتصادی سیستان می‌تواند بخش وسیعی از این مشکل را حل و حمل‌ونقل کالا را قانونمند و ساماندهی نماید.

۵۰ درصد یارانه آرد نصیب رانت‌خواران می‌شود

سید مصطفی سیدهاشمی نماینده مردم مراغه و عجبشیر:

... همه جناح‌ها برخی از یارانه‌ها را غیرضرور و یا شیوه پرداخت آن را ناکارآمد می‌دانند. قائم‌مقام وزارت بازرگانی در شورای آرد و نان به صراحت می‌گوید ۵۰ درصد از یارانه پرداختی دولت برای آرد به شیوه‌های مختلف نصیب رانت‌خواران می‌شود. پرداخت یارانه بنزین چیزی جز از دست دادن منابع ملی و هدر دادن سرمایه‌های کشور نیست. ۳۴ درصد از یارانه پرداختی بنزین نصیب ده درصد از اقشار پردرآمد می‌شود. در حالی که مجلس دولت را مکلف کرده که شیوه یارانه را دگرگون کند، دولت تحت تأثیر فضای سیاسی آن را در بودجه سال ۱۳۸۰ نیاورده است.

فساد در حال پوساندن سیستم است

احمد توکلی دیداری با آقای کروی در مجلس داشت. در حاشیه این دیدار به خبرنگاران می‌گوید که [قوه قضاییه برخورد با مفاسد اقتصادی را] ابتدا از فرزندان مقامات قبلی و فعلی این قوه آغاز کرده است. وی در مورد احتمال فراموش شدن آفازدها در کنار پرونده شهرام جزایری می‌گوید: اتفاقاً آفازدها در رابطه با همین پرونده‌ها بازداشت شده‌اند و ممکن است ضمن ارتکاب جرایم دیگری در رابطه با این پرونده هم بوده‌اند.

توکلی در مورد مصونیت پارلمانی نمایندگان هم معتقد است در شرایط فعلی طرح این مسأله مضر است و کار قوه قضاییه هم که به تعقیب یک نماینده پرداخت، درست نبود زیرا در شرایطی که فساد در حال پوساندن سیستم است، رسیدگی به آن اهمیت بیشتری نسبت به مسایلی دارد که مورد تردید است، ایشان موضوع مصونیت نمایندگان را نه «مانند قانون اساسی زمان شاه» می‌پذیرد و نه «فاقد مصونیت» می‌داند.

ایشان همچنین می‌گوید به سهم خودش تلاش می‌کند تا لقمانیان در زندان نماند.

آینده سیاسی افغانستان

اشاره: این نوشته، متن تقریر یافته سخنرانی آقای محمدرضا کربلائی پژوهشگر مسایل افغانستان و کشورهای مجاور در باره مسایل اخیر افغانستان می باشد.

گروه‌های خارج از حکومت.

آینده سیاسی افغانستان بر اساس نحوه تعامل گسل‌های نژادی، اجتماعی و سیاسی این کشور شکل خواهد گرفت که بدون تردید از پیشینه این تعامل طی تاریخ افغانستان تأثیر خواهد پذیرفت. این الزاما به معنای تکرار روند گذشته نیست بلکه به معنای تداوم سیر تحولات سیاسی - اجتماعی مردم افغانستان است. تحولاتی حتی بنیادین تا حد سیر به سوی دست‌یابی به باوری جمعی و اراده همگانی در پذیرش واقعیت وجودی قوم، نژاد و مذهب دیگر در قالب هویت واحد ملی یا «ملت» و به تبع آن تشکیل «دولت» برای تنظیم روابط اجتماعی مسالمت‌آمیز و همکاری سازنده آحاد ملت.

موفقیت بزرگی خواهد بود چنانچه افغانستان بتواند از اجتماع گسل‌های ستیزه‌جوی کنونی به همزیستی مسالمت‌جوی و تعالی بخش اقشار و گروه‌های ملت گذر نماید. این مهم با توجه به تجربه تاریخی منحصر به فرد انتقال مسالمت‌آمیز قدرت و مذاکرات و تفاهم‌های اجلاس بن و آغاز به کار دولت موقت در روزهای اخیر، دست نیافتنی به نظر نمی‌رسد، اما پیمودن این راه نیز آسان نخواهد بود.

رسوبات فرهنگ قبیله‌ای و قوم مدار هر از گاهی در کشمکش‌های انحصارطلبانه و تلاش‌های بی‌ثمر برای حذف اقوام دیگر تبلور خواهد یافت و مستمسک قدرت‌طلبان زیاده‌خواه خواهد شد. آن چنان که خبرهایی از هرات و قندهار مبنی بر برخی درگیری‌های نظامی قومی و نژادی در مدت کوتاهی بعد از تشکیل دولت وحدت ملی، شنیده شده است و دور از انتظار نخواهد بود که هر از گاهی تکرار شود و این نمودی از همان تأثیرپذیری آینده سیاسی افغانستان از پیشینه تعامل گسل‌ها در دوران گذشته می باشد.

حکومت و بحران گسل‌ها

مناسب است تا نگاهی گذرا به این پیشینه بیندازیم. حدود دویست و پنجاه

«آینده سیاسی افغانستان» از مهم‌ترین موضوعاتی است که در ارتباط با مسایل اخیر منطقه، باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد. ضروری به نظر می‌رسد جهت پرهیز از انفعال و تبعیت ناگزیر از حوادث، آن چنان که در گذشته در پاره‌ای از امور سیاست خارجی کشور و مشخصا در مورد افغانستان (تا قبل از سال ۱۳۷۶) با آن مواجه بوده‌ایم، تلاش کنیم که روند وقایع را بشناسیم و چشم‌انداز تحولات را تا حد امکان بدون ابهام ترسیم نماییم. این مهم به تصمیم‌گیران کشور کمک می‌کند تا به تدوین استراتژی و برنامه‌های کاری درازمدت مبادرت ورزند و در عرصه دیپلماسی با چشمانی باز و نه بر اساس آزمون و خطا، عمل کنند. تجربه افغانستان در دیپلماسی ایران بایستی حداقل این تأثیر را به جا گذاشته باشد که تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی به هیچ وجه از آرزوهای ایدئولوژیک ما تبعیت نمی‌کنند بلکه بر بستر واقعیت‌ها و تحت تأثیر قدرتهای واقعی و تأثیرگذار شکل می‌گیرند.

در نگاه به افغانستان باید توجه داشت

که ساختار داخلی این کشور که بیش از دو قرن از عمر آن می‌گذرد مشحون از تنوع قومی، نژادی، زبانی و مذهبی است. به تعبیری، افغانستان از «گسل‌های اجتماعی» بسیاری تشکیل شده است که هر کدام دارای هویتی منفرد و جدا از هم هستند. مرزها کاملا مشخص و خط گسل‌ها دارای سابقه عمدتا خونین هستند. در جامعه‌ای قبیله‌ای که این پندار غالب است که "هر که خارج از قبیله است، دشمن است" و در جامعه‌ای که حکومت همواره در پی حذف زبان و مذهب و هویت گروه‌های اقلیت اجتماعی و یکدست کردن خشونت‌آمیز جامعه به نفع نژاد حاکم بوده است و قوم‌گرایی و همیت و تعصب دینی و نژادی ضرورتی گریزناپذیر برای بقا به‌شمار می‌رود، وجود گسل‌های اجتماعی دلیلی برای کشمکش، ستیز و ناامنی داخلی است و اگر در دورانی از تاریخ افغانستان امنیتی به چشم می‌خورد، این امنیت حکومت است و نشانه سرکوب





هیچ ادعایی نسبت به آن نداشته باشد. تقریباً از همین سال‌هاست که افغانستان با به رسمیت شناخته شدن مرزهایش توسط کشورهای همسایه و سلطه یافتن یک طایفه از نژاد پشتون بر اقوام و طوایفی که از قرن‌ها قبل در آن سرزمین زندگی می‌کردند، پا به عرصه وجود می‌گذارد.

ترکیب قومی افغانستان شامل طوایف پشتون - عمدتاً درانی‌ها و غلجایی‌ها - که علی‌رغم آن که گویش آن‌ها با فارسی دری متفاوت است و به زبان پشتو سخن می‌گویند، از نژاد آریایی‌اند، تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها، قزلباش‌ها، قرقیزها، ترکمن‌ها و فارس‌های مقیم هرات می‌باشد. بافت قومی افغانستان یکی از دلایل گسستگی روابط اجتماعی در افغانستان به‌شمار می‌رود. اقوام مختلف که با زور سرنیزه یک فرمانده نظامی مجبور به قبول حاکمیت او و تفویض طایفه و بازماندگان او شدند، هرگز احساس پیوند و یگانگی با قوم حاکم و اقوام محکوم دیگری که در به‌دست آوردن حداقل امتیازات زندگی مدنی رقیب به حساب می‌آیند، نداشته‌اند و متأسفانه به جز مقاطع کوتاهی از تاریخ و آن‌هم در برابر متجاوزین قلدر، از آرمان مشترک میان اقوام و نژادهای افغان خبری نبوده است. آرمان‌های ملی باعث ایجاد هویت ملی در اقوام مختلف یک جامعه می‌شود. نظام حکومت سلطنتی که در مقاطعی نظیر دوران امارت عبدالرحمن بسیار خشن و سرکوبگر بوده است، ذاتاً توان خلق یا پیگیری آرمان‌های وحدت‌بخش ملی را نداشته است.

از ابتدا تاکنون حکومت در افغانستان نه تنها کمکی به حل بحران‌ها نکرده است بلکه خود باعث پیدایش شکاف میان حکومت و اقوام - با تسامح دولت و ملت - بوده است. در گذشته تنها در زمان امان‌الله و تا حدی ظاهرشاه قدم‌هایی برای جلوگیری از عمیق‌تر شدن این شکاف برداشته شده است.

پس از سقوط سلطنت که با کودتای محمد داود - پسرعموی ظاهرشاه - در سال ۱۳۵۲ هجری شمسی - ۱۹۷۳ میلادی - انجام شد، دوران ۵ ساله جمهوری برآمده از کودتا نیز فرقی با حکومت سلطنتی نداشت، حتی در دوران حکومت کمونیست‌ها (۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱) - ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۱ - که به‌عنوان بخشی از جامعه روشنفکری افغانستان بر علیه سیستم سستی سلطنت موروثی اقدام کرده بودند، نوعی دگماتیسم بر روی شعارهای چپ وجود داشت که هرگونه انعطاف در برابر افکار و گرایش‌های دیگر را منتفی می‌ساخت.

کمونیست‌ها فرصتی به‌دست آورده بودند تا به سمت پیوند عمیق با مردم ستم‌کشیده و ایجاد وحدت ملی حرکت کنند. اما ایشان قبل از هر اقدام بنیادین در جهت جلب مشارکت عمومی در اداره جامعه و احترام به آراء

سال قبل یعنی در سال ۱۱۲۶ هجری شمسی (سال ۱۷۴۷ میلادی) در اواسط قرن هجدهم پس از قتل نادرشاه افشار پادشاه ایران و پیدایی خلأ قدرت در امپراطوری آن روز ایران، فرمانده سواره نظام سپاه احمدخان ابدالی که جزو خان‌زادگان قندهار محسوب می‌شود به قندهار برمی‌گردد و پس از فعل و انفعالاتی به پادشاهی افغانستان می‌رسد. افغانستانی که آن زمان حدود مرزهایش هنوز مشخص نبود. او سپس به هند لشکرکشی می‌کند و تا پنجاب و سند نیز پیش می‌رود و به تدریج افغانستان دارای قدرت و هویت سیاسی مستقلی می‌شود. البته به دلیل تصرف بخش‌هایی از کشورهای منطقه توسط افغان‌ها، تا مدت‌ها ادعاهایی نسبت به اراضی تحت تصرف بازماندگان احمدخان مؤسس افغانستان وجود داشته است. به طوری که پس از فوت احمدخان، امرای هند قسمت‌هایی از سرزمین خود را از فرزندان او پس می‌گیرند و از همان زمان نطفه اختلافات بعدی افغانستان و پاکستان پس از سال ۱۹۴۷ و تأسیس پاکستان منعقد می‌گردد و آرمان پشتونستان به معنای بازگشت به دوران فتوحات احمدخان ابدالی - درانی - است. مسایلی نیز در ارتباط با هرات و سیستان با ایران وجود داشت که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا آقاخان نوری با انعقاد عهدنامه پارس در سال ۱۲۳۶ هجری شمسی

(۱۸۵۷ میلادی) یعنی حدود ۱۱۰ سال پس از اعلام سلطنت احمد ابدالی - درانی - هرات رسماً از ایران جدا می‌شود و شاه ایران متعهد می‌گردد که



گروه‌های مختلف، به برخورد قهرآمیز و سازش‌ناپذیر با آداب و سنت‌ها و رسوم مردم پرداختند و این در دوران حفیظ‌الله امین با شدت و برجستگی بیشتری همراه بود. لذا در مجموع، دوره حکومت کمونیست‌ها اعم از خلق یا پرچم را نیز نمی‌توان دوران پیوند و آشتی مردم با حکومت نام نهاد.

متأسفانه در دوره حکومت مجاهدین (ربانی) از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ هر چند انتظار می‌رفت، نزدیکی و وحدت‌قابل‌قبولی میان حکومت و مردم ایجاد شود اما اختلافات گروه‌ها و رهبران سیاسی، مانع از استقرار حکومتی با ثبات گردید و با زایل شدن اعتماد مردم به خاموش شدن آتش جنگ گروه‌ها و تشکیل حکومتی فراگیر، فاصله میان حکومت و مردم همچنان پرنشانی باقی ماند.

حکومت طالبان - از ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ - نیز به لحاظ خشونت‌گریبان و استبداد بی‌حد و حصر آن و بی‌توجهی کامل به نیازهای اساسی و حقوقی بنیادین مردم افغانستان چیزی جز انزجار و نفرت روزافزون عمومی از حکومت و حکومتگران در یادها باقی نگذاشت.

بحران تاریخی در رابطه مردم و حکومت - دولت و ملت - از ابتدای تأسیس حکومت در افغانستان تاکنون، ریشه و منشأ بحران گسل‌ها در افغانستان به‌شمار می‌رود. تنوع نژادی و مذهبی، فاصله طبقاتی، شکاف میان روشنفکران و توده‌های بی‌سواد و سنت با مظاهر مدرنیسم، می‌توانستند در سایه روابط مبتنی بر عدالت و دموکراسی میان مردم و حکومت به‌سوی هر چه کمتر شدن شکاف‌ها و تعامل مسالمت‌آمیز و پا نگذاشتن به مرحله بحران سیر نمایند.

بی‌مناسبت نخواهد بود گذشته از روابط میان دولت و ملت، به‌نحوه تعامل گروه‌هایی از

ملت که از نظر جهان خارج در صفتی واحد و تحت لوای پرچم "جهاد در راه اسلام" و بر علیه دشمنی واحد یعنی "حکومت کودتاگران کمونیست و حامیان متجاوز سرخ آنان"، می‌جنگیدند نگاهی از نزدیک بیفکنیم، تا تصویری واقعی از "بحران گسل‌ها" در افغانستان داشته باشیم. به این منظور مثالهایی از چند مقطع تاریخی به اجمال مورد اشاره قرار می‌گیرد. بی‌آن که به قضاوت درباره طرفین درگیری‌ها و اختلاف‌ها بنشینیم:

۱- هزاره‌های شیعه که در طی تاریخ افغانستان قربانی حکومت‌های نژادپرست بوده‌اند در طی سال‌های نخستین جهاد از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ فرصتی بی‌نظیر به‌دست آوردند تا با ابراز هویت و احیای آداب و عقاید خویش در روند سیاسی کشور مشارکت جویند. در این دوره تمام هزاره‌جات تحت کنترل یک سازمان موسوم به «شورای

اتفاق» به رهبری یک رهبر مذهبی به نام سیدعلی بهشتی بود. اما رسوب تمایلات انحصارطلبانه و بیگانگی با روحیه تحمل و مدارا، به سرعت آتش اختلاف و جنگ را میان هزاره‌ها شعله‌ور ساخت و نه تنها به تقویت همزیستی مسالمت‌آمیز ایشان با یکدیگر نینجامید بلکه فرصت کسب حقوق برابر با سایر ملیت‌ها را نیز از ایشان بازستاند.

سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۸ دوره جنگ‌های شدید داخلی در هزاره‌جات بود. دلیل عمده این جنگ‌ها ظهور گروه‌های متعدد هزاره بود که اغلب در ایران اعلام موجودیت کرده بودند. برخورد مسلحانه سازمان نصر افغانستان و شورای اتفاق و دیگر درگیری‌های گروه‌های هزاره منجر به قتل هزاران تن از شیعیان هزاره شد. طی این سال‌ها، فعالیت مقاومت بر علیه کمونیست‌ها و ارتش سرخ شوروی، اغلب به دفاع در برابر برخی تهاجمات رژیم کابل محدود می‌شد و گروه‌ها در بیشتر اوقات در جنگ داخلی درگیر بودند.

۲- شیعیان پس از تشکیل دولت مجاهدین و نیاز مبرم به همدلی و همکاری مسوولانه جهت ارتقاء مشارکت ملی و تأمین حقوق شهروندی، همچنان بر طبل جنگ با یکدیگر می‌کوفتند و درصدد حذف مسلحانه رقبای خویش برمی‌آمدند. در شهریور ۱۳۷۳ درگیری‌های تازه‌ای در کابل بین گروه‌های شیعی به‌وقوع پیوست. حزب وحدت که به‌عنوان سمبل وحدت شیعیان تشکیل شده بود، دچار انشعاب و درگیری‌های خونین شد. شاخه‌ای از حزب وحدت به رهبری شهید مزاری به مواضع آقای اکبری رییس کمیسیون سیاسی این حزب و هواداران او و نیز حزب شیعی حرکت اسلامی به رهبری آیت‌الله آصف

محسنی حمله برد. اکبری و حرکت اسلامی توانستند با مقاومت و ضدحمله مواضع خود را باز پس گیرند. اکبری طی اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۳۷۳/۷/۲، آقای مزاری را از حزب اخراج کرد و خود را نماینده رسمی حزب وحدت معرفی نمود. آقای مزاری که در برابر دولت ربانی صف‌آرایی کرده و با نیروهای مقابل حکومت، ائتلاف نموده بود، در درگیری‌های غرب کابل (منطقه شیعه‌نشین کابل) می‌کوشید موقعیتی فراهم آورد که نیروهای حکمتیار و ژنرال دوستم بتوانند بار دیگر وارد کابل شوند و با شکست نیروهای احمدشاه مسعود، حکومت ربانی را سرنگون سازند.

۳- همزمان با گزارش خبرگزاری‌های جهان مبنی بر توافق نهایی گروه‌های افغان در اجلاس بن و برگزاری جلسه اختتامیه کنفرانس سازمان ملل متحد پیرامون افغانستان در بن و در حالی که سهم شیعیان در دولت

به نظر می‌رسد آینده سیاسی افغانستان را بازگشت یک «حاکمیت اقتدارگرا» تهدید می‌کند.

برخورداری برخی از جریانات سیاسی افغانستان از وزنه حمایت آمریکا، به از بین رفتن «توازن قدرت» در افغانستان منجر خواهد شد.

«مردم سالاری» ضرورت و تضمین‌کننده حاکمیت ملی و استقلال سیاسی افغانستان می‌باشد.

آینده این کشور و اساسا نقش و نحوه مشارکت شیعیان در آینده سیاسی افغانستان، دغدغه اصلی شیعیان به شمار می‌رفت، در کمال ناپاوری خبر درگیری بین دو جناح حزب وحدت انتشار یافت. بر پایه این خبر نیروهای خلیلی به مواضع شاخه دیگر حزب در مناطق مرکزی افغانستان هجوم برده و تسلط خود را بر تمام مراکز اداری بهسودوورس کامل کرده و نیروهای گماشته شده از سوی اکبری را اخراج نمودند. خبر حکایت از آن داشت که

فرمانداری ورس زادگاه اکبری و سال‌ها تحت تسلط او بوده است. یک فرمانده حزب وحدت شاخه اکبری اعلام کرد در صورتی که نیروهای خلیلی بخواهند به زور وارد شهر پنجاب شوند تا آخرین فشنگ مقاومت خواهد کرد.

۴- پس از مذاکرات ژنو و خروج نه ماهه ارتش سرخ از افغانستان در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ حکومت نجیب‌الله، اداره امور کشور را مستقلا برعهده گرفت. مجاهدین و حامیان آن‌ها با این تصور که پس از خروج بالغ بر یکصد و یازده هزار پانصد نظامی شوروی، به راحتی می‌توان حکومت کابل را واژگون ساخت، ابتدا به جلال‌آباد در غرب کابل پایتخت افغانستان حمله بردند.

در آن زمان خانم بی‌نظیر بوتو، نخست‌وزیر پاکستان و ژنرال حمید گل که این روزها درباره او زیاد می‌شنویم، رییس I.S.I بود.

نبرد جلال‌آباد به رغم حمایت‌های آمریکا و تلاش پاکستان به دلیل وجود اختلافات عمیق میان رهبران سیاسی مجاهدین افغانستان مستقر در پشاور، شکست خورد. درباره آن نبرد گفته می‌شود حزب اسلامی حکمتیار علی‌رغم آن که به سلاح‌های بهتری مجهز بود، نیروهای خود را آشکارا کنار کشید. پس از این شکست، خانم بوتو، ژنرال حمید

گل را معزول ساخت. گویی شکست نبرد جلال‌آباد، شکست I.S.I بود.

۵- در تابستان همین سال (ژوئیه ۱۹۸۹) بدترین حادثه رخ داد. در جریان آن سی‌تن از مجاهدین «جمعیت اسلامی افغانستان»- حزب ربانی و شهید احمدشاه مسعود- که شامل هفت فرمانده نظامی بودند، توسط حزب اسلامی حکمتیار بازداشت و بعد از شکنجه اعدام شدند.

۶- نحوه سقوط دولت نجیب‌الله در اردیبهشت ماه ۱۳۷۱ و دستیابی مجاهدین به کابل تجلی پیروزی همه مجاهدین نبود، اختلافات نه چندان پنهان گروه‌های معارض ماجرای شگفتی از رقابت بر سر قدرت را در بهار ۱۳۷۱ آفرید.

در ابتدا حکمتیار کاندیدای اصلی تصاحب قدرت از جانب پاکستان و آمریکا قصد کودتایی را تدارک ببیند و مسیر جهاد را تغییر دهد. ژنرال

شهنواز تنی وزیر دفاع وقت افغانستان با هماهنگی حکمتیار قصد کودتا در کابل را داشت که با شکست مواجه شد و به پاکستان گریخت. احمدشاه مسعود بعد از ناکامی کودتای «حکمتیار-تنی»، چاره‌ای می‌اندیشد که به او امکان پیش‌دستی بر رقیب دهد. مسعود تاجیک به همکاری ژنرال دوستم ازبک فرمانده میلیشیای نجیب‌دل می‌بندد و ائتلافی غیربشتون در برابر ائتلاف پشتونی حکمتیار - تنی شکل می‌گیرد و نهایتا مسعود با

فرصت‌طلبی وارد کابل می‌شود. نیروهای سرخورده ارتش و میلیشیای حکومت نیز اغلب با بی‌تفاوتی به سود مجاهدین عمل می‌کنند. لذا در انتهای مارتن ۱۱ ساله و نفس‌گیر قدرت، مسعود زودتر از رقیب خود را به خطاپایان - کابل - می‌رساند. بعدا توسط رهبران حزب وحدت مطرح شد که براساس «معاهده جبل‌السراج» که میان شهید مزاری و شهید احمدشاه مسعود به امضا رسیده بود، می‌بایست نیروهای هزاره و تاجیک توأمان برای تصرف کابل عمل می‌کردند. بنابراین روایت، ائتلاف اخیر، «ائتلاف تاجیک-ازبک-هزاره» بود. لذا مسعود به نقض معاهده و پیمان‌شکنی متهم شد.

تصرف کابل به گونه‌ای بود که اغلب منازعات بعدی مجاهدین با انتقاد به آن شکل گرفت.

۷- مرداد ماه سال ۱۳۷۱ نبرد سختی میان گروه‌های مجاهدین - عمدتا حکمتیار و ربانی - در گرفت. حکمتیار به موشک باران و گلوله باران شهر کابل پرداخت که گویا بر اثر آن حدود ۲۵ هزار نفر جان خود را از دست دادند. بهانه حکمتیار حضور شبه‌نظامیان ازبک به رهبری رشید دوستم در کابل بود. لیکن هدف اصلی او، تصرف کابل و ساقط کردن دولت ربانی و تشکیل دولتی جدید به رهبری او بود.

۸- در بهمن ماه سال ۱۳۷۱ نبرد دیگری میان احزاب مجاهدین و این بار بین حزب وحدت اسلامی و حزب اتحاد اسلامی به رهبری سیاف در گرفت. نیروهای سیاف و دولت موقت قصد تصرف حزب وحدت اسلامی و خارج کردن از کان این حزب از کابل را داشتند. در ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ در ناحیه افشار واقع در غرب کابل ۷۰۰ تن از ساکنان هزاره جان خود را از دست دادند.

پس از این واقعه حزب وحدت با حزب اسلامی حکمتیار ائتلاف کرد و سپس دوستم و مجددی نیز به آن‌ها پیوستند و با «تشکیل شورای عالی هماهنگی»، هزاره‌ها، پشتون‌ها و ازبک‌ها علیه «تاجیک‌ها» متحد شدند. ۹- اندکی پس از استقرار حکومت مجاهدین - ربانی - در کابل، یعنی

آینده سیاسی افغانستان بر اساس نحوه تعامل گسل‌های نژادی، اجتماعی و سیاسی این کشور شکل خواهد گرفت و بدون تردید از پیشینه این تعامل طی تاریخ افغانستان نیز تأثیر خواهد پذیرفت. این الزاما به معنای تکرار روند گذشته نیست بلکه به معنای تداوم سیر تحولات سیاسی - اجتماعی مردم افغانستان است.

نظامی‌گری و اعمال خشونت سنت حکومت در افغانستان بوده است.

اردیبهشت ۱۳۷۱ تا اسفند ۱۳۷۱، غرب کابل [منطقه شیعه نشین کابل] صحنه ۲۷ درگیری بود. بدین ترتیب این قسمت از کابل به بزرگترین میدان جنگ در کشور تبدیل گردید.

۱۰- در اسفند ۱۳۷۳، حزب وحدت اسلامی جهت مقابله با نیروهای دولت ربانی، به نیروهای طالبان اجازه ورود به مناطق تحت کنترل خود در غرب کابل را داد. اما برخلاف انتظار آنان، نیروهای طالبان اقدام به خلع سلاح جنگجویان حزب وحدت نمودند. لذا حزب وحدت از غرب کابل عقب نشینی کرد و احمدشاه مسعود نیز موفق به شکست طالبان و تصرف غرب کابل شد. طالبان با خروج از غرب کابل مزاری رهبر حزب وحدت و هفت تن از همراهان او را با خود برده و اندکی بعد به قتل رساندند.

یک سال و نیم بعد در پنجم مهرماه ۱۳۷۵، طالبان که گروهی ناشناخته و نوظهور بود حکومت کابل را در دست گرفت. امری که تعجب بسیاری از مردم جهان و ناظران مسایل افغانستان را برانگیخت. اما با عنایت به شکاف‌های عمیق میان مجاهدین، باید گفت اگر آن اتفاق نمی افتاد، بیشتر مایه تعجب بود.

شاید مهم‌تر از مقصر شناختن برخی از احزاب و گروه‌های جهادی و رهبران آن‌ها در برافروختن آتش جنگ میان مردم افغانستان و حتی مهم‌تر از انتقاد به کلیت نیروهای جهادی و قدرت طلب، انحصار طلب، وابسته به کشورهای خارجی، واپس گرا و سنتی خواندن آنان، آن گونه که در برخی از نوشته‌ها و تحلیل‌ها به آن برمی خوریم و هیچ راه حلی برای اجتناب از تکرار فجایع و فرصت‌های از دست رفته ملت افغانستان برای توسعه و رفاه و خوشبختی به دست نمی دهند، آن چه که باید در مقام تبیین تاریخ بیست ساله اخیر افغانستان

مطرح نمود آن است که فجیع ترین نتیجه بیش از دو قرن حکومت خودکامه سلاطین افغانستان، جلوگیری از شکل گیری «هویت ملی» در میان مردم افغانستان بوده است. آن چنان که برخی از روشنفکران و سیاستمداران نیز در دو دهه اخیر دچار فقدان نگاه ملی به پدیده‌ها و مسایل پیرامون خود بوده‌اند و هر موجودیتی، گسسته از پیرامون خود، به تعریفی مجرد از خود پرداخته و هر گونه اختلاف و تفاوت را غیر قابل تحمل دانسته است. تا حدی که اختلاف دو گروه از یک مذهب و حتی دو جناح از یک حزب تنها با از بین رفتن یکی از آن دو قابل تصور است. تحمل، مدارا، احترام به عقاید مخالف و رقابت

مسالمت آمیز، ارزش‌ها و مفاهیمی هستند که هرگز در فضای حکومت‌های مستبد و خودکامه مجال بروز و اشاعه نمی یابند.

روش مسالمت آمیز حل اختلافات از طریق گفت و گو و احترام به رأی و خواست اکثریت، نیازمند فراگیری تدریجی و تمرین و تکرار در سطوح مختلف جامعه است. امری که به شدت با بنیان‌های حکومت‌های خودکامه مغایرت دارد و اجازه آن هرگز داده نشده است.

تکوین «هویت ملی» امری تدریجی است که با تعامل مسالمت جویانه اقوام و گروه‌ها در روند جلب منافع مشترک و تحصیل سعادت و خوشبختی همگانی، شکل می گیرد و با فراهم آمدن فرصت‌های برابر برای رشد و تعالی و تأمین حقوق همه اجزاء استحکام می یابد.

در حکومت‌های اقتدارگرا به دلیل تمرکز همه قدرت و اختیارات در فرد حاکم نه تنها روز به روز شکاف میان حکومت و مردم عمیق تر می شود بلکه به دلیل عدم مشارکت آحاد مردم در فرآیندهای سیاست و حکومت داری و تقسیم جامعه به اقلیت حاکم فرمانروا و اکثریت محکوم فرمانبر، فرصت تجلی هویت ملی سلب می شود و تفرقه و بیگانگی موجودیت‌های درون جامعه اعم از نژادی، فرهنگی، مذهبی و غیره با یکدیگر، به عنوان راه حلی برای پرهیز از نابودی کامل جای آن می نشیند.

مطمئناً رهبران افغان در نگاه به گذشته خود به مواردی از اشتباهات اعتراف خواهند کرد و دیگران نیز

حق دارند نسبت به عملکرد آنان نظر انتقادی داشته باشند، اما اگر در بدبینانه ترین تحلیل، مردم افغانستان قربانی کشمکش‌های پیهوده و ستیز بی حاصل رهبران بر سر قدرت دانسته شوند، در حالی که این مردم در دو دهه اخیر، دغدغه‌ای جز امنیت، رفاه نسبی و

همگامی با کاروان پرشتاب پیشرفت و ترقی جهانی نداشته‌اند، اما نمی توان پنهان نمود که خود این رهبران ستیزه‌جو نیز قربانی فرهنگ غیرمدنی و اقتدارگرایانه سلطنت موروثی در دو بیست و پنجاه سال تاریخ افغانستان بوده‌اند. فرهنگی که تمامیت حق را به یک فرد یا نژاد و مذهب، متعلق دانسته و تنها راه کسب و حفظ آن را نیز نبرد تا نابودی دشمن - و نه رقیب - برمی شمرد است.

هم رهبران کمونیست و هم رهبران جهادی و هم رهبران طالبان، مدعی نظم نوین، مردمی و سعادت بخشی بودند که می بایست به دست آنان

بحران تاریخی رابطه مردم و حکومت - یا به عبارتی دولت و ملت - از ابتدای تأسیس حکومت در افغانستان تاکنون، همواره ریشه و منشأ بسیاری از معضلات افغانستان بوده است.

در حیات سیاسی نوین افغانستان برقراری «توازن قدرت» میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی نه از طریق اقتدارگرایی و خودکامگی یک گروه یک طبقه یا یک نژاد، بلکه از راه بسط دموکراسی و به رسمیت شناختن حقوق مدنی همه گروه‌های ملت دست یافتنی خواهد بود

گرفتن قدرت در افغانستان و مواضع ضد آمریکایی و جانبداری از عراق توسط حکمتیار و سیاف و یونس خالص در جریان جنگ دوم خلیج فارس و جست‌وجوی سیا و I.S.I در یافتن گروهی جایگزین در میان افغان‌ها برای به‌دست گرفتن نبض تحولات آن کشور به گونه‌ای که سرمایه‌گذاری کلان و ۱۱ ساله آمریکا، غرب، عربستان و پاکستان در این منطقه را به نتیجه دلخواه برساند همه دلایلی است که بر دخالت قدرت‌های خارجی در سلطه طالبان بر افغانستان دلالت می‌کنند. اعتراف صریح خانم بی‌نظیر بوتو در مصاحبه با تلویزیون B.B.C مبنی بر «چرا تنها پاکستان را در قضیه طالبان مقصر می‌دانید، آمریکا و انگلیس و عربستان نیز در ظهور طالبان نقش داشته‌اند» و عدم تکذیب گزارش‌های خبری پس از این مصاحبه از جانب خانم بوتو به اندازه کافی نقش عوامل بیرونی را آشکار ساخته است.

طالبان و بن‌بست «توازن قدرت»:

و اما در تشریح نقش شرایط سیاسی افغانستان برای روی کار آمدن طالبان باید گفت درگیری‌های سیاسی و نظامی گروه‌های جهادی از سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ به‌خوبی آشکار ساخت که هیچ نیرویی - حتی دولت ربانی و مسعود - نمی‌تواند به‌عنوان نیروی مسلط در افغانستان مطرح شود و دستگاه حکومت را با اقتدار تحت کنترل داشته باشد. تقریباً از سال‌های ۷۳ به بعد علاوه بر تحلیل‌گران مسایل سیاسی، حتی بر مردم عادی افغانستان نیز آشکار شده بود که نیرویی فراتر از نیروهای جهادی لازم است تا به

جایگزین نظام تفرقه‌افکن پادشاهی می‌شود، اما همه آنان از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۰ ناخوایسته و ناخودآگاه و البته با مراتب شدت و ضعف متفاوت تحت تأثیر آموزه‌های "خودکامگی سیستماتیک"، محصولی را در معرض دید قضاوت افکار عمومی قرار داده‌اند که برآمده از خشونت، هیچ‌انگاری افکار و آراء عمومی، نژادگرایی و بی‌اعتنایی به مشارکت وسیع، فعال، مسؤولانه و داوطلبانه مردم افغانستان در فرآیندهای سیاسی و حکومت‌داری بوده است.

ایدئولوژی‌های «کمونیسم»، «اسلام انقلابی» و «اسلام سلف» به واسطه سنجیت‌های فکری و خصولتی حاملان آن‌ها با آراء و شیوه‌های سیستم حکومت مطلقه فردی موروثی، در میدان عمل جز کنار گذاشتن مردم از صحنه اجتماع، به انزوا کشیدن نخبگان و اندیشمندان در عرصه‌های تصمیم‌گیری و اولویت‌دادن به شیوه جنگ و خشونت در راه کسب قدرت، برای مردم افغانستان ارمغانی به همراه نیاورده‌اند. در حالی که توقع و انتظار مردم همواره آن بوده است که فقر، ظلم، ناامنی و تبعیض تاریخی در پرتو حکومتی که آراء و نظراتشان را مبنای هر تصمیم‌گیری و اقدامی قرار دهد از بین برود و در محیطی آزاد و پرنشاط از دین، هنر و آداب و رسومشان به احترام یاد شود.

امنیّت توده‌های مردم در مدت تسلط حکومت‌های مختلف همواره مورد تهدید جدی قرار گرفته است. به‌طوری که احساس ناامنی و خطر از جانب حاکمان قدرتمند و خودکامه احساس شده است. بدترین نوع ناامنی زمانی اتفاق افتاد که با مشغول شدن رهبران جهادی به جنگ و ستیز با یکدیگر افراد مسلح بی‌شماری طی سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ به‌طور گسترده جان و مال و آبروی توده‌ها را باز بچه غارتگری و هرزه‌گی خود قرار دادند. اقبال نسبی مردم از طالبان در ابتدای امر علاوه بر سرخوردگی از قدرت‌طلبی رهبران، به دلیل ناامنی گسترده در سطح شهرها، جاده‌ها و روستاها توسط نیروهای خودسر مسلح بود.

چگونگی تسلط طالبان بر افغانستان - ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ - داستان جالبی است که اشاره به فرآیندهایی از آن به درک ویژگی‌های تحولات سیاسی آینده افغانستان کمک خواهد کرد.

بدون تردید منازعات گروه‌های جهادی افغانستان در آماده‌سازی شرایط تسلط طالبان نقش مهمی داشت که به آن خواهیم پرداخت اما قبل از آن ذکر یک نکته حایز اهمیت است:

پدیده طالبان اگرچه محصول گرایش‌ها، تعاملات و منازعات درون جامعه افغانستان شناخته می‌شود اما دخالت بیگانگان در ظهور و تسلط آنان قابل اغماض نیست. گرایش طالبانی با مشخصه‌های: نظامی‌گری و خشونت، بنیادگرایی و نژادگرایی پشتونی دارای سابقه طولانی و عمق زیادی در جامعه افغانستان است لیکن به‌کارگیری این ویژگی‌ها در قالب سازماندهی شده طالبان امری بیرونی است. کمک‌های بی‌دریغ مالی عربستان به مدارس مذهبی پاکستان که پشتیبان اصلی طالبان بودند و نیز کمک‌های مالی و تسلیحاتی آمریکا به جریانات بنیادگرایی افغان در طول دوران جهاد و همراهی انگلیس از نحوه عملکرد آمریکا در ارتباط با گروه‌های افغان مواردی نیست که قابل انکار باشد به‌ویژه پس از ناکامی حکمتیار در به‌دست



مناقشات پایان داده شود و صلح و امنیت در کشور حاکم گردد.

با ظهور طالبان در قندهار و مشخص شدن عزم و اراده و توانایی آنان در ایجاد نظم و امنیت و مقابله جدی با دشمنان، همه نیروهای جهادی در ابتدا کوشیدند نظر مساعد طالبان را در پیوستن به گروه شان جذب کنند. آقای ربانی رییس جمهور با استقبال از ملا محمد ربانی نفر دوم طالبان در کابل امیدوار بود طالبان در برقراری امنیت و صلح یا به عبارتی دیگر مقابله با تحرکات مخالفین دولت، به او کمک کنند. شهید مزاری امیدوار بود از نیروی طالبان بر علیه دولت ربانی بهره ببرد. عبدالرشید دوستم در مخالفت با ربانی و مسعود و در حمایت از طالبان به پشتیبانی هوایی از طالبان در نبردهای آنان با نیروهای دولتی اقدام کرد. یونس خالص و سبقت‌الله مجددی از پیروزی‌های طالبان اظهار خرسندی کردند.

اما طالبان و حامیان خارجی آنان به خوبی می‌دانستند که با پیوستن طالبان به یکی از جناح‌های موجود، خاصیت فراجناحی آنان از بین رفته و دیگر امکان تسلط بر افغانستان را از دست خواهند داد. حرکت طالبان از سه نشانه برخوردار بود:

۱- پرچم سفید: طالبان با شعار برقراری صلح و امنیت که به معنای قرار گرفتن آنان در جایگاه ناجی کشور و برتر از نیروهای درگیر در جنگ داخلی بود، حرکت خود را آغاز کردند.

۲- عمامه سیاه: آنان خود را علمای اسلام و در واقع سربازان خدا معرفی می‌کردند تا بتوانند از موضع برقراری حاکمیت الهی بر علیه آنچه که قدرت طلبی شیفتگان حکومت می‌نامیدند، قیام کنند و نیروهای با ادعای سابقه جهاد در راه اسلام و خدا را به خروج از راه جهاد متهم سازند. ایشان خود نیز دارای سابقه جهادی بودند و اسلام طالبان را ناب و فراتر از اسلام دیگران قلمداد می‌کردند.

۳- اسلحه: اسلحه نشانه عزم و اراده طالبان در تغییر "موازنه قدرت" در افغانستان به نفع ایشان بود. طالبان خشونت و ترور را از ابتدا تا انتهای حکومت خود تنها راه کسب و حفظ قدرت می‌دانستند و از این حربه به عنوان اصلی‌ترین راه کار سود جستند.

بنابراین طالبان در شرایطی که هیچ گروهی نمی‌توانست از موضع اقتدار حکومت را در دست بگیرد، موفق به حل مقطعی "موازنه قدرت" در افغانستان شد و با نظامی‌گری به بست سلطه خویش اقدام کرد. اما گذشت زمان ثابت کرد که علی‌رغم حمایت‌های سیاسی- نظامی پاکستان، طالبان قادر نیست به عنوان نیروی مسلط در افغانستان پایدار بماند. چرا که به دلیل بازگشت طالبان به نژادگرایی تاریخی حکومت‌گران افغانستان و تضييع حقوق مدنی شهروندان بخصوص زنان و اقلیت‌های مذهبی و سخت‌گیری‌ها و خشونت‌های بی‌رحمانه آنان در پیاده کردن اعتقادات مذهبی‌شان در جامعه، قادر نبودند حمایت‌های گسترده مردمی جهت تثبیت قدرت در کشور را فراهم سازند. لذا با بی‌اعتنایی طالبان نسبت به جلب حمایت‌های مردمی و بی‌تفاوتی مردم نسبت به حکومت‌گران بحران توازن قدرت لا ینحل باقی ماند. با تبدیل شدن طالبان به یکی از طرف‌های منازعه قدرت در افغانستان، ضرورت ظهور یک "قدرت برتر" باری دیگر نمایان شد. اقبال داخلی و جهانی از اقدام نظامی آمریکا بر علیه طالبان، علاوه بر

فرصت طلبی آمریکا از موقعیت زمانی انفجارهای ۱۱ سپتامبر آمریکا و انزجار عمومی از تروریسم بین‌المللی، به آن سبب بود که بن بست مایوس‌کننده ای در موازنه قدرت در افغانستان به چشم می‌خورد و خروج از این بن بست برای آغاز حیات نوین افغانستان لازم و ضروری به شمار می‌آمد. عمر کوتاه تسلط پنج‌ساله طالبان بر کابل و ۹۰ درصد سرزمین افغانستان، ثابت کرد بدون حرکت در جهت حل «بحران گسل‌ها»، معادله قدرت نیز قابل حل نمی‌باشد. از سال ۱۳۵۷ و روی کار آمدن حکومت‌های ایدئولوژیک، موازنه قدرت دستخوش تحول شده است. دیگر امکان باقی ماندن در حکومت به اعتبار برتری یک نژاد و یک مذهب و با اتکاء به قدرت نظامی و شیوه‌های سرکوب و خشونت امکان‌پذیر نیست. اقوام و نژادها و مذاهب مختلف قدرت یافته‌اند و خواهان فرصت‌های برابر جهت مشارکت در حکومت هستند.

در حیات سیاسی نوین افغانستان برقراری "توازن قدرت" میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی نه از طریق اقتدارگرایی و خودکامگی یک گروه، یک طبقه یا یک نژاد بلکه از راه بسط دموکراسی و به رسمیت شناختن حقوق مدنی همه گروه‌های ملت دست‌یافتنی خواهد بود.

آینده سیاسی افغانستان

در تحولات سیاسی آینده در افغانستان دو دسته عوامل مؤثر و تأثیرگذار خواهند بود:

۱- تجربه و توسعه درونی

تاریخ، فرهنگ و سنت‌هایی که در متن جامعه افغانستان وجود داشته و دارند، قابلیت‌ها و پتانسیل‌هایی در جامعه به وجود آورده اند که منشأ تغییرهای اجتماعی و تحولات سیاسی آینده خواهند بود. به تعبیری آینده جدای از پیشینه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نخواهد بود. اما مطمئناً متحول، غنی‌تر و توسعه یافته خواهد بود. شیوه حکومت‌های گذشته و تکرار اقتدارگرایی و خودکامگی در اشکال مختلف و تحت شعارهای متفاوت، همه سنت سیاسی مردم افغانستان نبوده است. خواست‌ها و مطالبات سرکوب شده، انتقادات و چالش‌هایی که در متن جامعه وجود داشته است نیز دسته دیگر سنت‌های سیاسی را تشکیل می‌دهد که به عنوان نمونه قیام‌های هزاره‌ها در سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ و جنبش مشروطه خواهی در ابتدای قرن بیستم - ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۸ - که به سال‌های نسبتاً دور برمی‌گردد و تحولات سیاسی جامعه افغانستان در ربع قرن اخیر، بخش‌هایی از سنت‌های دسته دوم را تشکیل می‌دهند.

حیات سیاسی نوین افغانستان از ویژگی‌هایی مدرن برخوردار خواهد بود که از نفی وجودی (دیالکتیکی) بخش‌های به ظاهر غالب اما مطرود سنت برخاسته است. در واقع جدال عناصری از سنت با عناصر دیگری از آن و در متن خود سنت که تاکنون نیز منشأ چالش‌ها و دگرگونی‌هایی بوده است، موجبات پدیدار شدن تجربه نو و خلاق در متن جامعه افغانستان خواهد شد که ویژگی‌های آن را بر خواهیم شمرد.

۲- سیاست‌های جهانی، اشاعه بیرونی

بنابر تجربه تاریخی و واقعیت‌های موجود، در آینده، سیاست‌های جهانی آمریکا و غرب و همچنین سیاست‌های کشورهای همسایه در تحولات

سیاسی افغانستان تأثیر خواهند گذارد. این به معنای تبعیت محض تحولات درونی از محیط پیرامونی جهانی نیست. همچنان که بدهی است قدرت‌های جهانی خواهند کوشید در ادامه سیاست‌های اخیر روند امور را به سوی هماهنگی با استراتژی منطقه‌ای و بین‌المللی خویش جهت دهند. حکام، نیروها و تحولات سیاسی در افغانستان از ابتدا تأثیرهایی از سیاست‌های جهانی ابرقدرت‌ها نظیر «روس و انگلیس» و «آمریکا و شوروی» پذیرفته‌اند و در این زمان هم با اقدامات آمریکا و ائتلاف ضد تروریسم در سرنگونی حکومت پیشین (طالبان) ایشان حداقل در آینده نزدیک می‌کوشند با روی کار آوردن دولت و نیروهای طرفدارشان تسلط و کنترل بر رویدادهای سیاسی افغانستان را حفظ نمایند. در چنین فضایی محافظی در تلاش خواهند بود که مبانی نظری، ساختار و اقدامات عملی سیاسی در افغانستان را همسو با سیاست‌های قدرت‌های جهانی مطرح و پیگیری نمایند. ترویج تجربه مدرنیسم در غرب در داخل افغانستان یا به تعبیری سرریز مدرنیته غربی یکی از چالش‌های سیاسی افغانستان در آینده خواهد بود که به نظر می‌رسد به‌عنوان واکنش بخش‌هایی از جامعه در برابر قشری‌گری و تحجر خشونت‌گرایی طالبانی رخ خواهد نمود. علاوه بر این محدودیت‌های جغرافیایی افغانستان و محصور بودن در خشکی و کوهستانی بودن بیش از دو سوم این سرزمین و نابودی اقتصاد عقب‌مانده آن در طی جنگ‌های اخیر نیز عوامل مهمی برای تأثیرپذیری سیاسی این کشور از محیط پیرامونی خواهند بود. همسایه‌های نیرومندی چون روسیه، چین، هند و ایران به همراه کشورهای دارای قرابت‌های نژادی و فرهنگی نظیر پاکستان (پشتون‌ها) عربستان سعودی (اهل سنت) دارای علاقه‌ها، منافع و مابهازاهای سیاسی چندی می‌باشند که در تکوین و تطور آینده سیاسی افغانستان مؤثر خواهد بود.

- ویژگی‌های تجربه نوین معطوف به آینده

۱- نفی افراطی‌گری

مطلق‌انگاری حکام و جریان‌های فکری و سیاسی گذشته افغانستان منجر به افراطی‌گری نژادی، مذهبی و سیاسی و در نتیجه چالش‌ها و جنگ‌های بی‌پایان در افغانستان شده و توسعه‌نیافتگی در همه زمینه‌ها را باعث شده است. مردم افغانستان حقوق مسلم و حیاتی خویش را به واسطه افراطی‌گری حکام و گروه‌های سیاسی از دست داده‌اند و از این نظر مورد ظلم و تعدی فراوان قرار گرفته‌اند. پشتونیزم، مارکسیزم و طالبانیزم گرایش‌های افراطی و خشن بوده‌اند که بی‌آن‌که از طرح و پیگیری افراطی آن‌ها توسط معتقدانشان به تثبیت و جاودانگی دست یابند مورد انزجار عمومی قرار گرفته‌اند. چرا که قادر به تأمین همه‌جانبه حقوق و مطالبات شهروندان افغانی نبوده‌اند.

جامعه افغانستان با پشت سر گذاشتن تجارب متعدد و سریع اخیر، پذیرای هیچ‌گونه افراطی‌گری نخواهد بود و جریان‌های سیاسی نیز راه دست‌یابی به قدرت و حفظ آن را در گرایش‌ها و اقداماتی جست‌وجو خواهند کرد که ظرفیت تعامل مسالمت‌جویانه با جریان‌ها و گرایش‌های رقیب را داشته باشد.

۲- پایان نظامی‌گری

نظامی‌گری و اعمال خشونت سنت حکومت در افغانستان بوده است. جنگ هم‌نشانه و معلول از هم‌گسیختگی اجتماعی است و هم‌موجب تشدید و تداوم آن. تشتت اقلیمی، قومی و نژادی به‌همراه گرایش‌های افراطی صاحبان قدرت، موجب رواج نظامی‌گری سیستماتیک در افغانستان بوده است که بیشترین سهم در بروز نفرت و کینه در میان گروه‌های و اقوام مختلف داشته است. از ابتدا تاکنون در افغانستان هر که طالب قدرت بوده است، تقویت بنیه نظامی و اقدام به جنگ را تنها راه کسب قدرت یافته است. اما تبعات جبران‌ناپذیر جنگ‌های بی‌پایان در مردم افغانستان به حدی بوده است که تقریباً از یک دهه قبل بیزاری و انزجار مردم از مسببین جنگ و ناآرامی‌ها هر روز بیش از قبل آشکار و ابراز شده است. جنگ سالاران در طی دهه آخر قرن بیستم به راحتی دهه قبل از آن موفق به جلب حمایت مردم نمی‌شدند و اگرچه همه جنگ‌ها به نام مردم انجام می‌شد اما آن‌گاه که مشخص شد کسی را یاری ممانعت از تداوم جنگ‌ها نیست، جنگ سالاران با مهاجرت روزافزون مردم به نقاط عاری از جنگ و کشورهای خارج، تنها گذاشته شدند.

در دنیای جدید که مهاجرین و نخبگان افغانستان طی ۲۰ سال گذشته به‌خوبی با آن در تعامل بوده و آشنا شده‌اند، جنگ تنها راه کسب قدرت نیست و رقابت‌های سیاسی جهت دستیابی به قدرت از طرق مسالمت‌آمیز دنبال می‌شود.

به نظر می‌رسد مردم هیچ کشوری در جهان به اندازه مردم افغانستان قربانی جنگ‌های داخلی نبوده‌اند و در عین حال به اندازه این مردم از جنگ و خونریزی منتفر و منزجر نگشته‌اند. جنگ سالاران در تحولات سیاسی آینده افغانستان همچون گذشته، پیش‌قراول و سکان‌دار نخواهند بود و راه‌های مبارزه مسالمت‌آمیز سیاسی جایگزین نظامی‌گری سنتی خواهند شد. این به معنای نفی امکان بروز هیچ‌گونه جنگ نیست بلکه تأکید بر استئنا بودن آن است. هنوز جنگ سالاران در مناطق مختلف صاحب قدرتند و بیش از قدرت اقتصادی یا تشکیلاتی یا توان بسیج افکار عمومی به قدرت نظامی خود تکیه دارند و دور از انتظار نخواهد بود گاهی برای حفظ قدرت خویش از آن بهره‌جویند. اما روند تحولات به‌گونه‌ای است که ایشان نیز باید راه استفاده از اهرم‌های دیگر کسب قدرت که متضمن صلح و ثبات داخلی و رعایت حقوق دیگران است را به تدریج بیاموزند.

۳- کثرت‌گرایی

تجربه ناموفق حکومت‌های ایدئولوژیک طی دو دهه گذشته و مضایق و ضایعاتی که برای مردم افغانستان به همراه داشته‌اند، امکان بازگشت هرگونه جریان ایدئولوژیک به عرصه قدرت سیاسی را تضعیف ساخته است. احزاب و گروه‌های سیاسی با در پیش گرفتن رویه تحمل و مدارا و اجتناب از دگماتیسم بر مبانی نظری و شیوه‌های عملی که امکان مقبولیت عمومی آن اندک و تنها راه تحقق آن‌ها استفاده از زور و خشونت است، خواهند کوشید شانس به‌دست گرفتن قدرت را برای خود افزایش دهند. اعتقادات دینی با توجه به تعدد قرائت‌های دینی و تکثر مذاهب و نحله‌های فکری و اعتقادی، برگ برنده جریان‌های سیاسی برای تکیه زدن بر

کرسی قدرت نخواهد بود. بلکه جریان‌ات سیاسی بر سیاستی مبتنی بر واقع‌گرایی و اصول مورد قبول همگان در تأمین سعادت و رفاه ملت و حفظ منافع ملی کشورشان، اهتمام خواهند ورزید.

این در حالی است که خواست آمریکا و غرب نیز اشاعه سکولاریسم در

منطقه و افغانستان می‌باشد. ایشان از مزاحمت‌ها و مخالفت‌های حکومت‌های ایدئولوژیک با منافع غرب تجربه خوبی ندارند و آن را زمینه‌ساز تروریسم می‌دانند.

ساختار حکومت‌های همسایه افغانستان در آسیای مرکزی، چین و هند و حتی جهت‌گیری‌های اخیر دولت پرویز مشرف در پاکستان به گونه‌ای است که تشویق و ترغیب احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان به سکولاریسم را باعث می‌شود.

به نظر می‌رسد در آینده گرایش مردم افغانستان عمدتاً به سمت جریان‌اتی خواهد بود که در صورت به قدرت رسیدن، تکثر اندیشه و گرایش‌های سیاسی و مذهبی را به رسمیت بشناسد و تلاشی در جهت به کرسی نشاندن عقیده و عملی بر خلاف خواست عمومی انجام ندهد.

چالش دموکراسی

در پایان ناگزیر از ذکر یک دغدغه هستیم و آن این‌که به نظر می‌رسد علی‌رغم خواست و گرایش مردم، آینده سیاسی افغانستان را بازگشت «حاکمیت اقتدارگرا» تهدید می‌کند. آمریکا پس از اقدامی «جمع‌گرا» و تشکیل ائتلاف بین‌المللی جهت جنگ در افغانستان به سوی تک‌روی و اتخاذ شیوه «فردگرا» در مرحله بهره‌برداری از منافع سیاسی-اقتصادی سقوط طالبان، فرار القاعده و آزادی افغانستان پیش می‌رود. آمریکا می‌کوشد برتری سیاسی-نظامی ناشی از حضور در افغانستان، پاکستان و منطقه آسیای مرکزی را به برتری «اقتصادی» تعمیم دهد و حتی المقدر رقبای خود که تاکنون شرکا و متحدین مرحله جنگ او

بوده‌اند را از دست‌یابی به منافع اساسی دور نگاه دارد. پیگیری این استراتژی موجب تلاش آمریکا برای به قدرت رساندن شخصیت‌ها و احزاب طرفدار آمریکا در افغانستان می‌شود. نحوه تحمیل «حامد کرزی» به شرکت‌کنندگان در کنفرانس بن به گونه‌ای بود که بی‌طرفی آمریکا نسبت به زمامداران و بافت حکومت در افغانستان را منتفی می‌سازد. برخورداری برخی از جریان‌ات سیاسی افغانستان از وزنه سنگین حمایت آمریکا، به‌از بین

رفتن توازن قدرت در افغانستان منجر خواهد شد و همزمان با دست‌یابی این جریان‌ات به قدرت، کوشش برای باقی‌ماندن در قدرت از طریق حذف جریان‌ات ملی که اولویت اول آن‌ها تعهد به حفظ منافع آمریکا نباشد، آغاز خواهد شد.

هرگونه تلاش حکومت برای برهم زدن سازوکار فعالیت و رقابت

مسالمت‌آمیز احزاب جهت رسیدن به قدرت سیاسی به معنای بازگشت «حکومت اقتدارگرا» در افغانستان بوده که جدای از شکل آن و برخورداری از عنوان جمهوری، ار تجاع و بازگشت به گذشته تلقی می‌گردد.

این روند مطلوب آن دسته از شخصیت‌ها و جریان‌ات سیاسی افغان خواهد بود که به‌طور سنتی طرفدار انحصار قدرت سیاسی هستند.

طرفداران «پشتون‌بسم» و بازگشت قدرت به پشتون‌ها به همراه برخی از جریان‌ات مذهبی و بعضی از «جنگ سالاران» که در دو دهه اخیر دارای قدرتی بوده‌اند ولی دیگر از حمایت مردمی زیادی برخوردار نبوده و از گسترش پایگاه مردمی خود در آینده ناامید هستند، بیش از دیگران تلاش خواهند کرد تا با اهرم کمک و حمایت خارجی به قدرت برسند و آن‌گاه به هر طریق ممکن در قدرت باقی بمانند.

سیاست‌های پاکستان در قبال افغانستان که به واسطه حضور گسترده و تأثیرگذار مقامات پشتون در ارتش، مجلس و دولت پاکستان، از زمان ضیاءالحق معطوف به حمایت سیاسی-نظامی گزینشی و حمایت مستقیم از جریان‌ات «مذهبی پشتون» - حکمتیار و سپس طالبان- بوده است، علی‌رغم سیاست‌های جدید پرویز مشرف در قبال گروه‌های مذهبی تروریست و طالبان، به‌طور بنیادین دچار تغییر و تحول نشده، بلکه این بار به حمایت سیاسی از «پشتون‌های غیرمذهبی» - خان‌ها، سران قبایل و تکنوکرات‌ها- تبدیل خواهد شد و بر پیچیدگی معادلات سیاسی افغانستان خواهد

افزود. «مردم‌سالاری» یک ضرورت و تضمین‌کننده حاکمیت ملی و استقلال سیاسی افغانستان در آینده است. بنابراین «چالش دموکراسی»، اصلی‌ترین چالش سیاسی میان دانشجویان، نخبگان و احزاب سیاسی از یک سو و حکومت‌گران از سوی دیگر خواهد بود.

آن‌چه که باید در مقام تبیین تاریخ بیست ساله اخیر افغانستان مطرح نمود آن است که فجیع‌ترین نتیجه بیش از دو قرن حکومت خودکامه سلاطین افغانستان، جلوگیری از شکل‌گیری «هویت ملی» در میان مردم این کشور بوده است. آن‌چنان که برخی از روشنفکران و سیاستمداران نیز در دو دهه اخیر دچار فقدان نگاه ملی به پدیده‌ها و مسایل پیرامون خود بوده‌اند و هر موجودیتی، گسسته از پیرامون خود، به تعریفی مجرد از خود پرداخته و هرگونه اختلاف و تفاوت را غیرقابل تحمل دانسته است. تا حدی که اختلاف دو گروه از یک مذهب و حتی دو جناح از یک حزب تنها با از بین رفتن یکی از آن دو قابل تصور است.

مطبوعات خارجی

هدف؛ مردم سالاری

منبع: واشنگتن پست

نویسنده: جیمز وولزی

در حالی که آقای بوش اولویت حیاتی آمریکا را تأمین عرضه نفت در خلیج فارس می‌داند...

و در حالی که آقای دیک چنی قبل از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در شهر «نیواورلئان» گفت: «اراده خدا بر آن قرار گرفته که کشورهای نفت خیز دموکراسی نداشته باشند...»

و در حالی که آقای «فرید زکریا» در مقاله ای تحت عنوان «چگونه باید جهان عرب را نجات داد.» در هفته نامه نیوزویک مورخ ۲۴ دسامبر - سوم دی - تصریح می کند اولاً به دلیل موجودیت اسرائیل، ثانیاً نیاز به نفت و ثالثاً ترس از آلترا ناتیو مردمی بنیادگرا بایستی ضمن تعدیل حکومت های فاسد عرب با آنها کنار آمد...

آقای جیمز وولزی رییس اسبق «سیا» در نشریه «واشنگتن پست» در آذرماه ۱۳۸۰ مقاله ای تحت عنوان «هدف؛ مردم سالاری» که ترجمه کامل آن در نشریه آفتاب آذر ۱۳۸۰ آمده - بدین مضمون می نویسد: آمریکا ۸۰ سال است که فریب تحلیل های اروپا را می خورد، اروپا طی این ۸۰ سال آمریکا را قانع کرده که مردم عرب و مسلمان، مردم سالاری را دوست ندارند. اما تجربه افغانستان - که در مبارزه با تروریسم به دست آمده و نه در واکنش به ۱۱ سپتامبر - نشان داد که مردم افغانستان در کنار آمریکا می باشند. این تجربه نشان داد که آمریکا نباید از این به بعد رهبری تحلیلی اروپا را بپذیرد. آمریکا بایستی با رژیم های فاسد و سرکوبگر درگیر شده و بداند که ملت ها در کنار آمریکا قرار می گیرند.

مقامات عربستان با گسترش مدارس دینی بذر نفرت رادر دل شهروندان خود از آمریکا و دنیای مدرن می پاشند که در نهایت منجر به سرنگونی خودشان می شود. لذا کشورهای سوریه و عربستان باید بدانند چون ما با ملت های آنها هستیم بگذار دولتهای آنها فرو

**حسنى مبارك به ديپلمات
آمریکایی: اگر من قرار بود
آن چه را که شما می خواهید
انجام دهم، بنیادگرایان قدرت
را در دست می گرفتند. آیا این
چیزی است که شما
می خواهید؟**

**بن لادن وقتی که موفقیت به
دست آورد از محبوبیت
بسیار بالایی برخوردار بود
به طوری که اگر انتخاباتی
بود با آراء بسیار بالایی
انتخاب می شد. اما با نابودی
و از بین بردن جو موفقیت
او آمریکا یک فرصت طلایی
بی نظیر برای پیگیری
پیروزی اش و خشک کردن
باتلاق «افراط گرایی اسلامی»
در اختیار دارد.**

بریزند.

حمله به عراق حتمی بوده و کمک های دولت های مجاور برای ما حیاتی است در این راستا است که در صورت حمله باید ترکیه را روی دو مسأله قانع نماییم: نخست تأمین انرژی نفت از عراق و دیگری عدم استقلال کردها یا عدم همکاری کردهای ترکیه با عراق.

اگر حاکمیت ایران در تهیه اطلاعات و ارایه سایر مساعدتها علیه صدام با ما همکاری کند در جهت منافع ماست اما این همکاری ما با حاکمیت ایران نباید آن چنان باشد که منجر به از دست دادن حمایت زنان و جوانان ایران بشود.

**موانع سه گانه مداخله بیشتر آمریکا در
خاور میانه**

هفته نامه نیوزویک در تاریخ ۲۴ دسامبر ۲۰۰۱ (۳ دی ۱۳۸۰) مقاله ای با عنوان «چگونگی نجات جهان عرب»

به (How to save the ARAB world) به قلم «فرید زکریا» به چاپ رسانده که برخی از نکات این مقاله را از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم:

گزاره اول: یک دیپلمات برجسته آمریکایی به یکی از قصرهای بزرگ حسنی مبارک وارد می شود و رییس جمهور با احترام تمام او را می پذیرد. پس از گفتگو در مورد مسایل مختلف منطقه، دیپلمات با ملاحظه از رییس جمهور می خواهد که آزادی بیشتری به مخالفانش بدهد. مبارک عصبی می شود و با تندی می گوید: اگر من قرار بود آن چه را که شما می خواهید انجام دهم، بنیادگرایان قدرت را در دست می گرفتند آیا این چیزی است که شما می خواهید؟

گزاره دوم: هنگامی که کلینتون در ژوئیه ۲۰۰۱ از عرفات خواست که با طرح کمپ دیوید موافقت کند، عرفات پاسخ می دهد: اگر من آن چه را که شما می خواهید انجام دهم، فردا حماس در رأس قدرت خواهد بود.

گزاره سوم: ملک بندر ابن سلطان سخنگوی

پادشاهی سعودی غالباً به آمریکایی‌ها می‌گوید که اگر آن‌ها دولت او را بیش از اندازه تحت فشار قرار دهند، آترناتیو احتمالی این رژیم، نه یک دموکراسی بلکه یک تئوکراسی اسلامی خواهد بود.

گزاره چهارم: آمریکا در حال حاضر فقط نگران تغییر و تحول و ترس از جایگزینی یک حکومت آترناتیو است.

آترناتیوهای که دموکرات‌های دروغین هستند. مثلاً سال گذشته امیر کویت به تشویق آمریکا پیشنهاد کرد که به زنان حق رأی داده شود اما مجلس این کشور که نمایندگانش به‌طور دموکراتیک انتخاب شده‌اند و مملو از بنیادگرایان اسلامی است. مخالفت نموده یک پویایی و تحرک این چینی در پادشاهی‌های خلیج فارس و عربستان و بحرین آشکار است. بسیاری از این احزاب بنیادگرای اسلامی، دموکرات‌های دروغین هستند.

سه مسأله وجود داشته که آمریکا را از دخالت بیشتر در خاورمیانه منع کرده:

۱- نفت ۲- اسرائیل ۳- آترناتیو ترسناک آمریکا از چشم‌انداز هرج و مرج در بهشت نفت‌خیز عربستان وحشت‌زده و بیمناک است. از طرف دیگر به تصور آمریکا رژیم‌های دیکتاتور بیشتر از دموکرات‌ها می‌توانند صلح قطعی و حتمی با اسرائیل را تضمین کنند.

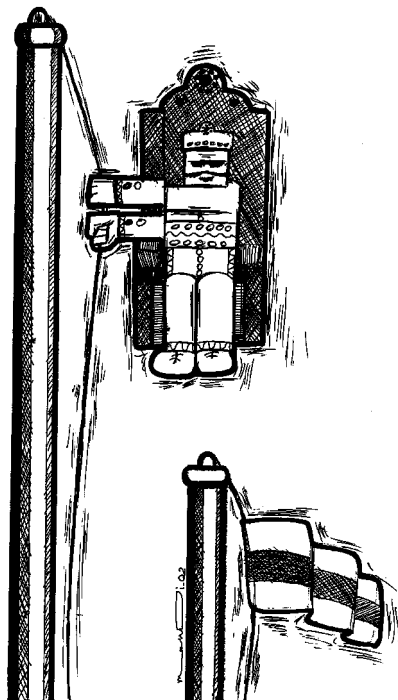
– هم‌پیمانان آمریکا در خاورمیانه، مستبد، فاسد و ظالم هستند اما آن‌ها هنوز از جایگزینان احتمالی‌شان، میانه‌روتر، صبورتر و کثرت‌گراتر هستند.

– ما عادت کرده‌ایم از دموکراسی به‌عنوان یک اصل خوب و از دیکتاتوری به‌عنوان یک اصل بد یاد کنیم، اما در خاورمیانه، ما با دنیای دگرگون‌شده‌ای روبه‌رو هستیم که آمریکا میان دولت‌های دیکتاتور و جوامع کوتاه‌بین گیر افتاده است. مردم این جوامع از افرادی چون «بن‌لادن» گروه‌های تروریستی، حماس و.. حمایت می‌کنند و ذائقه دیکتاتورپسندی دارند و از فاشیسم، دفاع می‌کنند. به هر حال این مسأله به خودشان مربوط می‌شود. واشنگتن نمی‌تواند از منطقه خارج شود و هم‌چنان از این رژیم‌ها حمایت می‌کنیم و آن‌ها را موجه‌تر و برحق‌تر

واشنگتن به دلیل نفت، پیوندهای راهبردی و تاریخی، نمی‌تواند از منطقه خارج شود و درگیری ما حتمی و مسلم است.

سه مسأله آمریکا را از دخالت بیشتر در خاورمیانه منع کرده است که عبارتند از: ۱- نفت ۲- اسرائیل ۳- آترناتیو ترسناک

هم‌پیمانان آمریکا در خاورمیانه، مستبد، فاسد و ظالم هستند.



جلوه می‌دهیم.

گزاره پنجم: به گفته آدموند بورک، اسلام سیاسی رادیکال یک «مکتب مسلحانه» است. شبیه مکتب‌های مسلحانه دیگر- برای مثال فاشیسم- قبل از آن‌که بتوان این مکتب را بی اعتبار کرد، باید ابتدا آن را شکست داد. هنگامی که هیتلر در حال ظهور و پیش‌روی بود میلیون‌ها نفر در اروپا و سراسر دنیا او را ستایش می‌کردند زمانی که نازیسم نابود شد، آن‌ها سریعاً از آرمان او دست کشیدند. بن‌لادن وقتی که موفقیت به‌دست آورد از محبوبیت بسیار بالایی برخوردار بود به طوری که اگر انتخاباتی می‌شد با آراء بسیار بالایی انتخاب می‌شد اما با نابودی و از بین بردن جو موفقیت او آمریکا یک فرصت طلایی بی‌نظیر برای پیگیری پیروزی‌اش و خشک کردن باتلاق «افراط‌گرایی اسلامی» در اختیار دارد. این به آن معنی است که این جنگ را به مکان واقعی‌اش که نه افغانستان، بلکه عربستان است، بکشاند. واشنگتن به دلیل نفت، پیوندهای راهبردی و تاریخی نمی‌تواند از منطقه خارج شود، و درگیری ما حتمی و مسلم است.

«اما چه باید کرد؟ در کوتاه‌مدت؟»

الف: ما به رژیم مصر همچنان کمک خواهیم کرد، اما حسنی مبارک باید ۱- به مطبوعات دولتی تأکید ورزد که از شعارهای ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی دست بردارند.

۲- به تحسین و تمجید از بمب‌گذاران انتحاری پایان دهد.

۳- درب خود را به روی صداهای دیگر در کشور بکشد.

ب: ما از رژیم عربستان همچون گذشته حفاظت خواهیم کرد. اما این رژیم باید یک تجدیدنظر جامع و کامل نسبت به تأمین مالی مدارس خصوصی و دولتی اسلام‌افراطی- که در حال حاضر دومین صادرات عظیم این قلمرو به بقیه جهان است- بکند. این کشور باید رهبران مذهبی و آموزشی خود را کنترل کرده و آن‌ها را مجبور کند تا از توجه و تمایل به تعصب‌گرایی دست بردارند.

ج: امیر قطر باید در شبکه الجزیره، مسلمانان میانه‌رو مسؤول را به‌طور منظم به اندازه

طرفداران افراطی بن لادن به کار گیرد. این‌ها تلاش‌هایی برای ریختن آب بر روی آتش مشتعل در منطقه می‌باشد.

«چه باید کرد؟ در درازمدت؟»

الف: ما به دنبال برپایی دموکراسی در خاورمیانه - حداقل هنوز- نیستیم. ابتدا باید دارای شرایط لازم برای دموکراسی مانند: حکومت قانون، حقوق فردی، مالکیت خصوصی، دادگاه‌های مستقل، جدایی دین و سیاست و... باشیم.

ب: اقدام پایدار و بادوام‌تر برای اصلاح و رفم، روش اقتصادی است. کشورهای که با گذر از این نمونه به آزادی سیاست دست یافته‌اند الگو هستند. همچون اسپانیا، پرتغال، شیلی، تایوان، کره جنوبی و مکزیک... این رژیم‌ها ابتدا فضای باز اقتصادی ایجاد کردند. اصلاح اقتصادی مستلزم بستن قراردادهاست، آزاداندیشی نسبت به جهان، دسترسی به اطلاعات و از همه مهم‌تر شکل‌گیری یک طبقه «تجاری» است. یک طبقه مستقل از تجار، کلید یک جامعه دموکراسی است. آن‌ها دوست دارند جوامع‌شان به جای آن که در حزب‌گرایی و جنگ گرفتار شوند، مدرنیزه شده و پیش‌رفت کنند. این طبقه مستقل تمام طبقات دیگر را در تغییر و تحول به دنبال خود می‌کشاند.

ایران به دلیل پشت سر گذاشتن یک سری بحران‌ها و مسایل، احتمالاً بزرگترین امید برای ایجاد دموکراسی و سیاست مذهبی در خاورمیانه است. مردم در مقابل جاذبه و کشش حکومت مذهبی واکسینه شده‌اند و حرکت‌های بنیادگرایی جایگاه خود را در آن‌جا از دست داده است.

ما خواستیم مصر را که تجسم خردمندی و روشنفکری در جهان عرب است به ژاپن منطقه خاورمیانه بدل کنیم اما حسنی مبارک به دلیل ترس از آلترونا تویو مانع شد. امارات که عزمش را جزم کرده تا سنگاپور منطقه شود نیز همچون عربستان همین مشکل را دارد.

«عربستان؛ صدور نفت و تعصب»

گرایش اصلی حکومت عربستان به سوی منافع اسلامی - عربی این کشور است نه آمریکا.

خاندان سلطنتی مدت‌هاست با دشمنان خونی سابق خود عراق و ایران، به توافق رسیده است. در سال‌های آخر دهه نود نیز آشتی داخلی آغاز شد. مخالفان مذهبی رژیم سعودی به تدریج از زندان‌ها آزاد شدند. ریاض در صدد اثبات وفاداری خود به ایمان مذهبی‌اش می‌باشد و لذا برای آرام کردن متعصبان اسلامی، آشکارا پول‌هایی برای حمایت مدارس مذهبی می‌پردازد که دربارهٔ وهابیت موعظه می‌کنند و دقیقاً پایگاه‌هایی برای گروه‌های تروریستی به شمار می‌آیند. این‌ها در ارتباط و خدمت مستقیم با بن لادن هستند. امروز هم اشخاص حقیقی ثروتمند در عربستان کمک‌های مالی خود را به این فرد تسلیم می‌کنند. به هر حال اسلام وهابیون به اسلام طالبانی بسیار نزدیکتر است تا اسلام آمریکایی. در سال ۱۹۹۰ که آمریکا برای مبارزه با عراق در عربستان پایگاه زد روحانیون با وجود عدم رضایت، به دلیل منافع مالی، موافقت خود را اعلام کردند. به قول فرید زکریا در نیوزویک: «مادهٔ اصلی صادرات عربستان، نفت و تعصب مذهبی است».

منبع: دی ساید / آلمانی تاریخ: ۲۷ اکتبر ۲۰۰۱ - ۵ آبان ۱۳۸۰ نویسنده: یوزف یوفه.

«شارونی کردن آمریکا یا پاولی کردن

اسرائیل»

آقای آلن ژوکس که، مدیر مطالعات عالی علوم اجتماعی و مدیر مرکز تحقیقات دربارهٔ صلح و مطالعات راهبردی است در «لوموند» فرانسه به تاریخ ۱۶ دسامبر برابر با ۲۵ آذر ۱۳۸۰ در مقاله‌ای با عنوان «نرم‌افزار واقعی رفتار آمریکا» به بررسی سیاست آمریکا در خاورمیانه می‌پردازد. ما چکیدهٔ این مقاله را در این‌جا می‌آوریم:

۱- اگرچه تأکید «بوش» و «پاول» بر قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت است که اسرائیل را به تخلیه مناطق اشغالی در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ ملزم می‌کند، ولیکن شارون و رامسفلد روند امنیتی‌تر و نظامی‌تر کردن را دنبال می‌کنند که به بی‌ثباتی و هرج و مرج هم در منطقه و هم زیردربای مدیریتانه می‌انجامد.

۲- اروپا تصور می‌کرد که قادر است آمریکا را به میانه‌روی در منطقه بکشاند، اما این رهبری

اکنون به وسیله راست‌گرایان افراطی جنوبی نسبتاً خطرناکی شکل یافته که می‌کوشد از اسرائیل به عنوان ابزار بی‌ثبات‌سازی منطقه زیردربای مدیریتانه، استفاده کند.

۳- مراحل شدت بخشیدن به این پروژه عبارتند از: الف: کشتار. ب: قتل‌های هدفمند (ترور). ج: بریدگی و یأس مطلق فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها.

۴- پس از به قتل رساندن رابین، افراطیون مذهبی به قدرت رسیدند و نوعی جدایی طلبی ترسناک برقرار کردند که به دنبال آن اسرائیل به پیشروی و تهاجم خود ادامه می‌داد.

آن‌ها با اینکه پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تاکنون مهاجم، اشغال‌گر و فاتح بودند اما خود را در وضع دفاع مشروع می‌پندارند. این روانشناسی معکوس یا نعل وارونه، فوق‌العاده خطرناک می‌باشد که راه‌را برای همهٔ افراطی‌ها باز می‌کند.

۵- مسوولان آمریکا سعی دارند با بسترسازی، صرفاً یک دیدگاه را حاکم کنند که همانا جنگ دائمی بدون پیروزی یکی از طرفین می‌باشد و به این ترتیب فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها را در یأس مطلق فرو برند.

«آیا عرفات تهدید شماره یک برای شارون است؟»

شارون، جنگجویی است که هنوز نتوانسته در مقام سیاستمداری زیرک و انسانی منطقی کامیاب شود. از نظر او «یاسر عرفات» دیگر وجود خارجی ندارد. حال این سؤال مطرح است که عرفات اگر وجود ندارد و عاری از اهمیت است! پس چرا تانک‌های اسرائیلی دفتر کار او را در رام.. محاصره می‌کنند؟ و او را در خانه‌اش حبس می‌کنند؟ چرا به بالگرد او تیراندازی می‌کنند؟

به سادگی باید گفت، معنا ندارد که دستگاه قدرت و دستگاه نظامی عرفات سرکوب گردد و همزمان از او خواسته شود که نیروهای خود را علیه گروه‌های تروریست به کار گیرد. جالب توجه است که ارتش اسرائیل که نتوانست امنیت شهروندان خود را حفظ کند، می‌خواهد این وظیفه را به دوش عرفات بگذارد. شارون چگونه می‌تواند از یک سو مقام‌های فلسطینی را

نهادهای حامی تروریست بخواند و همزمان از سوی دیگر بر وظیفه جنگ علیه ترور به شیوه حماس و جهاد اصرار ورزد؟

شاید «منطق» حماس و جهاد این است که «با ترورهای بیشتر و تحریک اسرائیل به جنگ کامل علیه سازش طلبان، ضربه مرگ را به عرفات وارد نمایند.» بدتر از این نمی توانست باشد که حماس و جهاد در مقام متحندان تلویحی شارون، در نبرد نهایی علیه عرفات موضع گرفته‌اند.

پیامد این امر می تواند اشغال مجدد مناطق فلسطینی و جنگ دائمی به شکل زیرزمینی باشد که امنیت را هم از اسرائیل و هم از دولت خودگردان فلسطین سلب می کند. ترور و هرج و مرج همچنان فاتح است، مگر آن که پس از عرفات واقع گرایان متعصبی چون «جبریل رجوب» محمد داشلان یا مروان برفوتی، قدرت را به دست گیرند که برعکس عرفات یاد گرفته‌اند که اسرائیلی‌ها را دست کم نگیرند.

نویسنده:

یوزف یوفه منبع: دی سایت ۲۲ دسامبر - ۱ دی ماه ۱۳۸۰

«تکبر و قیام‌مآبی اشغالگران اسرائیلی» لوگرینبرگ رییس مؤسسه مطالعات اجتماعی هامفری دانشگاه بن گوریون در اسرائیل، طی مقاله‌ای با عنوان «تکبر اشغالگران» منتشره ۲۲ دسامبر (اول دی) در «تاکس مایتونگ» این سؤال را مطرح می کند که بمباران چرخ بال یا سرعرفات و احتمالاً کشتن او چه ربطی به «مبارزه علیه تروریسم» دارد.

تکبر اسرائیلی‌ها که همراه است با استدلال قیام‌مآبانه همراه است تصریح می کند که: «ما می دانیم چه چیزی برای فلسطینیان بهتر است.»

میان‌روهای دولت اسرائیل فرد میان‌روبی را ترجیح می دهند که رفتار و شیوه‌های معقولانه عرب پسندی داشته باشد. تندروهای کابینه بی شک بیشتر فردی از تیپ حماس را ترجیح می دهند که به آن‌ها بهانه‌ای برای جنگ علنی و خونین علیه فلسطین بدهد. هر دو جناح مشترکاً بر این باورند که گناه همه این معضلات تنها بر گردن عرفات است، در حالی که اسرائیل

این نکته را نادیده می گیرد که چگونه می توان از طرفی با عرفات و نیروهای امنیتی اش جنگید و از سوی دیگر از او توقع برقراری امنیت را داشت؟

این جاست که نویسنده نتیجه می گیرد که تکبر، پایه و اساس همه اشغالگری‌هاست. افراد بومی، کم‌اهمیت و بدوی محسوب می شوند و از هیچ گونه حق فردی یا جمعی نسبت به وطن خود بهره‌مند نیستند.

لوگرینبرگ اسرائیلی معتقد است که قرارداد صلح اسلو نیز تغییری ایجاد نکرد.

در این قرارداد از عرفات انتظار می رود که آنچه را ارتش اسرائیل به تنهایی از پس آن بر نمی آید، یعنی تأمین امنیت اسرائیل، او تضمین کند. البته از استقلال و امنیت فلسطین حرفی به میان نمی آید.

اسرائیل مطابق میل خود و در زمینه روند اسلو، برخی شهرهای بزرگتر فلسطینی و اندکی از اراضی همجوار آن‌ها را آزاد کرد. به عرفات اجازه داده شد که کارمندان دولت خود را منصوب کند و نیروهای پلیس خود را به کار گمارد اما از واگذاری سرزمین و تفویض و تمامیت ارضی به وی خودداری شد. اسرائیل نه از کنترل نظامی خودداری ورزید و نه ایجاد یک دولت خودمختار با استقلال اقتصادی را تضمین کرد. آن‌ها به مرزهای سال ۱۹۶۷ بازنگشتند و به ساخت مهاجرنشین‌ها در مناطق اشغالی پایان ندادند. به این ترتیب اسرائیل در گردایی از تکبر اشغالگرانه گرفتار آمد که اروپا زمانی دچار آن شده بود و استعمار به نابودیش کشاند. اسرائیل از تکرار این خطا باید خودداری کند.

«اضلاع جدید مثلث آمریکا»

آمریکا در مناطق خلیج فارس، شبه جزیره عرب و بالکان تنها به استقرار نیروهای نظامی بسنده نمی کند و قصد ساماندهی نوین ساختار عمومی جوامع و منطقه را دارد.

آمریکا در پی استقرار در مثلث جدیدی با اضلاع الف: شبه جزیره عربستان ب: کوزوو ج: آسیا (استقرار در افغانستان به عنوان پایگاهی برای کنترل منابع انرژی است. آمریکا با ضلع بالکان، اروپا را کنترل و از نفوذ آن در این مناطق جلوگیری می کند همچنین با ضلع آسیایی هم،

از خطر نفوذ چین، روسیه و هندوستان، ضمن اینکه غنی ترین منابع انرژی زیرزمینی جهان در خاورمیانه و آسیای مرکزی را مد نظر دارد. ضلع تکمیلی جدید مثلث در جغرافیای اسلام، بیانگر این امر خطیر است که اهمیت ساختار فرهنگی منطقه به مراتب مهم تر از اهمیت ژئواستراتژیک آن تلقی گردیده. آمریکا در این همسایگی با اسلام، باید یکی از سه راه ذیل را انتخاب کند:

۱- مقابله با اسلام

۲- تداوم وضعیت جاری (حمایت از سران فعلی جهان اسلام و حفظ و تداوم منافع آمریکا)

۳- همزیستی مسالمت آمیز با اسلام

گزینه اول و دوم به ضرر آمریکا و کشورهای منطقه است و میزان حوادث نامطلوب را بالا می برد و افکار عمومی جهان آگاه است که وضعیت بحرانی جاری در منطقه، حاصل دو گزینه فوق است.

در صحنه تاریخی معاصر و همگام با جهانی شدن، تحولات و امکان همجواری مسالمت آمیز آمریکا مستلزم بهره‌مندی از برداشت‌های جدید و واقعی از اسلام و معیارهای نوین عملی است که پاسخی به مسایل زیر بدهد.

۱- تقسیم ناعادلانه منابع، فقر و بی عدالتی.

۲- اعمال فشار و اختناق از سوی رژیم‌های سیاسی، سرکوب درخواست‌های آزادیخواهانه مسلمانان

۳- سرکوب فرهنگی و ایجاد بحران عمیق هویتی

۴- وضعیت اسفبار جاری فلسطین

بررسی علل نفرت مردم از آمریکا و ارجاع به اسلام حقیقی و محترم شمردن مسلمانان، فراتر از واقعیت‌های جاری اکنون جهان، نیازمند آینده‌نگری و دیدگاه‌های جدید است.

منبع: زمان / ۳۱ اکتبر ۲۰۰۱ - ۹ آبان ۱۳۸۰ نویسنده: علی بولاج

«روابط جدید ایران با برخی کشورهای منطقه»

پس از حمله آمریکا به افغانستان و در دور جدید روابط آمریکا در منطقه با ایران، ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شده است. این دور جدید ارتباط به برخی روابط قدیمی پایان خواهد داد از جمله به رابطه ایران و سوریه و ایران و

حزب... در این میان بیش از همه، سوریه و حزب... لبنان است که متضرر خواهند شد زیرا از حمایت مالی، نظامی و سیاسی ایران و پشتیبانی راهبردی آن محروم می‌شوند. امیل لحود با اعلام این که حزب... یک حزب محلی است در شتاب بخشیدن به این تحول از سوی ایرانی‌ها مؤثر شد و همچنین این موضع‌گیری ایران که اگر فلسطینی‌ها مایل باشند اسرائیل را به رسمیت بشناسند ایران اعتراضی نخواهد داشت، در انتقال موضع قدیم به موضع جدید بسیار مؤثر بود. البته دور شدن حزب... از ایران هرگز موجب سقوط آن نخواهد گردید، بلکه به سوی لبنان سوق داده خواهد شد.

منبع: النهار ۳ دسامبر - ۹ دی ۱۳۸۰
نویسنده: سالم مشکور
«دیدگاه‌های خانم آبرایت در مورد ایران»
چکیده ای از سخنرانی خانم آبرایت در شورای ایران و آمریکا:

... وقتی وزیر خارجه شدم، هم از اختلافات و هم از مخاطرات جهت رفع اختلاف بین دو کشور ایران و آمریکا مطلع بودم ولی خواستار آن بودم که در مورد امکان یافتن رویکردهای تازه به ایران تحقیق نمایم. به دلیل این که: ایران دارای اهمیت راهبردی آشکاری است. ایران مهد یک تمدن است و بر سر چهارراه شرق و غرب قرار دارد.

ایران از رهبران جهان اسلام است. ایران از تولیدکنندگان عمده نفت و گاز جهان است.

این کشور در حال حاضر برای برقراری ثبات در تمام منطقه خاورمیانه - خلیج فارس و آسیای جنوب غربی نقشی کلیدی دارد.

- سیاست مهار دوگانه که از سال ۱۹۹۷ به کار می‌بردیم (در وزارت خارجه) در مورد ایران و عراق نادرست بود. زیرا ایران در همان طبقه عراق قرار ندارد.

- ایران به کشورهای همسایه خود حمله نکرده و حال آن که دیکتاتور بی‌رحم عراق با به قتل رساندن مخالفان خود هرگونه امید به تحول و رشد را نابود ساخته است.

- بعد از انتخابات ۱۹۹۷ امید به فعال‌تر شدن ایران در عرصه بین‌المللی افزایش یافت.

- ایران در جنگ علیه موادمخدر جدی عمل می‌کند.

- در ایران نقش زنان در زمینه‌های علمی و عمومی و اجتماعی رشد یافته است.

در مورد گسترش روابط با این کشور موانعی وجود دارد. از جمله این که: آمریکا از دیر باز در قبال امنیت و بقای اسرائیل تعهد دارد، تعهدی که تاکنون آن را حفظ کرده و در آینده نیز در دولت‌های دموکراتیک و دولت‌های جمهوریخواه، همچنان آن را تداوم خواهیم بخشید.

از ایران هم انتظار نداریم که پشتیبانی خود و حمایتش را از فلسطینی‌ها کنار بگذارد در واقع از لحاظ آرمانی می‌توانیم دست در دست هم، اسرائیلی‌ها و فلسطینیان را در یافتن راهی برای نیل به یک صلح عادلانه و پایدار یاری رسانیم. به اعتقاد من در سه مورد زیر حتی در غیاب یک گفت‌وگوی رسمی می‌توان به زمینه مشترکی دست یافت:

۱- در مورد افغانستان

۲- تعریف مشخص از تروریسم

۳- تداوم روند دیدارهای متقابل و تبادل اندیشه‌ها و نیز مشارکت در طرح‌های مشترک بازرگانی، تجاری و...

لزومی ندارد روابط ما بسیار گرم و صمیمی باشد باشد و در حد همان دیپلماسی رسمی هم خوب است. در پایان به نظر من شکاف بزرگ میان شرق و غرب یا میان دو تمدن نیست بلکه شکاف بین مردمی است که همچنان در قید و بند ادراکات و تعصبات گذشته هستند و مردمی که خویشتن را از این قیدوبندها رها ساخته‌اند تا به آینده امیدبخش برسند.

منبع: شورای ایران - آمریکا ۱۷ دسامبر ۲۰۰۱ - ۲۶ آذر ۱۳۸۰

«دو جریان اصلی حاکم در آمریکا»
هفته نامه

"EXECUTIVE TELLIGENCE REVIEW"
تحقیقاتی داشته که آشکار می‌سازد تهاجم و هتک حرمت علیه کشورهای منطقه از مدت‌ها پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر شروع شده بود و هدف آن، گسترش بحران در منطقه و جلوگیری از هرگونه راه حل مسالمت‌آمیز و عادلانه در این

منطقه است. در آمریکا دو جریان که سیاست‌های دولت بوش را در کنترل خود دارند:

۱- گروه اول که برخی از مسؤولان وزارت دفاع مثل «پل ولفوتیز» و وزارت خارجه مثل «ریچارد آرمیتاژ» و شورای مدیریت سیاست دفاعی به رهبری «ریچارد برل» جزو آن می‌باشند.

۲- گروه دوم بزرگترین تأمین‌کنندگان مالی گروه فشار اسرائیل، معروف به گروه «میگا» که ادگار برونمان میلیاردر معروف کانادایی در رأس آن‌ها قرار داشته و با مفیای بهبودی ارتباط مستحکمی دارد.

منبع: الشرق الاوسط تاریخ ۳ دسامبر
نویسنده: میشل ستاینبرگ

«مالکان رسانه‌های تبلیغاتی که

سیاست‌های کلی جهانی را رقم می‌زنند

چه کسانی هستند.»

نام نشریه یا روزنامه	مالک و... لالی یموث.
واشنگتن پست	کنراد یولاک، میلیاردر معروف کانادایی.
دیلی تلگراف اورشلیم پست	ابن‌افراددر شورای مدیریت آن قرار دارند: برژینسکی، هنری کی سینجر، بارونس، مارگارت تاجر، ریچارد پرل.
لندن تایمز و نیوریورک پست	روزنامه صهیونیستی راستگرایی تندرو، از آن «سر رابرت مردوخ» که تنها رقیب یولاک محسوب می‌شود.
ویکی استاندارد	از هفته‌نامه‌های مبتدل و محافظه‌کار جدید است به مالکیت «مردوخ»

«وال استریت جورنال»، «فاینشال تایمز» و «کونومیسست» از دوایر تصمیم‌گیر در مورد اقتصاد جهانی و منافع مالی و بانکی بزرگ می‌باشند.

نهادهای پژوهشی خاصی، امداد رسانان این مطبوعات هستند. از جمله: مؤسسه پژوهشی "Thinktank" در واشنگتن و لندن و اسرائیل اداره می‌شوند.

انستیتو امریکن اینتر براینز American inter prise institute و پژوهشکده واشنگتن جهت بررسی خاور نزدیک WINEP"

Washingtons institute of near east programme.

که از سوی گروه «میگا» و «ویکلی استاندارد» که به مالکیت مردوخ است، تأمین مالی می‌شود. انستیتو یهودی برای امور امنیت ملی "JINSA و مؤسسات و سازمان‌های مرتبط دیگر که وابسته به اطلاعات نظامی اسرائیلی و همگام با سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا می‌باشند.

کنش رسانه‌ها و جنگ روانی گسترده در غرب فرصت تفکر در آرامش برای نظارت سیاست‌های غرب و تأثیر آن بر جهان را حتی از جرج بوش و پاول هم می‌گیرد.

منبع: الشرق الاوسط - ۳ دسامبر ۲۰۰۱ - نویسنده: میشل ساینبرگ - حسین‌القدیم

«یک جنگ روانی با هدف‌های متفاوت»

نیویورک تایمز در تاریخ ۸ دسامبر ۲۰۰۱ (۲۷ آذر ۱۳۸۰) طی مقاله‌ای تحت عنوان «یک جنگ با اهداف متفاوت» به قلم مایکل آرگوردون آورده است که: اتکای بیش از حد آمریکا به نیروهای محلی، تصمیم حساب شده‌ای است که مؤثر هم واقع گردیده است. لیکن محدودیت‌هایی هم دارد.

اهداف جنگی آمریکا و نیروهای محلی کاملاً با هم منطبق نیست. تسلط بر مناطقی چون تورابورا، قندهار و... برای نیروهای محلی هدف نهایی است و حال آن که آمریکا دستگیری یا کشتن رهبران القاعده و طالبان را هدف خود می‌داند.

۱- استفاده از نیروهای محلی مزایای روشنی دارد، اعزام تعداد اندکی نیرو به محل در حالی که بخش اعظم درگیری‌ها توسط متحدان افغانی صورت می‌گیرد.

۲- آمریکایی‌ها کشته و زخمی کمتری را متحمل می‌شوند.

۳- نیروهای محلی به ویژگی‌های محلی و جغرافیایی مسلط هستند.

فرماندهان افغانی به نحوی سخن می‌گویند که گویی اهداف اصلی آن‌ها در جنگ تحقق یافته و عملیات جستجو مأموریت ثانوی است، آن‌ها همچنین تأکید می‌کنند که نیروهایشان گرسنه و فاقد لباس کافی برای جنگ در زمستان هستند. اما آمریکایی‌ها با بمباران‌های پی‌پی مناطق مردم‌نشین و غیره... پاسخ این

موضع‌گیری‌های افغان‌ها را دادند.

«سفیر آمریکا در افغانستان یک افغانی خواهد بود.»

بوش قصد دارد بلند پایه‌ترین افغانی شاغل در دولت ایالات متحده را به عنوان سفیر خود به افغانستان اعزام کند.

«زالمای خلیل‌زاد» در مزار شریف متولد شده او یک دانش‌آموز با ایده‌های کاملاً افراطی بوده عنوان دانش‌آموز مبادله‌ای دیرستان به آمریکا آمد و از یک سوبه‌نگری آمریکا در منطقه انتقاد می‌کرد. اگوستوس ریچارد نورتون از زمان تحصیل او در شیکاگو با او دوست بوده است. او پایان‌نامه دوره دکتری خود را درباره برنامه هسته‌ای ایران نوشته است. او کسی است که در مقام معاون ویژه رییس جمهور بوش و مدیر ارشد شورای امنیت ملی آمریکا، سیاست‌های ایالات متحده را در مورد ایران و منطقه طرح‌ریزی می‌کند. هم‌کلاسی‌های او در شیکاگو عبارت بودند از پل دی، ولفوویتر - قائم مقام وزیر دفاع - ریچارد پرل - مقام اسبق پنتاگون -

در سال‌های اخیر نظریات خلیل‌زاد معروف به «زال» در مورد افغانستان به‌طور چشمگیری تغییر یافته است. او در ابتدای روی کار آمدن طالبان طی مقاله‌ای در ۱۹۹۶ در «واشنگتن پست» نوشت: «طالبان، آن نوع بنیادگرایی ضد آمریکایی را که در ایران به اجرا در آمده، اعمال نمی‌کند.» و از دولت کلینتون خواست که آنان را به رسمیت شناخته و کمک‌های بشردوستانه خود را به آن‌ها ارایه نماید.

اما سال گذشته تغییر موضع داد و از واشنگتن خواست برای نابودی این جنبش اقدام کند. یک دیپلمات سابق آمریکا در افغانستان گفت: افغان‌ها سفیری خواهند داشت که از نفوذ بالایی برخوردار است و می‌تواند گوشی را برداشته و در هر لحظه با رایس، مشاور امنیت ملی یا رامسفلد وزیر دفاع آمریکا تماس برقرار کند.

منبع: لس‌آنجلس تایمز ۱۸ دسامبر ۲۷

آذر ۱۳۸۰

ناگفته نماند که ایندیندنت نوشت که: آقای خلیل‌زاد مشاور ارشد شرکت نفتی یونی کال می‌باشد. این شرکت چندبار تلاش کرده با بستن

قراردادهایی مسیر خط لوله نفت خزر به دریای عمان را از طریق افغانستان و پاکستان به اجرا در آورد.

(چشم‌انداز ایران)

«حد و مرز حاکمیت»

در فرودگاه کراچی دوربین‌هایی ویدیویی توسط دفتر تحقیقات فدرال ایالات متحده کار گذاشته شد تا آمریکایی‌ها بتوانند نظارت دقیقی بر رفت و آمد در این فرودگاه داشته باشند. این دوربین‌ها توسط سیستم خاصی از طریق ماهواره‌ها کنترل می‌شوند. دفتر تحقیقات F.B.I فقط طی چند ثانیه می‌تواند با مراجعه به بانک‌های اطلاعاتی خود، افراد مشکوک را دستگیر نماید. افراد زیادی به این ترتیب دستگیر شدند از جمله مسافری از تربت که به محض ورود به کراچی دستگیر و توسط اتومبیل کوچکی به جای نامعلومی برده شد.

این امکان وجود دارد که این سیستم در فرودگاه کشورهای دیگر هم به کار رفته باشد.

منبع: الاهرام ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱ - ۲۷ آذر

۱۳۸۰ - نویسنده: فهیمی هویدی.

«اداره حوزه‌های قرآنی و فرهنگ اسلامی»

با هزینه آمریکا در پاکستان»

آمریکا مجموعاً صد میلیون دلار به پاکستان پرداخت خواهد کرد تا این کشور بتواند بر مدارسی که (حدود هفت هزار مدرسه) یک میلیون و هفت صد و پنجاه (۱۷۵۰۰۰۰) هزار طلبه دارند نظارت دقیق داشته باشد. کنترل انتشارات آن مدارس نیز مدنظر است.

بخشی از این پول به وارد کردن مواد درسی جدیدی در آن مدارس مربوط می‌شود. یکی از شرایط آمریکا بسته شدن همه منابع محلی و خارجی تأمین کننده مخارج آن مدارس است. این مسأله به پاکستان منحصر نمی‌شود، بلکه کشورهای عربستان، امارات متحده عربی، یمن، مغرب، اردن را نیز شامل می‌گردد.

منبع: الاهرام ۱۸ دسامبر ۲۰۰۱ - ۲۷ آذر

۱۳۸۰

چشمها و گوشها

«باند‌های اقتصادی سد راه توسعه سیاسی»

و نظام مالیاتی بها داده نشود و طبقات مولد در ایران ارج و قربی نداشته باشند و در مقابل جریان‌های رانت‌خوار و باند‌های اقتصادی در نظام اجرایی و غیراجرایی کشور نفوذ کنند. از سال ۵۷ تاکنون نزدیک به چهارصد میلیارد دلار به عناوین مختلف پول به این مملکت آمده است، با این حال ربا‌ی سیستماتیک این درآمد عظیم را محو کرده است. او معتقد بود که اگر دولت خاتمی بتواند ارز را تک نرخی کند و فروش آن را در چارچوب برنامه و بودجه متوقف کند، گام بزرگی در جهت شکوفایی بخش تولید و کوتاه کردن دست باند‌های رانت‌خوار برداشته است. البته اگر بتواند و اگر بگذارند...

«نهاد مصلحت در چارچوب فلسفه سیاسی»

یکی از اصحاب تحقیق و پژوهش می‌گفت: در شرایط کنونی بسیاری از مصوبه‌های مجلس توسط شورای نگهبان رد می‌شود و به‌طور طبیعی این مصوبه‌ها به مجمع تشخیص مصلحت می‌رود. این روند را اگر بخواهیم در چارچوب مباحث فلسفه سیاسی تحلیل کنیم به این معناست که در تضاد نهاد قانون‌گذاری که مجلس باشد و نهاد مشروعیت‌دهنده که شورای نگهبان است، طرفین دعوا چاره‌ای جز رجوع به نهاد مصلحت ندارند. یعنی در واقع امر مصلحت بر قانون و شرع حاکمیت پیدا می‌کند. او می‌گفت تفکری این روند را به عرفی شدن نظام جمهوری اسلامی تعبیر می‌کند و آن را گامی در جهت خروج از یک نظام ایدئولوژیک می‌داند، اما نخله دیگری وجود دارد که چنین مسیری را یک روند طبیعی در عرفی شدن نظام نمی‌داند و آن را به یک «الیگارش» تعبیر می‌کند، «یعنی تسلط یک اقلیت متنفذ بدون نظارت اکثریت». او می‌گفت: افلاطون این نوع حکومت را طریقه سوم می‌داند که نه حکومت فردی است و نه دموکراسی! تعبیر من هم این است که اگر در تشخیص مصلحت، قانون اساسی ملاک اصلی نباشد، در چارچوب فلسفه سیاسی دچار دگرگونی‌های عمیقی خواهیم شد که یکی از نمادهای آن تغییرات بنیادی در قانون اساسی خواهد بود.

«جناح راست در دیدگاه خاتمی»

یکی از مستمعین سخنرانی آقای خاتمی در جریان بزرگداشت شهدای ۱۶ آذر می‌گفت: اشاره آقای خاتمی به عناصر مثبت و عقلای جناح راست آن هم در آن جو رادیکال و تند دانشجویی از چند جنبه درس آموز است. از جمله این که رهبران یک حرکت نباید برای راضی نگاه داشتن جو عمومی از انصاف به دور افتند و مواضعی غیراصولی و غیرمنطقی بگیرند. رویکرد مثبت آقای خاتمی به عقلای جناح راست به همان اندازه پسندیده بود که او بدون وا همه از حکومت دکتر مصدق به عنوان یک حکومت ملی که توسط کودتا سرنگون شده نام برد. او می‌گفت اگر ما به همین توصیه شفاف قرآن عمل کنیم که تعلقات قومی و گروهی ما را به بی‌انصافی در مقابل

یکی از صاحب‌نظران در تحلیل شرایط کنونی بر این اعتقاد بود که آقای خاتمی باید توجه داشته باشد که یکی از اصلی‌ترین ریشه‌های توسعه‌نیافتگی سیاسی به باند‌هایی برمی‌گردد که به دلیل جلوگیری از افشای سلطه آن‌ها بر جریان‌های اقتصادی از هرگونه فضای باز و مبادلات آزاد خبری ممانعت می‌کنند. او می‌گفت جریان آزاد اطلاعات در جامعه این باند‌ها را در معرض خطر جدی قرار می‌دهد و به همین دلیل است که آن‌ها به لطایف‌الحیل در مسیر توسعه سیاسی سنگ‌اندازی می‌کنند. بر این اساس پیگیری فسادهای مالی و برخورد با باند‌های اقتصادی گام بزرگی در راه توسعه سیاسی و در واقع برخورد با موانع این روند است. مطبوعات نیز باید این نکته را دریابند و با متمرکز شدن بر این کار شعار مبارزه با مفاسد اقتصادی را عمق بخشند تا این شعار تبدیل به حربه‌ای برای تسویه حساب‌های جناحی و بانندی نشود.

«تزکیه درونی جنبش مدنی!»

یکی از دانشجویان به این نکته اشاره می‌کرد که شعار عدالت اجتماعی و مبارزه با مفاسد اقتصادی در دانشگاه‌ها زیاد مورد توجه جنبش دانشجویی نیست، چرا که از دید آن‌ها اولویت با بسط آزادی‌های مدنی و احیای دموکراسی است و به همین دلیل به نظر آن‌ها طرح شعار عدالت اجتماعی و مبارزه با مفاسد اقتصادی امکان دارد صف بندی موجود را مخدوش کند. او می‌گفت من مطمئن هستم که تعمیق مبارزه با رانت‌خواری و مفاسد اقتصادی می‌تواند جنبش مدنی را پالایش کند و نباید نگران از آن بود که مبادا با نقد روش اقتصادی برخی جریان‌های حامی جنبش مدنی، موجودیت این جنبش اصلاحی در معرض مخاطره قرار گیرد، زیرا اگر این روند تزکیه و پالایش به صورت جدی پیگیری شود، نقاط آسیب‌پذیری که معمولاً منجر به معامله‌های پنهانی و زدوبندهای سیاسی می‌شود و منافع ملی در پای آن قربانی می‌گردد، از بین می‌رود و اعتماد مردم نیز بیش از پیش جلب می‌شود.

«ربای سیستماتیک!»

یکی از علاقه‌مندان به پیگیری مسایل اقتصادی می‌گفت، ربا‌ی سیستماتیک اقتصاد ایران را فلج کرده است. او ربا‌ی سیستماتیک را این‌گونه تعبیر می‌کرد که فروش درآمد ارزی به دست آمده از صادرات نفت توسط نظام بانکی که حتی در بودجه سالانه منظور می‌شود یکی از عوامل اصلی تورم و بیکاری در ایران است. او می‌گفت مگر رباخوار چه کار می‌کند؟ او هم در واقع پول خود را به قیمت بالاتری می‌فروشد. وقتی دلار هفت تومان یا به تعبیری صدو هفتاد تومان به هشتصد تومان فروخته می‌شود و تبدیل به منبع درآمد دولت می‌شود، طبیعی است که به نظام تولید

جریان‌های مختلف نکشاند* یکی از اساسی‌ترین شروط شکل‌گیری جامعه مدنی محقق شده است، در غیر این صورت صرفاً با دادن شعارهای مدرن به وادی مدنیت پا نخواهیم گذاشت.

یا ایهاالذین امنوا کونوا قوامین لله شهدا بالقسط ولا یجرمنکم شنئان قوم علی الا تعدلوا... (مائده- ۸)

ای ایمان‌آوردندگان، قیام کنیدگان برای خدا و شاهدانی بر دادگری باشید و کینه قومی شما را به بی‌عدالتی نکشاند...

«علی و اخلاص در عمل اجتماعی»

آیت‌الله خزعلی گفتند: "... حضرت علی (ع) محور حق است به طوری که حقایق به دور آن حضرت می‌گردند، نه علی به دور حقایق برای همین است که شخصیت بزرگی چون فردوسی که آثار او به ۳۰ زبان دنیا ترجمه شده، خود را خاک پای علی (ع) می‌داند... پیامبر اکرم (ص) به فرمان الهی و حتی با تهدید الهی در روز غدیر حضرت علی (ع) را به عنوان وصی خود معرفی کرد... " آفتاب یزد ۱۸ دی ماه ۱۳۸۰

علی (ع) یا در دست داشتن حکم خداوند و با وجود آن سوابق درخشان پس از رحلت پیامبر (ص) وقتی به دلایلی با استقبال مردم مواجه نمی‌شود، حاضر نیست با زور اداره امور جامعه را به دست بگیرد. آیا در شرایط فعلی سزاوار نیست که پیروان علی (ع) و طرفداران ولایت، او را اسوه‌ی خود قرار داده و به خواسته‌های یک بافت ۷۰٪-۸۰ درصدی مردم طی فرآیندهای ۲ خرداد ۷۶، ۲۹ بهمن ۷۸، ۱۸ خرداد ۸۰ و... توجه و تأمل بیشتری نمایند؟

«آینده‌گاز ایران»

آقای دکتریدخشان در سمینار پنجاهمین سال ملی شدن نفت ایران به این نکته اشاره کرد که ایران سرشار از مخازن گاز و عربستان سرشار از مخازن نفت است. از آن‌جا که با شیوه‌های معمولی فقط ۲۰ درصد از مخزن نفت قابل استحصال است، بنابراین چهار پنجم یا ۸۰ درصد نفت عربستان در مخازن زیرزمینی عربستان باقی خواهد ماند. یکی از راه‌های دستیابی به نفت‌های موجود در خلل و فرج سنگ‌های این مخزن‌ها، تزریق گاز طبیعی با فشار می‌باشد.

بنابراین در یک آینده‌نگری علمی، منابع گازی ایران می‌تواند خیلی ذقیمت باشد.

«امنیت به جای دموکراسی»

آقای بوش پس از واقعه ۲۰ شهریور (۱۱ سپتامبر) عنوان کرد که عاملان حمله به پنتاگون، کاخ سفید و برج‌های تجاری، دشمنان دموکراسی بودند که خواهان آنند آمریکا از دموکراسی دست بردارد.

باید توجه داشت که اگر واقعا هدف عاملان حمله آن بوده است که آقای بوش می‌گوید باید گفت که آنان در رسیدن به هدفشان کاملاً موفق بوده‌اند چرا که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر یک جابه‌جایی اضداد انجام گرفته است، بدین معنی که در خط مشی جدید آمریکا، تضاد بین امنیت و تروریسم جایگزین تضاد بین دموکراسی و دیکتاتوری شده است. این مشی جدید که در قوانین مصوب جدید تجلی نموده است، راه را برای دیکتاتوری حاکمیت آمریکا و پیوند با دیکتاتوری‌های جهان فراهم می‌نماید.

«دوام رکود در آمریکا»

بیش از ده ماه است که رکود اقتصادی در آمریکا ادامه یافته است. جنگ و میلیتاریسم و رونق گرفتن

صنایع نظامی سنگین یکی از راه‌های معمول مقابله با رکود است و به نظر می‌رسد «بوش» این راه را انتخاب کرده است. اما چون اعلام شده است که تروریسم دشمن اصلی است، در این راستا از یک سو آمریکا با چین، شوروی، پاکستان، هند و اروپا در یک ائتلاف به سر می‌برد (که این ائتلاف موجب کاهش رقابت در صنایع سنگین می‌شود) و از سوی دیگر جنگ با تروریسم به صنایع سنگین محتاج نیست. بنابراین به نظر می‌رسد آمریکا همچنان در رکود خواهد ماند.

آیت‌الله منتظری و عربستان

فرد جبهه‌رفته و زجرکشیده‌ای که خانواده‌اش بیش از ده شهید در جبهه‌های تقدیم کرده است می‌گفت: در جنگ تحمیلی چندصد هزار شهید و چند صد هزار جانباز و چند هزار مفقولات را بر جای گذاشتیم. مرحوم امام گفتند اگر بتوان از صدام گذشت کرد ولی نمی‌توانیم از عربستان بگذریم. گذر زمان و بستر تحول، ایجاب نمود که با عربستان پیمان امنیتی امضا کردیم و مذاکره و گفت‌وگو با صدام نیز در سطوح بالا شروع شد.

با توجه به تأییدهای مکرر امام از آیت‌الله منتظری و با موضع صریح ایشان در نامه ۶۸/۱/۸ این پرسش مطرح می‌شود که آیا از اوجب واجبات نیست که در بالاترین سطوح موضوع حصر ایشان مطرح و محدودیت‌ها از ایشان برداشته شود تا حوزه‌ها و نظام از بینش فقهی ایشان استفاده کنند؟

«انتخاب خاتمی خطای استراتژیک بود»

یکی از صاحب‌نظران متمایل به کارگزاران معتقد است، پس از انتخاب آقای خاتمی جبهه دوم خرداد دچار غرور شد و اساساً انتخاب خاتمی کار درستی نبود زیرا نه یک فرد استراتژیست است و نه در یک پروسه استراتژیک روی کار آمده است، ضمن این که تجربه مدیریت ایشان در دوران وزارت ارشاد هم مؤید همین نظر است. این صاحب‌نظر ضعف و اشکالات جنبش دوم خرداد را این‌گونه بیان می‌کند: خاتمی فرد همه‌جانبه‌ای نیست و حتی در جریان پیگیری قتل‌های زنجیره‌ای هم موفق نشد به عاملین و مسببین برسد.

خطای دیگر جنبش دوم خرداد هم این بود که به ائتلاف روحانیت پشت پا زده شد و آقای هاشمی رفسنجانی که یک روحانی روشنفکر می‌باشد، نمی‌بایست حذف می‌شد، اینک اصلاح‌طلبان به اشتباه خود در این مورد پی برده‌اند.

این نظریه معتقد است آقای خاتمی اینک به بن‌بست رسیده است و تنها برای حفظ انقلاب و نظام است که کنار نمی‌رود.

این صاحب‌نظر همچنین معتقد است بهتر بود به جای ائتلاف «مجلس - دولت»، ائتلاف «مجلس - دولت - خبرگان» تقویت می‌شد. دوم خردادی‌ها ابتدا مطبوعات را سبیل کردند، خوب، طبیعی است که مقام رهبری هم لوازم مقابله با آن را داشته باشند. در شرایط کنونی هم اصلاح‌طلبان مجلس را سبیل کرده‌اند.

ایشان می‌گویند، به نظر می‌رسد دستگیری‌های فعالان ملی-مذهبی و نهضت آزادی هم به خاطر فشار آوردن به آقای خاتمی باشد و نه این که واقعا اسناد و مدارک قابل قبولی در اثبات اتهام آن‌ها وجود داشته باشد. آقای هاشمی رفسنجانی هم در رابطه با آزادی زندانیان سیاسی فعلی نمی‌تواند فعال شود زیرا ایشان کاره‌ای نیست؛ و این آقای خاتمی است که شعار قانون‌گرایی داده است.

چشم انداز خوانندگان

یاد می‌کند و دیگری می‌گوید عاملان این کار ...

بیا بییم این دردها و مسایل جامعه را که پس از بیست سال هنوز حل نشده‌اند و وارثان فکری هر دو گروه، با همدیگر در چنین مسایلی در تضاد هستند، را به دور از هر گونه جوسازی و با توجه به توقعات امروزین افکار عمومی و واقعیت‌های بین‌المللی تحلیل کنیم. نتیجه این که شاید بعضی چیزها را بتوان به گرو فراموشی سپرد اما تاریخ و حقیقت دو عنصری هستند که هیچ‌گاه از اذهان فراموش نخواهند شد. شاید بعضی حکومت‌ها به لحاظ امنیتی و مصلحتی بتوانند چند دهه‌ای آن را مخفی کنند اما عاقبت چاره‌ای جز پذیرفتن حقیقت نیست.

پاسخ به خوانندگان

از صومعه‌سرا از آقای محمدرضا باقری فشخامی نامه‌ای به دفتر مجله واصل شده است. ایشان نوشته‌اند که در شماره ۹ چشم‌انداز در صفحه ۴۸ تحریفی نسبت به تاریخ معاصر یعنی قیام ۳۰ تیر رخ داده و در آن‌جا آقای مهندس حجازی گفته‌اند:

«برخلاف ۳۰ تیر که افراد توده‌ای در خانه مانده بودند و...»

متأسفیم که یک اشتباه تائیدی موجب چنین استنباطی شده است در عبارت فوق به جای «»، حرف ربط «که» حروفچینی شده که اگر این جایگزینی انجام شود چنین برداشتی نخواهد شد. لذا، با عرض معذرت جمله به این صورت تصحیح می‌شود:

«برخلاف ۳۰ تیر، افراد توده‌ای در خانه مانده بودند...»

منظور آقای حجازی این است که افراد منتسب به حزب توده در قیام ۳۰ تیر شرکت داشتند ولی برخلاف ۳۰ تیر در روز ۲۸ مرداد توده‌ای‌ها در خانه ماندند.

چشم‌انداز خوانندگان

۱- ملت ایران به خصوص نسل جوان و به‌ویژه دانشجویان قهرمان و وطن‌مان هر روز بیش از پیش به خدمات ملی و ارزشمند دکتر مصدق، پی می‌برد و برای او احترام زیادی قایل می‌شود، بنابراین با تشکر فراوان به خاطر این که سعی می‌کنید در هر شماره مجله یادی و خاطره‌ای از آن ابر مرد داشته باشید، خواستم خواهش کنم به این شیوه مرضیه هم‌چنان ادامه دهید.

۲- گرچه مجله خبری نیست اما سعی کنید اخباری از نشست‌های سیاسی و فرهنگی و ادبی و مطبوعاتی «به‌خصوص مربوط به هویت ایرانی و ملیت دوستان و ملیت خواهان» داشته باشید تا موجباتی برای جلب و جذب جوانان فراهم گردد، همه کس که بی‌وطن و بی‌هویت نیست.

۳- نوشته‌ها و مقالات مجله اغلب خیلی مفصل، طولانی و خسته‌کننده می‌باشد و بعکس از حالات نوشته‌های طولانی نیز عاری است با معذرت فراوان سعی کنید از مسایل تاریخی و ادبی هم استفاده فرمایید.

ج. رکنی

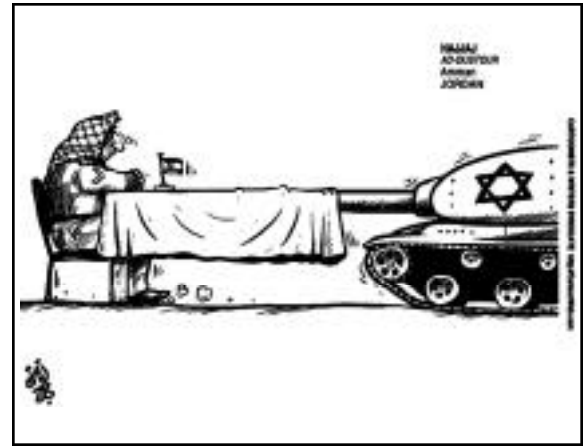
چشم‌انداز خوانندگان

آقای نعمت مراد پور در نامه‌ای به نشریه می‌نویسد:

در پاسخ به دوست عزیزی که نوشته بودند «به مسایل روز بیشتر نپردازید بلکه به گذشته بیشتر نظر کنید.» (چشم‌انداز ایران - شماره ۱) گرچه تاریخ بزرگترین معلم انسان‌هاست و امام علی (ع) نیز به فرزندش امام حسن (ع) توصیه می‌کند که از تاریخ بهره‌های فراوان بگیرد و اما دانستن تاریخ بدان جهت مفید است که با آگاهی و علم از گذشته، زندگی امروزی را بسازیم و تاریخ عبرتی باشد تا آن‌چه نیک است به کار گیریم و از بد پرهیز کنیم.

اگر قرار است از گذشته نیز بدانیم بهتر است آن قسمت‌هایی که از ابتدای انقلاب تا امروز دغدغه جامعه هست بدانیم.

به‌عنوان مثال صرف نظر از چیزی که در روز سیزده آبان رخ داده، واکنش افکار مختلف را بررسی کنیم، این که یکی از آن‌ها به‌عنوان انقلاب‌دوم



فرم اشتراک مجله چشم انداز ایران

نام خانوادگی:

نام:

تاشماره:

درخواست اشتراک از شماره:

تلفن تماس:

کد پستی:

تقاضی:

مبلغ اشتراک برای هر شماره نشریه ۵۰۰۰ ریال است

لغناز زمینه اشتراک را به حساب جاری ۱۰۱۲۶۰۱۰۱ بانک ملی ایران شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام له تف اله عیسی واریز کرده و اصل تیش را به همراه درخواست اشتراک به سفاسی تجران صندوق پستی ۸۹۵ - ۱۲۴۴۵ ارسال کنید.

خوانندگان گرامی! با وجود ضرر در انتشار عجله، طرح امناسی - رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند، در نظر گرفته شده است.

www.melsami.com

info@melsami.com

تلفن تماس نشریه: ۰۲۱-۶۶۲۶۵۷۵

مجله چشم انداز ایران